١

١٢١٤ ق - چاپ سنگی

هذا كتاب توضيح البيان في تسهيل الأوزان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموفق للصواب والصلوة على محمد افضل من خص بالخطاب وعلى آله موازين القسط يوم الحساب
اما بعد چنین گوید احقر خدام شرع محمد حبیب الله بن علی محمد که چون در احادیث اهل عصمت و کلمات فقهای
شریعت لفظ درهم و دینار و مثقال و رطل و من و صاع و کر و امثال این الفاظ از مقادیر و اوزان مذکور و وارد شده است چنانکه بر
متتبع پوشیده نیست و احکامی چند بر آنها مترتب شده است که اجرای آنها در ابواب فقهیه موقوف است بر دانستن
مراد از این الفاظ اگر چه بیان موضوعات شان وظیفه فقیه نباشد لکن در مقام امتثال احکام مترتبه بر آنها محتاج
بان میگردد و لهذا بر خود لازم دانستم که رساله در شرح این الفاظ بنویسم تا کشف معضل آنها و حل مشکل
آنها کرده باشم و تا توانستم در توضیح و تبیین آن کوشیدم تا نفعش عام و ثمرش تام باشد و اشاره اجمالیه نیز بجمله از
مسائل مترتبه بر این موضوعات بلکه بغیر آنها بمجرد مناسبتی نمودم تا در ابواب متفرقه کار بر مبتدی سهل شود و چون
کمال اهتمام در توضیح و تسهیل داشتم مسمی کردانیدم این رساله را بتوضیح البیان فی تسهیل الاوزان و مرتب کردم
آنرا بر سه مقدمه و سه مقصد و ملحق نمودم بآن مقدمات و مقاصد خاتمه را در بیان جملی از احکام که مشتمل کردانیده

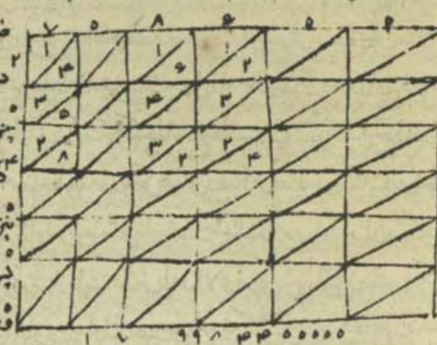
هر یک از این مقدمات و مقاصد و خاتمه و ارجو ممن فضل والملتمس من اخوانی الطالبین ان لا ینسونی من الدعاء
و یصلحوا الی ما صدر منی من الخطاء مقدمه اولی در بیان جمله از قواعد حساب است از نسبت و قسمت و تفریق و غیر
ذلک فصل ضرب عددی در عدد دیگر عبارتست از پیدا نمودن عدد ثالثی که نسبت یکی از آن دو عدد که مضروب
و مضروب فیه است بان عدد ثالث مانند نسبت یک است بمضروب دیگر مثلا از ضرب سه در چهار دوازده حاصل می
شود و نسبت سه بدوازده که عدد ثالث است نسبت ربع است مثل یک بچهار که مضروب فیه است و همچنین
نسبت چهار بدوازده ثلث است مثل نسبت یک به سه که مضروب است و این عدد ثالث را حاصل ضرب میگویند و چون
یک از اعداد نیست لهذا از ضرب آن چیزی حاصل نمیشود و از ضرب دو در عددی ضعف مضروب فیه حاصل می
شود و از ضرب سه سه برابر مضروب فیه حاصل میشود و بعبارت اخری مضروب فیه را بر ضعف میافزائیم و در ضرب
چهار ضعف مضروب فیه مضعف میشود مثلا ضعف چهار هشت است و مضعف چهار هشت است و از ضرب
چهار در دو هشت حاصل میشود و در ضرب پنج در هر عددی که باشد از آحاد باید هر یک از آحاد را ده کرفت و
مجموع را تنصیف نمود همان نصف حاصل ضرب است مثلا پنج در شش چون شش را شصت کردی و نصف آن را
کرفتی سی میشود که حاصل ضرب پنج در شش است و هر عددی که زیاده از پنج باشد و خواسته باشی ضرب نمائی
قاعده اش اینست که مضروب و مضروب فیه را جمع نمائی پس هر چه از ده زیاد شد هر یک را ده بکیر و نکاه دار پس از آن
ملاحظه نما که هر یک از مضروب و مضروب فیه را چند عدد باید تا ده شود پس هر یک را در دیگری ضرب
نما و حاصل را با آنچه اول نکاه داشتی جمع کن و همان حاصل ضرب است مثلا در ضرب شش در هفت جمع
شش و هفت سیزده میشود سه عدد که از ده زیادتر است هر یک ده میشود پس سی عدد را نکاه دار و چون ملاحظه
شش میکنی چهار عدد می خواهد تا ده و چون ملاحظه هفت میشود سه عدد باقی دارد تا ده بشود پس ضرب
چهار در سه دوازده میشود و چون دوازده را بسی ضم کردی چهل و دو میشود و این حاصل ضرب شش در
هفت است و این جا قاعده دیگری هست که هر یک از اعداد احاد مضروب را ده بکیر مثلا هشت را در نه ده را نود بکیر و ملاحظه

ان عدد دیگر بنما که چند عدد میخواهد تا ده پس ضرب نما همان عدد را که بلحاظ عشرات کرده در همان عدد دیگر
مکمل ده و حاصل ضرب را از بسط شده کم کن همان حاصل ضرب است پس این نود هجده کم میشود هفتاد و دو میماند
زیرا که ضرب دو در نه هجده میشود و نیز آحاد را از این شعر معلوم میشود دو لو و زه ب حج مح وطد
زنمطرح نوزطسج حج سد حطعب لطفاه صبرماه دون عشرها الیها هندی ودوواو اول اشاره بضرب
شش در شش است و لو اشاره بحاصل ضرب است که سی و شش باشد و واو و زاء اشاره بضرب شش در هفت است و
که چهل و دو باشد حاصل ضرب است و واو و حا اشاره بضرب شش در هشت است و مح حاصل ضرب است که چهل و هشت
باشد و علی هذا القیاس تا اشارات هذا البیت و قاعده ضرب آحاد در هر عدد یکه ما بین ده و بیست است
که عدد مضروب و مضروب فیه را جمع میکنی پس هر چه از ده زیاد تر است آنرا بسط عشراتی میکنی باینمعنی که هر یکی را ده
میگیری مثلا ضرب هشت در چهارده جمع کرده میشود بیست و دو تا بیست و دو شد چون دوازده از ده زیاد تر بود بعشرات بسط
شد صد و بیست حاصل آمد پس ملاحظه میشود عدد آحاد مثل هشت در مثال مذکور میبینیم که چند عدد میخواهد
تا ده شود پس ضرب میشود در اینجا باعتبار آنست از عدد مفرد پس حاصل ضرب از مجموع مضروبین منطرح کم میشود مثلا
هشت و میخواست تا ده شود با چهارده چهار عدد بود از عدد مفرد ضرب کرده بود و دو را در چهار ده هشت را که حاصل ضرب
بود از صد و بیست کم کرده بود و بدانکه ضرب سه قسم است اول ضرب مفرد در مفرد مثل ضرب پنج در شش و ضرب آحاد
شصت و صد در نود دوم ضرب مفرد در مرکب مثل هفت در پانزده ضرب بیست در بیست و پنج و این محل بر دو ضرب
است ضرب بیست مثلا در بیست و ضرب بیست در پنج سیم ضرب مرکب در مرکب مثل ضرب پانزده در شانزده و پانزده
در هفتصد و قاعده این ضرب اینست که راجع نمای مرکب را بمفرد و هر یکی از مفردات در دیگری ضرب نمائی مثلا
در ضرب دوازده در دوازده محل چهار ضرب میشود ضرب ده در ده و ضرب دو در ده و ضرب ده در دو و ضرب دو در دو
پس حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود و هم چنین ضرب پانزده در پانزده از ضرب پنج در پنج و از ضرب پنج در ده
ده را از ضرب ده در ده صد حاصل صد و شصت و پنج میشود و ایضا در تعداد کرکب ... و جب و نیم طول در سه جب و نیم عرض

در سه جب و نیم هم و چون محل بمفردات شود چند ضرب پیدا میشود چنانکه در مفصلات اولی تفصیلش خواهد آمد و بدانکه
از برای ضرب تو احد بیما است و لکن آنچه اسهل میشود ضرب تضعیف مضروب و تنصیف مضروب فیه یا بعکس و باید که تنصیف بعدد
تضعیف باشد باینمعنی که مثلا مضروب را دو مرتبه تضعیف کرده مضروب فیه را نیز دو مرتبه تنصیف نمائی مثلا میخواهی
ضرب نمائی ده را در صد و ده را بیست کن پس صد را پنجاه پس بیست را چهل نما و پنجاه را بیست و پنج هکذا و نیز آسان میشود
ضرب مرکب در مرکب بشبکه و طریقه آن اینست که شکلی که چهار ضلع داشته باشد رسم نما پس رسم نما در آن مربعات
صغار و هر مربعی را باید و مثلث منقسم نما بخطوط مؤربه یکی فوقانی و دیگری تحتانی بطریقیکه ابتدای خط از زاویه
دست راست باشد از دو زاویه فوقانی مربعات و آخرش متصل بزاویه دست چپ باشد از دو زاویه تحتانی مربعات پس یکی از
مضروبین را در بالای شکل بنویس هر مرتبه از مراتب عددش را در بالای مربعی رسم نما و آن مضروب دیگر را بر طرف
چپ این شکل بنویس بترتیب باینمعنی که محاذی مربع اول از سمت چپ هر مرتبه که بیشتر است بنویس و در تحت آن در مربع دوم
هر مرتبه که کمتر است بنویس که حساب آخری اکر الوفی باشد اول بنویس و بعد از آن عشرات و بعد از آن آحاد بنویس
لکن در عمر سوفوق شکل اول آحاد در فوق مربع اول نوشته میشود و بعد عشرات در فوق مربع ثانی و هکذا بترتیب
مفهوم و چون از عمل فارغ شدی پس ضرب نما هر یکی از مفردات مضروب را در هر یکی از مفردات مضروب فیه و اصحاب
ضرب شد در همان مربعی که محاذی هر دو می باشد ثبت نما آحاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و کم
در مرتبه از مراتب مضروب یا مضروب فیه صفر باشد مربعاتیکه محاذی این صفر است باید خالی گذاشت و عدد را در آن
ننوشت و چون این عمل تمام شد حاصل مربعات از حاصل ضرب شد بگیر هر عددی را که در مثلث تحتانی است که
دست شکل است و در تحت همان شکل ثبت نما و اگر مثلث تحتانی مذکور خالی باشد از عدد در تحت شکل
بنویس پس جمع نما مابین هر دو خط مؤرب را یعنی هر عددیکه در آن در خط باشد حاصل جمع را بگیر و در مرتبه
آنچه اول نوشته بودی از اعداد مثلث تحتانی مذکور ثبت نما و هر صفری که از طرفین یا از یک طرف طرح کرده بودی
بر یمین حاصل بنویس تا مرتبه عدد مشتبه نشود مثلا در ضرب ۳۷۰۸۰۶۰۰ در ۲۵۴۵۰۰ جمیع اصفار را

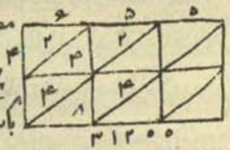
کرده تحتا طرح کرده بودیم در تحت حاصل ثبت کرده بر این طریق ۵۵۵۵۵ ۴۴ ۷۹۰۲ اوّل شکل اینست که الخ

ضرب کردیم هفت را در دو چهارده شد
۲ در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت کرده بود
۵ چهار را در مثلث تحتانی و یک را در پنج ضرب
۴ کرده بود بیست شد همان وضع ثبت شد
۵ باز او را در چهار ضرب کرده بود بیست و هشت شد
پس هشت را در دو ضرب کرده بود شانزده شد
و باز در پنج چهل شد و باز در چهار سی و دو شد



پس شش را در دو دوازده شد و باز در پنج سی شد و باز در چهار بیست و چهار شد و همه ثبت شد کما ذکر و خواستیم جمع نمائیم ما بین خطوط را نظر بخطوط مورب نمودیم مرتبه خالی بود برای بقا هر مرتبه صفر ثبت شد پنج صفر از یمین نوشتیم پس چهار که در مثلث تحتانی سمت یمین و مرتبه سادسه بود تحت شکل بعد از اصفار خمسه ثبت شد پس جمع کرده بودیم مابین دو و دو چهار شد نوشتیم و مابین دو و سه و نه هشت شد هلوی چهار نوشتیم و هکذا الی اخر الخطوط پس حاصل ضرب بعد از جمع آمد کو دو صد و هفتاد و نه هزار و هزار هزار و هفتصد و هشتاد و چهار هزار هزار و چهارصد هزار شد مثال آخر خواستیم ضرب نمائیم چهل و هشت را در ششصد و پنجاه این مربع را رسم نمودیم

مضروب فیه را در بالای شکل نوشتیم چنانچه که فوق مربع دوم پنجاه را بصورت
۴ پنج رسم کرده بود و فوق مربع سیم ششصد را و فوق مربع اول صفر نهاده بود معلوم باشد که بعد از آن مرتبه هشتاد هشت پس مضروب را در سمت یسار ثبت نموده بود اوّل



احاد شش را پهلوی مربع اعلی و بعد عشرات را پهلوی مربع اسفل پس ضرب نمودیم چهار را در شش بیست و چهار شد بیست را که از عشرات بود در مثلث فوقانی و چهار را که از احاد بود در مثلث تحتانی ثبت کرده بود پس ضرب کرده

چهار را در پنج بیست شد در مثلث فوقانی محاذی پنج ثبت شد و مثلث تحتانی خالی ماند چون از ضرب چهار فارغ شدیم پس ضرب کرده بود هشت را در شش چهل و هشت شد چهل را در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت کرده بود و هشت را که از احاد بود در مثلث تحتانی نوشتیم پس ضرب کرده بود هشت را در پنج چهل شد در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت شد و چون مثلث تحتانی که در سمت یمین است شکل است عدد که ندارد لهذا در تحت شکل صفری نوشتیم و چون دو مرتبه خالی بود دو صفر نوشته شد پس جمع مابین چهار و هشت شد دوازده حاصل آمد دو را نوشتیم و عشرات او را یک فرض کرده و بمرتبه بعد افزودیم سه شد و سه را با چهار و چهار جمع کرده بود یازده شد یک را نوشتیم و ده را یک فرض کرده بمرتبه بعد افزودیم سه شد ثبت کرده بود پس حاصل سی و یک هزار و دویست شد و امتحان این عمل بضرب میزان مضروب در میزان مضروب فیه است و بعد ملاحظه میشود پس اگر میزان حاصل ضرب با حاصل این مخالف شد میزان خارج ضرب عمل خطاست مثلا در شکل اول میزان مضروب بعد از اسقاط تسعه تسعه دانست و میزان مضروب فیه دو است از ضرب پنج در سه شش حاصل است و میزان خارج ضرب نیز شش است و در شکل دوم نیز میزان مضروب سه است میزان مضروب فیه دو است حاصل ضرب سه در دو و موافق است با میزان خارج ضرب و بدانکه این جمله که گفته شد طریقه ضرب عدد صحیح در صحیح بود اما اگر خواسته باشی که کسری را در عدد صحیح ضرب نمائی پس با بصورت همان کسر را در عدد صحیح ضرب کنی پس حاصل ضرب اگر کمتر از مخرج کسر باشد نسبت بمخرج میدهی و الا بر مخرج قسمت میکنی پس حاصل ضرب در اوّل همان حاصل نسبت است و در ثانی همان خارج قسمت است مثلا میخواهی یک ربع را در چهار ضرب کنی صورت کسر که یکست را در چهار همان چهار حاصل میشود و چون از مخرج ربع که چهار باشد کمتر نیست لهذا چهار را بر چهار قسمت کردیم هر قسمتی یکعدد شد که ربع چهار است و اگر بخواهی دو ربع را که صورتش دو است در چهار ضرب کنی خمس کسر که دو است در چهار ضرب میکنی هشت میشود و چون نه اهم تر است از مخرج هشت را بر چهار قسمت میکنی هر قسمتی دو میشود که دو ربع چهار است و اگر بخواهی یک را در سه خمس ضرب کنی سه میشود و چون از مخرج خمس کمتر است

سیم هم سه را بچهار سه ربع میشود پس ربع سه ربع سه ربع ان سه را است و اگر خواهی کسری را در کسری ضرب کنی
مثل دو ثلث در سه خمس صورت کسر اول مثلا که دو باشد در صورت کسر دوم که سه باشد ضرب کن شش میشود
پس مخرج اول را که سه باشد در مخرج دوم که پنج باشد ضرب نما پانزده میشود و چون حاصل ضرب اول کمتر است از این حاصل
لهذا از انست داده بر این حاصل دو خمس بود پس حاصل ضرب دو خمس است و اگر با احد المضروبین عدد صحیح باشد
با آن صحیح را با کسر خود تجنیس کرده باین معنی که صحیح را تحویل بکسر نما و از این صورت کسر نگاه دار پس ضرب در صورت
کسر دیگر نما و بعمل سابق عمل نما مثلا میخواهی ضرب نمائی یک عدد و ربع را در چهار خمس بگیر اچهار ربع حساب کن و با صورت
یک ربع پنج ربع میشود پس در چهار که صورت کسر دیگر است ضرب نما بیست میشود و ایضا چهار را که مخرج کسر است در پنج
که مخرج خمس است ضرب کن بیست میشود پس بیست را به بیست قسمت نما قسمت یک میشود پس یک عدد و یک ربع که در چهار
خمس ضرب شد یک عدد کامل حاصل امد مثالی دیگر در ضرب دو و سه خمس در چهار و دو را تجنیس کرده بر با سه خمس سیزده
خمس شد ضرب شد در چهار پنجاه و دو حاصل شد قسمت شد بر سیزده ضمنی ده و دو خمس شد و اگر با هر دو طرف مضروبین
عدد صحیح باشد هر دو عدد صحیح را با کسر خود مجنس بکنی و ضرب بیمانی پس مخرج را در مخرج ضرب بکنی و حاصل
ضرب اول را در ان قسمت بکنی یا نسبت بدهی همان حاصل است مثلا دو و نصف را در سه و ثلث ضرب بکنی
هشت و ثلث میشود زیرا که دو و نصف پنج نصف است و سه و ثلث ده ثلث است پنج در ده پنجاه میشود و از ضرب دو در
سه شش حاصل است پس پنجاه را در شش قسمت کردیم قسمتی هشت عدد و سدس شد که یک ثلث باشد **فصل**
قسمت کردن عددی بر عددی دیگر عبارت از انست که حاصل کنی عدد ثالثی را که نسبت انعدی بیکی مانند نسبت
عدد مقسوم باشد بعدد مقسوم علیه مثلا پانزده را اگر بر سه قسمت کنی هر قسمتی پنج میشود پس پانزده مقسوم
و از احد اول مینامند و سه مقسوم علیه است و از احد ثانی میگویند و پنج حاصل قسمت است و نسبت مابین
پنج و یک نسبت خمسی است و هم چنین است نسبت مابین سه و پانزده زیرا که سه خمس پانزده است مثلا ده را
بر پنج قسمت میکنی هر قسمتی دو میشود نسبت مابین یک و دو نصفیت است مانند نسبت مابین ده و پنج و اول ان

میگوی

بگوییم که قسمت عبارتست از تحصیل عددی که نسبت ان بمقسوم مانند نسبت واحد است بمقسوم علیه زیرا که هیچ
که حاصل قسمت پانزده است بمنزله ثلث مقسوم است که پانزده باشد چنانکه یک ثلث مقسوم علیه است که سه
باشد و از لوازم قسمت انست که چون حاصل قسمت را در مقسوم علیه ضرب بکنی مساوی با مقسوم میشود مثلا پنج را
که در سه ضرب کردی پانزده میشود و طریق عمل قسمت انست که خطی عرضی بکشی و در تحت ان عدد اول را یعنی مقسوم را
ثبت نما بترتیب احاد و عشرات و مات و الوف پس در میان هر دو مرتبه از مراتب مقسوم خطی طولی بکشی که منتهی
خط عرضی مذکور و منتهایش تا هر جا که عمل مقتضی باشد پس از ان عدد دوم را یعنی مقسوم علیه را بطریق مذکور
از ترتیب بیاض مناسب در تحت مقسوم بنویس پس اگر مرتبه اخر مقسوم علیه بحسب صورت مساوی باشد با مرتبه
اخر مقسوم یا کمتر باشد مثل ده و ده یا ده و نه پس اخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که برابر اخر مرتبه مقسوم
باشد اما اگر صورت مرتبه اخر مقسوم علیه زیاد تر از صورت مرتبه اخر مقسوم باشد مثل اینکه مرتبه اخر مقسوم
مرتبه اخر مقسوم علیه باشد پس اخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که در برابر ما قبل مرتبه اخر مقسوم واقع شود
و دیگر اعتبار مراتب نمیشود و چون از این عمل فارغ شدی تامل نما در اعداد احاد تا انها پس اخذ نما از انها عددی بیشتر را
که هر گاه از اضرب نمائی در هر یک از مراتب مقسوم علیه بصورت کمتر و انچه در پهلوی چپ ان باشد اگر چیزی باشد حاصل
ان یا مساوی باشد با صورت مقسوم یا کمتر باشد تا ممکن باشد کم کردن ان حاصل را از همان مرتبه مقسوم و ممکن بودن
کم کردن از بعضی مراتب کفایت نمیکند بلکه باید از هر یک از مراتب کم کردن ممکن باشد مثلا شش از پنج کم نمیشود
ولکن از هفت کم میشود پس اگر در یکی از مراتب مقسوم هفت باشد و در یکی از انها پنج باشد و حاصل ضرب شش باشد
مثلا اگر در مقسوم علیه شش ثبت شود اخذ چنین عددی جایز نیست زیرا که لازم است که از هر یک نقصان شود و تمام
شود و اگر چند عدد پیدا شود که ممکن باشد هر یک از اضرب کرده و نقصان کرده هر عددی که بیشتر باشد متعین شود
و اعتبار بعدد اول نشود مثلا صورت مقسوم هشت باشد و مقسوم علیه دو پس ممکن است که هر یک را فرض کنی و در دو
ضرب کنی و از هشت کم شود و ممکن است دو را فرض کنی و از هشت کم کنی تا چهار باقی بماند و ممکن است که سه را فرض کنی

ضرب

دیگر در ده دهانی پس از هشت که باقی مانده تا باقی ماند و ممکن است که چهار فرض کنی و از ضرب در ده در هشت حاصل
شود و مثالی با مقسوم باشد پس چهار معین میشود که عدد بیشتر است خطر انکه از این مراتب بیشتر مقسوم بشود و حاصل کم از
نسبت که مثلا در مثال مذکور پنج را فرض کنی نیز اکنده از هشت ناقص میشود و بعبارة اخری باید طلب کنی عدد
ثالث را که هرگاه از اضرب نمائی در مقسوم علیه مثالی اشود با مقسوم یا کمتر شود از او و بعد یکی از مقسوم علیه
کمتر باشد پس اگر مثالی باشد خارج قسمت همان عدد مفروض است که طلب کرده‌ای از امثلا در قسمت ده بر پنج
ان عدد ثالث دو است چون از این پنج ضرب کنی که مقسوم علیه است مثالی میشود با مقسوم که ده باشد پس همان
دو خارج قسمت است باین معنی که هر قسمی دو میشود و اگر حاصل ضرب کمتر باشد از مقسوم پس خارج قسمت همان عدد
مفروض است با همان کسر نسبت مابین مقسوم علیه و عدد فاضل است مثلا بیست عدد را قسمت کردی بر سه اکثر
عدد از احاد که ممکن است ضرب کردن ان در سه که مقسوم علیه است کم کردن حاصل را از مقسوم همان شش است
اگرچه پنج و چهار نیز مثلا ممکن است لکن شش اکثر است و هفت را اگر ضرب در سه کنی بیست و یک میشود و از بیست
ناقص میشود لهذا شش متعین است و لکن چون شش را در سه ضرب کرد به هیجده شد دو اکثر است از بیست به دو عدد
و دو عدد کمتر است از مقسوم علیه نسبت دو و سه ثلث است باین معنی که دو و دو ثلث است پس خارج قسمت
شش میشود با دو ثلث یعنی چون بیست را بر سه قسمت کردی هر قسمی شش عدد کامل شود با دو ثلث از یک عدد و چون
شش را با شش ثلث که دو عدد کامل است جمع کردی بیست عدد حاصل میشود پس اکنون بدانکه چون مراتب مقسوم
متعدد شد و بهمان نحو که دانستی ثبت نمودی ثبت نما همان عدد را التزاکه نامش خارج قسمت کذاشتیم بر فوق از خط
عرضی که بر زبر مقسوم کشیده است در برابر اول مرتبه از مراتب مقسوم علیه پس ضرب نما ان عدد را در اخر مرتبه مقسوم علیه
و حاصل از زاد در تحت مقسوم بنویس پس کم کن ان حاصل را از انچه در برابر او است از مقسوم پس خط عرضی بکش و انچه
بعد از نقصان از مقسوم باقی مانده است در تحت ان خط ثبت نما تا واضح شود که انچه در فوق این خط است محو شده
است و عوض ان انچه در تحت خط است ثبت شده است پس اکنون نظر با انچه در تحت خط است میشود انچه در بالا است

علم فرض میشود و چون ان مرتبه عدد ثالث در مرتبه اخر مقسوم علیه فارغ شدی و بعد از نقصان باقی مانده است
اکنون ضرب نما همان عدد ثالث را نیز در مرتبه ما قبل اخر مرتبه مقسوم علیه و حاصل ضرب را نیز در تحت مقسوم
بنویس بهمین نحو که حاصل ضرب محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه پس حاصل را از انچه در برابر اوست
مقسوم و از انچه در برابر او است از مقسوم و از انچه در زیر مقسوم است ان عدد کم کن پس خط عرضی بکش و انچه باقی
است در تحت ان بنویس تا معلوم شود که انچه بر فوق خط است محو شده است و اعتباری با ان نیست و اگر بعد از نقصان
حاصل ضرب چیزی هم نماند چنانکه در صورت مثالی بودن حاصل با انچه در برابر است چیزی نباید در تحت خط
نوشت زیرا که چیزی باقی نمانده است غرض از این هر چه باقی است از عمل و هکذا عمل نما نسبت به تمام مراتب
مقسوم و مقسوم علیه اگر باشد و چون از این عمل فارغ شدی خط عرضی بکش در تحت انچه از مقسوم باقی مانده است
پس نقل نما مقسوم علیه را بجانب راست یک مرتبه باین معنی که مقسوم علیه را بهمان صورت و ترتیب که داشته در جانب راست
تحویل نما بهمین که یک مرتبه از انجا که مرتبه اخیره مقسوم علیه در اول ثبت بود دورتر باشد پس طلب نما نیز اکثر
عددی را بوصف مذکور که از هر یک از مراتب مقسوم نقصان نما حاصل ضرب او را در هر یک از مراتب مقسوم
علیه و بطریق سابق ثبت نما باقی را و محو نما بخط عرضی فانی را و چون فارغ شدی نیز تحویل نما مقسوم علیه را بعینه
بجانب یمین یک مرتبه و در نزد و هکذا تا انکه مرتبه اول از مقسوم علیه برابر شود با اول مرتبه از انچه از مقسوم باقی مانده
پس عمل تمام میشود و اگر عدد ثالثی پیدا نشود به صفت مذکور بجای ان صفر نوشته میشود و بباید دانست که حاصل
قسمت همان عددها است که طلب شده بود بوصف مثالی الیه بود در فوق خط عرضی ثبت شده بود که ان را خارج قسمت
مینامیم و احاد ... مقسوم بود مع انچه در خلال الخطوط باقی مانده بود و محو نشده بود و لکن انچه از مقسوم
باقی مانده است کسر خارج قسمت است و مخرج ان مقسوم علیه است و انچه در فوق خط عرضی است عدد کامل
و بعبارة اخری حاصل عمل همان خارج قسمت است با نصف انچه باقی مانده باشد و این باقی مانده را باید نسبت داد
بمقسوم علیه باین معنی که گفته شود که هر قسمی همان خارج قسمت است مع چند جزء مثلا از مقسوم علیه است

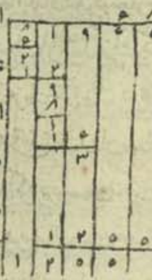
وادن

دانستی که اگر در مقسوم علیه کسری باشد چون ثلث و ربع و غیرها نیز انعمل ثالث را باید بدان کسر ضرب نمائی
و باقی قاعده کسور عمل نمائی و امتحان این عمل بآن میشود که میزان خارج قسمت را یکبار در میزان مقسوم علیه ضرب
نمائیم پس آنچه حاصل این ضرب است میزان خارج در میزان مقسوم علیه مع میزان باقی را میزان یکبار باسقاط نه
پس اگر مخالف باشد با میزان مقسوم عمل خطا شده والا باس با اینکه برای توضیح این قاعده مثالی ایراد نمائیم خو
بدانیم سیصد حصه که نصاب زکوة طلا است چند من شاه عباسی است که عبارتست از هزار و دویست مثقال صیرفی
لهذا قسمت نمودیم عدد مثاقیل سیصد را که صد هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است
بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است پس عدد مقسوم را در شش مرتبه در تحت خط عرضی ثبت
کردیم باین طریق پس عدد مقسوم علیه را در تحت آن بسامناسب فی ثبت کردیم و چون
صورت مرتبه اخیره از مقسوم علیه مساوی بود با صورت مرتبه اخیره از مقسوم ممکن
لهذا محاذی یکدیگر نوشته شد و چون مقسوم علیه در حقیقه هزار و دویست بود
ما بواسطه دو صفر که گذاشته بر آمر مرتبه احاد و عشرات تا مرتبه این دو عدد معلوم شود
پس طلب کردیم عدد ثالثی را بوصف مزبور و آن یک بود در زیر خط عرضی محاذی
اول مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم زیرا که اگر دو فرض میکردیم ممکن نبود که از محاذی
... کم گشت کم شود پس از ضرب یک در یک یک حاصل شد و او یک کم شد بعد از
... پس خط محو در تحت آن کشیدیم پس ضرب کردیم یک را در دو و دو را در تحت هشت که در حقیقت هشتاد
هزار است نوشتیم پس حاصل ضرب را که دو باشد از صورت هشت کم کردیم شش باقی ماند آن را در تحت خط عرضی
محوی ثبت کردیم پس عمل یک که عدد ثالث مفروض بود در بابکه مرتبه ششم مقسوم بود و در هشت که مرتبه پنجم
بود تمام شد و باقی نماند جز شش نیست پس از آن خط عرضی دیگر کشیدیم و مقسوم علیه را بعینه بجانب یمین یک
مرتبه نقل نمودیم پس طلب کردیم عدد ثالثی دیگر را و آن پنج بود زیرا که اگر شش فرض میکردیم ممکن نبود که حاصل

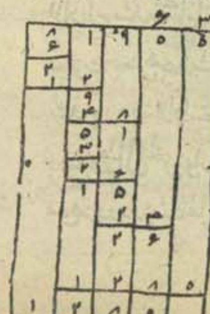
			۱	۵	۳
۱ ۱	۸ ۲	۴	۲	۷	۵
	۶ ۵ ۱	۳ ۱	۶ ۶		
		۱	۲	۵	۵
۱	۲	۵	۵		
۱	۳	۵	۵		

ضرب پنج از شش که محاذی اوست کم شود و لکن چون شش ضرب در مرتبه بقیه سابق شود که در واسطه دوازده میشود و آن را جها
که محاذی اوست کم کرد نیست کم شود زیرا که چون شش در یک ضرب شد شش حاصل ضرب این شش محاذی که در
مرتبه اخیره بود که سبب شد چیزی دیگر در آن مرتبه مقسوم نماند پس در این مرتبه چهار نماند و لهذا پنج معین شد پس
پنج را در یک ضرب کردیم حاصل پنج شد در تحت شش ثبت کردیم و آن کم نمودیم یک باقی ماند پنج را محو کردیم
بخط عرضی و یک باقی را در تحت آن ثبت نمودیم پس از عمل پنج در یک فارغ شدیم و جز یک چیزی نماند پس پنج را در
دو ضرب کردیم ده شد و چون از عشرات بود نقل بسمت یسار شد در تحت یک باقی ثبت شد و آن یک اول
محو شد پس خط محوی کشیدیم پس از عمل پنج هم فارغ شدیم پس عدد ثالثی دیگر پیدا کردیم بوصف مذکور و آن
بود مقسوم را نیز تحویل بهمین دادیم بحیثیتی که اول مرتبه با اول مقسوم محاذی شد پس سه را در یک ضرب کردیم
سه شد آن را در تحت چهار ثبت کردیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم پس سه را در دو ضرب
ضرب کردیم شش شد از اد در تحت دو نوشتیم و از دو و دیبا آن که یک است که بصورت دوازده است کم کردیم
شش باقی ماند تحت خط عرضی ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و خارج قسمت که فوق خط عرضی است صد و پنجاه و سه شد
که عدد کامل من است و آنچه در خلال الخطوط باقی ماند شش صد هفتاد و پنج است که کسر است و از اجزا مقسوم
علیه است یعنی اخری عدد مثاقیل که بعد از من بر سند و انست پس حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من مع شش صد
هفتاد و پنج مثقال است خواستیم عمل را امتحان نمائیم عدد خارج قسمت را جمع کردیم نه بود و مقسوم علیه دوازده بود
از او طرح شد سه باقی ماند نه را در سه ضرب کردیم بیست و هفت شد نه نه طرح شد چیزی باقی نماند نظر نها کردیم
بصورت جمعش هیجده شد نه نه اسقاط شد نه باقی ماند و چون نظر به مقسوم کردیم جمعش بیست و هفت
شد چون نه نه از او اسقاط شد نه باقی ماند پس موافق شد میزان مقسوم با میزان مقسوم علیه و باقی بعد از ضرب
و جمع **مثال آخر** خواستیم بدانیم که هزار و دویست رطل عراقی که وزن کرده است چند من شاهی عباسی است که هر
من هزار و دویست مثقال باشد پس قسمت نمودیم هشتاد و یکهزار و هشتصد را که عدد مثاقیل این رطالست

دو بیست که عدد مثال اول من شاهی است پس مقسوم در تحت خط عرضی ثبت شد و مقسوم علیه نیز در تحت آن بمسافتی
مناسب مرقوم شد باین طریق پس عدد ثالثی بوصف مذکور پیدا کردیم و آن شش بود در فوق خط عرضی محاذی
آخر مراتب مقسوم علیه که صفر اول بود ثبت نمودیم پس ضرب نمودیم او را در یک پس شش را



تحت هشت نوشتیم و از آن کم کردیم دو باقی ماند پس شش را در دو ضرب کردیم دوازده شد
آحاد شش را در محاذی مضروب فیه و عشرات آن را در یسار نوشتیم پس کم کردیم او را از مسطوح بیست
یک نه باقی ماند تحت دو و بعد از خط عرضی نوشتیم پس مقسوم علیه را بجانب یمین نقل کردیم
یک مرتبه پس عدد ثالث دیگر بوصف مذکور پیدا کردیم و آن هشت بود زیرا که اگر نه فرض می
کردیم زاید میشد بر یکی از مراتب مقسوم پس هشت را در یک ضرب کردیم هشت حاصل بود
از نه نوشتیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند تحت خط عرضی نوشته شد پس هشت را در دو ضرب کردیم شانزده
شد آحاد شش را محاذی مضروب فیه و عشرات آن را بیسار نقل کردیم و از نوزده که عبارت بود از یک باقی در عمل سابق
و از نه مقسوم کم کردیم سه باقی ماند پس حاصل قسمت همان خارج قسمت شد که شصت و هشت باشد که عبارت از
هشت من شاهی عباسی سه صد دینار الخطوط باقی ماند که عبارت است از سی صد مثقال که یکصد درم است
که ربع من عباسی است مثال آخر خواستیم بدانیم که هزار و دویست رطل عراقی که وزن کرباس است چند من شاهی میشود
در این بلاد و اعتبار است [illegible] باشد که هر منی هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی است پس قسمت کردیم [illegible]



از خط الرابع [illegible] مثال اول من [illegible] مقسوم و مقسوم علیه کما ذکر باین طریق پس [illegible]
که ثالث بود در یک ضرب شد و شش حاصل از هشت کم شد دو باقی ماند پس
شش را در دو ضرب شد دوازده شد و از محاذی و یسار کم شد نه باقی ماند پس شش
در هشت ضرب شد چهل و هشت حاصل شد از نود و نه کم شد پنجاه و یک باقی ماند
در تحت آنها بعد از خط عرضی نوشتیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را یک مرتبه بجانب

یمین

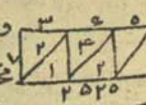
یمین پس عدد ثالث دیگر که سه بود در یک ضرب کردیم و سه را از پنج محاذی آن کم کردیم دو باقی ماند پس نادر
دو ضرب کردیم شش شد و از بیست و یک کم کردیم پانزده باقی ماند تحت آنها ثبت کردیم پس سه را در هشت ضرب
کردیم بیست و چهار شد از پنجاه کم کردیم بیست و شش باقی ماند عشرات آن را عقب پنجاه و آحاد آن را محاذی مضروب فیه
ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و امتحان عمل بضرب است که میزان خارج قسمت را در میزان مقسوم علیه
ضرب کنند حاصل میشود و بعد از اسقاط نه نه چیزی نماند از نظر میزان باقی که در خلال الخطوط که ماند نظیر میزان
مقسوم که نه است و موافق است عمل خطا نیست پس حاصل قسمت شصت و سه من و هزار و دویست مثقال که بعبارت اخری
شصت و چهار من میشود الا بیست مثقال صیرفی و مخفی نماند که فایده گذاشتن صفر دانستن مرتبه و دانستن که از
آحاد است یا عشرات یا مات یا الوف مثلا ده شکل هر عددی که یک صفر پیش او باشد هشتاد میشود و اگر نه
باشد هشت میشود زیرا که احاد و عشرات یکی شوند و اگر دو صفر باشد هشتصد میشود زیرا که
مات مرتبه سیم است و اگر سه صفر باشد هشت هزار میشود و اگر چهار صفر باشد هشتاد هزار میشود و هکذا پس
مراتب را از دست مده و بدانکه این قاعده که ذکر شد در قسمت صحاح است اما قسمت کسور پس اگر کسر در هر دو
جانب باشد یعنی کسر برابر کسری قسمت کنیم باید ضرب کنیم هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک
که صاحب هر دو این کسر باشد ضرب نمائیم پس اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر باشد از حاصل ضرب مقسوم علیه
نسبت میدهیم و همان نسبت حاصل قسمت است و اگر بیشتر باشد قسمت میکنیم او را بر حاصل ضرب مقسوم علیه مثلا
در قسمت ربع و ثمن دو ثمن حاصل شد زیرا که اقل عددی که ربع و ثمن دارد هشت است پس ربع را که مقسوم
باشد در آن ضرب کردیم ربع هشت شد که دو باشد پس مقسوم علیه را بر آن ضرب کردیم ثمن هشت شد که
یک عدد باشد و چون حاصل اول زیادتر بود از حاصل دوم لهذا حاصل اول را بر دوم قسمت کردیم دو خارج
قسمت شد مثال آخر دو قسمت کردند دو و پنج سدس بر سه ربع مخرج مشترک دوازده است و دو دو را در آن ضرب
کردیم ۲۴ شد و پنج سدس را که ده باشد با آن جمع کردیم سی و چهار شد و چون سه ربع دوازده نه بود پس حاصل

اول را اکر سی چهار باشد و ان قسمت کرده شود بر سبع و هفت تسع خارج شد و اکر احد المقسوم علیه خاصه
کمتر باشد همان مخرج موجود را باید کرفت و کر مخرج مشترک نیست پس هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در اضعاف
کسر دیکری السابق عمل نماید مثلا سه ربع را بر دو قسمت میخواهیم سه ربع در مخرج کسر که چهار باشد ضرب میشود دوازده حاصل
میشود پس دو را که مقسوم علیه است در ان ضرب ما هشت میشود و چون نادر تر است از حاصل اول پس حاصل
اول را بحاصل دوم نسبت میدهیم میشود و همان حاصل قسمت مثال اخر در قسمت دو بر سه ربع از ضرب دو در چهار
که مخرج کسر است هشت حاصل شد و از ضرب سه و ربع شد هشت را بر سه قسمت کردیم به دو صحیح و دو ثلث خارج
شد و مخفی نماند که قسمت کسور هشت صورت دارد و قاعده جمیع صور همانست که مذکور شد فصل در تفریق و عبارتست
از جدا کردن عددی از عدد دیکر و بعبارت اخری عبارتست از کم کردن عددی از عددی که بیشتر باشد یا مساوی
باشد مثل اینکه کم میکنیم سه را از هشت باقی میماند پنج و شش را از شش چیزی باقی نمیماند پس اکر احاد زیاد باشد هر
یک از منقوص و منقوص منه را محاذی یکدیکر مینویسیم و هر صورتی را از محاذی خود کم میکنیم و انچه باقی
میماند تحت خط عرضی مینویسیم و اکر چیزی باقی نماند بجای ان صفر مینویسیم و اکر منقوص بیشتر از منقوص منه
باشد پس ممکن نباشد تفریق یکی از عشرات او را از یک اش میکیریم که نسبت با ان مرتبه ده است پس نقصان میکنیم
و همچنین است اکر در جا منقوص منه صفر باشد پس انچه از این ده باقی میماند در تحت خط مینویسیم و اکر در
عشرات نباشد یک از مات میکیریم و این یک نیز نسبت بمرتبه عشرات ده میباشد پس نه در عشرات منقوص منه
بنویس و در این عمل از یمین و یسار میتوان ابتدا کرد و امتحان میشود این عمل بکم کردن میزان منقوص از منقوص منه اکر
ممکن باشد و اکر بجهة زیادت بودن میزان منقوص ممکن نشود نه عدد بر ان افزوده میشود و کم کرده میشود پس انچه باقی
میماند اکر مخالف باشد میزان انچه باقی حاصل شد از نقص پس عمل خطا است و اینکه کفته شد قاعده تفریق جمع
صحیح است اما قاعده تفریق کسر از کسر پس اینست که مخرج مشترکی که ضامن هر دو کسر باشد پیدا کنیم پس هر یک
از منقوص و منقوص منه را از ان مشترک بکیریم پس صورت کسر منقوص را از منقوص منه کم کنیم پس حاصل نسبت

همان حاصل تفریق باشد مثلا خواستیم دو ثلث را از سه ربع کم کنیم مخرجی که هم ثلث دارد و هم ربع دوازده است
زیرا که اقل عددیکه هر دو این کسر را داشته باشد جز دوازده نیست پس اخذ نمودیم دو ثلث دوازده را که هشت باشد
از سه ربع ماخوذ که نه باشد کم کردیم یک باقی ماند و نسبت یک بدوازده که مخرج مشترک بود نصف سدس
دو است پس حاصل تفریق دو ثلث از سه ربع نصف سدس شد و طریقه اخذ مخرج مشترک برای کسور مختلفه مفروضه اینکه
تداخل و تباین و توافق بینها را معلوم کنیم پس مخارج متباینه را نکاه میداریم و از مخارج متداخله اقتصار
باکثر میکنیم و اقل را طرح مینماییم و از مخارج متوافقه یکی را بعینه نکاه میداریم و از باقی وفق را میکیریم پس از انچه
نکاه داشتیم یکی را در دیکری ضرب میکنیم و حاصل را در ثالث ضرب میکنیم و نیز حاصل را در رابع ضرب کنیم
تا انکاه که عمل تمام شود پس حاصل ضرب اخیر همان مطلوبست مثلا خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع
و خمس و سدس و ثمن داشته باشد کرفتیم مخارج انها را که دو و سه و چهار و پنج و شش و هشت باشد پس چون
با هم انها تباین داشت نکاه داشتیم و چون میان دو و چهار و هشت تداخل بود اکتفا باکثر که هشت باشد نمودیم
و لکن میان شش و سه نیز تداخل بود اکتفا بشش کردیم و چون میان شش و هشت توافق بنصف بود نصف شش را
نکاه داشتیم پس انچه نکاه داشتیم سه و پنج و هشت باشد پس ضرب نمودیم سه را در پنج بجهة تباین
حاصل ۱۵ باشد و چون میان ۱۵ و ۸ نیز تباین بود ضرب نمودیم ۸ را در ۱۵ ۱۲۰ حاصل شد پس همان مخرج مشترک
کسور مزبوره است زیرا که نصف ۱۲۰ شصت و ثلث ان ۴۰ و ربع ان ۳۰ و خمس ان ۲۴ و سدس ان ۲۰ و ثمن
ان پانزده است مثلا خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر را
داشته باشد کرفتیم مخارج این کسور را که ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ باشد و چون دو با سه تباین داشت
ضرب کردیم دو را در سه شش شد پس حاصل که شش است با چهار توافق در نصف دارد ضرب نمودیم نصف شش را
در دو که نصف چهار است حاصل ۱۲ باشد و چون این حاصل با پنج تباین دارد ضرب کردیم ۱۲ را در پنج ۶۰ شد
حاصل و چون این حاصل که ۶۰ باشد با شش تداخل دارد اکتفا باکثر که شصت باشد کردیم و چون شش با هفت

ربع و ربع از ان کم کنیم باشد ... ۳ صورت دو ثلث را کازن دوازده کنیم که ... باشد

بنابراین دارفع ضرب کردیم شصت را در هفت ۴۲۰ حاصل شد و چون ۴۲۰ که حاصل است با هشت توافق دارد به ربع ازاد
ربع هشت که دو باشد ضرب کردیم حاصل ۸۴۰ شد و چون این حاصل با نه توافق دارد به ثلث در ثلث نه
که سه باشد حاصل دو هزار و پانصد و بیست شد و چون ده مداخل در این حاصل است التفاتی نیست پس مخرج مشترک
جمیع این کسور دو هزار و پانصد و بیست است زیرا که نصف آن هزار و دویست و شصت است و ثلث آن هشتصد و چهل است و
ربع آن ششصد و سی است و خمس آن پانصد و چهار و سدس آن چهارصد و بیست و سبع آن سیصد و شصت و ثمن آن سیصد و پانزده
و تسع آن دویست و هشتاد و عشر آن دویست و پنجاه و دو مرحوم شیخ بهائی میفرماید که حاصل میشود مخرج کسور تسعه از ضرب
کردن ایام شهر که سی باشد در عدد شهور که دوازده باشد پس ضرب کردن حاصل را که سیصد و شصت باشد در ایام هفته
که هفت باشد پس حاصل که دو هزار و پانصد و بیست است مخرج مشترک است و نیز حاصل میشود از ضرب کردن هر مخرج
حرفی معین دارد بعضی از آن در بعضی و از علی علیه السلام سؤال شد فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی ضرب نما
هفت را در سیصد و شصت که عدد ایام سال است پس حاصل دو هزار و پانصد و بیست است و صورت شبکه اش این است



و بدانکه قواعد این جمیع احد مخرج کسور متعاطفه است اما مخرج کسور مضافه پس همان حاصل ضرب
مخارج مفرده است بعضی از آنها در بعضی مثلا مخرج خمس سدس سی است زیرا که از ضرب
پنج که مخرج مضاف است در شش که مخرج مضاف الیه است سی حاصل میشود و مخرج سدس ثمن چهل و هشت است که حاصل ضرب
شش در هشت است و مخرج ربع ثمن سی و دو است که حاصل است از ضرب چهار در هشت و مخرج کسر مفرد همان اقل عددی است
که صحیح باشد این کسر از آن بر وجه صحیح پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث سه است و هکذا و مخرج کسر مکرر مثل
دو ثلث و سه ثلث همان مخرج کسر مفرد است فصل در جمع عبارت است از یکجا کردن عددی با عدد دیگر پس هر دو
برابر را که یکی ... آحاد را برابر آحاد و عشرات را برابر عشرات و مئات را برابر مئات و الوف را برابر الوف پس از آن خط عرضی در تحت
آنها بکش و ابتدا از طرف راست نما پس هر دو رقمی را که برابر اند بشمار و حاصل را تحت خط عرضی بنویس اگر کمتر
از ده باشد و اگر زیاد باشد در تحت خط عرضی بنویس پس ده را یک حساب کن و بر مرتبه بعدی زیاد نما اگر در مرتبه بعدی عددی باشد و الا

بعینه تحت خط رسم نما و اگر حاصل ده باشد تحت خط صفر بنویس تا مرتبه مختل نشود پس هر اسکی حساب آنچه
ذکر شد عمل نما و صورت جمع این است رقم اول ۷۲۳۷۳ است و رقم دوم سه هزار و دویست و

۷	۲	۳	۷	۳
	۳	۲	۱	۸
		۵	۱	۴
۷	۶	۲	۵	۵

هجده است و رقم سیم پانصد و چهارده است خواستیم جمع نماییم رقم اول را که
سه است با هر محاذی او است جمع شد حاصل با هر محاذی اش پنج در تحت خط عرضی نوشته شد و به رتبه حساب شد
که دوم دو بود سطر اول بود افزودیم شد نه شد و با یک ده شد صفر نوشته شد پس ده را یک گرفتیم
به رقم سیم افزودیم ۱۲ ... رقم سیم سطر دوم است جمع شد هفت حاصل ...
مضروب است ... ۱۲ شد در تحت خط عرضی نوشتیم و ده ... رقم چهارم سطر اول است
... که محاذی اوست شش شد تحت خط عرضی نوشتیم پس هفت که رقم پنجم سطر اول است چون محاذی
چیزی نبود بعینه در تحت خط رسم شد پس حاصل جمع ۷۶۲۵۵ و ابتدای عمل اگر از یسار شود حاجت محو و اثبات
میشود و امتحان این عمل جمع میزان مجموعی است پس اگر با میزان حاصل مخالف شد عمل خطاست و در حساب مذکور
میزان سطور مجموعه بعد از اسقاط تسعه تسعه نه است و میزان حاصل کل در تحت خط ثبت شده است ... و این کاغذ
که ذکر شد در جمع صحاح است اما جمع کسور پس طریقه اش این است که اگر کسور از یک جنس باشد مثل خمس و خمس و سدس
و سدس و هکذا صورت این کسور را جمع مینماییم پس ملاحظه مخرج کسر را مینماییم پس اگر حاصل جمع صور کسور
مانند مخرج بود نسبت به مخرج نسبت میدهیم همان نسبت حاصل جمع است و اگر زیادتر باشد ... مخرج ... میکنیم
... صحیح میشود و باقی را نسبت به مخرج نسبت میدهیم و اگر کسور ... پس اصل جمع ...
... حاصل نسبت ... مثلا خواستیم حاصل جمع یک ثلث با دو ثلث را بدانیم صورت کسر یک است و مخرج
نیز سه است ... حاصلش یک عدد کامل صحیح شد خواستیم حاصل جمع سه ثلث با چهار ثلث را بدانیم
جمع صورت کسر این کرده هفت شد و از مخرج که سه باشد دو بار ... پس هفت را سه قسمت کردیم پس اکثر عدد که
میشود در مقسوم علیه که سه باشد ضرب کردم و از مقسوم که هفت است کم کرده واحد پس دو صحیح و ثلث است

وان عدد صحیح است و چون شش از هفت کم شد چنانکه قاعده قسمت است یک باقی ماند و نسبت یک است بکه مخرج ثلث است پس جمع دو عدد دو ثلث است چنانچه خواستیم حاصل جمع یک ثلث با یک ثلث را بدانیم حاصل جمع صورت دو میشود و از سه که مخرج است کمتر است پس ملاحظه نسبت دو را به سه میکنیم دو ثلث است و اما اگر کسور از اجناس مختلفه باشد مثل دو ثلث و دو سبع هکذا پس باید اخذ مخرجی نمود که صاحب هر دو کسر باشد پس صورت کسور را باید از مخرج مشترک جمع نمود پس اگر حاصل مجموع کمتر از مخرج مشترک باشد نسبت انرا بمخرج ملاحظه میکنیم و همان نسبت حاصل جمع است و اگر مساوی مخرج باشد حاصل جمع یک عدد صحیح است و اگر زیاد باشد مخرج قسمت میشود انچه خارج قسمت است صحیح است و انچه باقی میماند از قسمت نسبت بمخرج میدهیم و حاصل نسبت با خارج قسمت جمع مینمائیم همان مطلوبست بعبارة اخری خارج قسمت عدد صحیح میشود و باقی از قسمت کسر محسوبست مثلا در جمع ثلث و نصف و سدس و دو ثلث مخرج مشترک اقل عددی باشد که صاحب همه این کسور باشد که فهم وان شش بود پس ثلث شش که دو است و نصف ان که سه است و سدس ان که یکست و دو ثلث ان که چهار است جمع نموده شد و چون از مخرج که شش بود زیادتر شد و ده را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت یک شد زیرا که اکثر عددی که بر شش ضرب شود و بتوان از مقسوم که ده است کم شود همان یکست زیرا که اگر دو را فرض کنیم حاصل ضرب دوازده میشود و دوازده نمیتوان کم کرد پس یک معین شد وان خارج قسمت است و چون شش از ده کم شد چهار باقی ماند نسبت چهار را بمخرج مشترک که شش بود دو ثلث است پس حاصل جمع همان خارج قسمت شد که یک عدد صحیح باشد و حاصل نسبت است که دو ثلث باشد **فصل** تضعیف عدد عبارتست از مجزی کردن انست از ابداد قسمت متساوی و بعبارة اخری دو نیم کردن عدد است و چون اعداد منکسر شود باید المنیتمانند دست چپ پس نصف هر عدد را در تحت ان مینویسیم همان صورت بی اعتبار مرتبه اگر عدد زوج باشد و اگر فرد باشد نصف صحیح را تحت ان بنویسید و کسر را بیخ حساب کن و بر نصف ابخد در تحت اوست از مرتبه سابقه افزا اگر عددی در انجا باشد غیر از یک و اگر یک باشد با صفر باشد همان صورت بخرا تحت ان بنویسید و چون مراتب تمام شد و با تو کسری باقی مانده باشد عوض ان

صورت نصف بنویس یک و طریق آن اگر در هر مرتبه تضعیف با سلسله همه صفر را در تحتش بنویس اگر ابتدای عمل از طرف راست و اما محتاج بنوشتن اسامی میشود و صورتش بنظر اینست

۸	۶۵۲۷۶۵
۴	۳۵۱۳۷۲

و چون هفت مرتبه است که احاد و عشرات و مئات و واحد الوف و عشرات الوف و مئات الوف و الوف الوف باشد پس مجموع اعداد هشت هزار و هزار و شش صد و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و چهل و پنج میشود پس ابتدا از زیر اکردیم و نصف صورت هشت که چهار است در تحت ان نوشتیم و نصف صحیح ز شش که سه است در تحتش رسم کردیم و چون صفر را نصف نیست همان صفر را بعینه نقل کردیم و نصف دو را که یک است نوشتیم و نصف صحیح هفت که سه بود نوشتیم و نیم باقی را بحساب کردیم و بر مرتبه سابقه ان که چهار باشد فرد بود هفت شد از ان سه چهار را نوشتیم پس نصف پنج که دو و نیم بود صحیح را که دو بود در تحت ان رقم کردیم و چون قبل از ان عددی نبود تا نیم را بچه کردیم بابا فراتیم لهذا صورت نیم را که نیمی و دو است بر فی که منطوی شد و او را در تحت او نوشتیم پس حاصل تضعیف هشت هزار و هزار و شش صد و هزار و هفتصد و چهل و پنج چهار هزار و هزار و سیصد و یک هزار و سیصد و هفتاد و دو و نیم شد و امتحان تضعیف بر تنصیف است داخل میزان مجمع از نصف منتصف در اکر کسری را بخواهی تضعیف کنی پس اگر صورت ان کسر زوج باشد مثل دو ثلث تضعیف کن همان صورت را پس حاصل را بمخرج نسبت ده همان حاصل است مثلا نصف دو که صورت دو ثلث است یک است و ان نسبت که مخرج ثلث است پس نصف دو ثلث یک ثلث است و اگر صورت کسر فرد باشد مثل ثلث باید مخرج را که مثلا سه است مضاعف کنی که شش میشود و سه که صورت کسر است نسبت با شش دهی است پس حاصل سدس شد که یک ثلث و نیم باشد **فصل** تضعیف عدد عبارتست از دو برابر کردن ان و در حقیقت همان جمع مثلین است پس همان قاعده که در جمع گذشت در اینجا جاریست طریقه تضعیف کسور انست که مخرج کسر را ملاحظه نمائی پس اگر فرد باشد صورت کسر را مضاعف کن و انرا بمخرج نسبت دهی اگر حاصل تضعیف صورت کسر کمتر از مخرج باشد پس حاصل تضعیف همان نسبتی که مضاعف است بمخرج مثلا چهار ثلث را خواستیم تضعیف کنیم صورت را که چهار باشد تضعیف کردیم هشت شد زیرا که مخرج فرد است و چون کمتر از مخرج بود نسبت انرا با مخرج ملاحظه کردیم

هشت تسع پس همانا حاصل تضعیف است و اگر حاصل تضعیف صورت کسر زیاده از مخرج باشد آنچه فضله
مخرج است یعنی مثل آنست که دو ضعف حساب میکنیم لیکن برای فهم مانده از این مضعف نسبتش با مخرج ملاحظه
میکنیم همانا حاصل تضعیف است مثال خواستیم هشت تسع را تضعیف نمائیم چون صورت کسر را که هشت بود تضعیف
کردیم شانزده شد نه را از آن که نفس مخرج بود کم کردیم و یکعدد کامل حساب کردیم و نگاه داشتیم هفت باقی ماند
از شانزده و نسبت هفت بمخرج هفت تسع بود پس مجموع حاصل تضعیف هشت تسع یکعدد کامل و هفت تسع شد مثال
دیگر خواستیم پنج خمس را مضعف سازیم چون صورت کسر پنج بود مضعف کردیم شد ده و [illegible] اگر مثل
مخرج بود کم کردیم یعنی بجای یکعدد کامل نگاه داشتیم و باقی ماند نسبت آن به خمس بود و اگر بخواهیم بگوئیم
عشر بود پس حاصل تضعیف پنج خمس یکعدد کامل است مع [illegible] و اما اگر مخرج کسر زوج باشد بلکه مخرج
را تضعیف نمود پس اگر مساوی صورت کسر باشد حاصل تضعیف یکعدد صحیح است و اگر زیاده از صورت کسر
باشد ملاحظه نسبت باید نمود و اگر کمتر از صورت کسر شود یکعدد حاصل تضعیف را از صورت کسر بجای
یکعدد کامل نگاه میداریم و آنچه باقی ماند نسبتش را ملاحظه مینمائیم پس حاصل تضعیف همانا یکعدد خواهد بود
مع همان نسبت مثال اول دو ربع را خواستیم تضعیف نمائیم از تضعیف مخرج که چهار است [illegible]
و اینها و نیست تا صورت کسر که دو باشد پس حاصل تضعیف یکعدد کامل است که چهار ربع است مثال
دوم خواستیم یک ثلث را تضعیف نمائیم مخرج را تضعیف کردیم و شد صورت کسر که یک بود با او [illegible] نسبت
داد بر نصف بود پس حاصل تضعیف یک ربع نصف عدد است که دو ربع باشد مثال سیم خواستیم پنج سدس
را مضعف سازیم مخرج که شش بود مضعف کردیم سه شد و چون سه را از پنج که صورت کسر بود یکعدد کامل حساب کردیم و نگاه
داشتیم و ماند نسبت دو به سه و دو ثلث است از آن که فهمیم حاصل یکعدد کامل و دو ثلث شد **فصل** پنجم در تجنیس
جمع بکار است که صحیح را بجنس کسر مبدل سازیم مثلا میگوئیم که دو عدد کامل چهار نصف است پس اگر با عدد صحیح کسری
هم باشد طریقه تجنیس این است که مخرج کسر را [illegible] ضرب [illegible] حاصل این ضرب [illegible] صورت کسر را بیفزائیم و [illegible]

بخش

نسبت میانه کسر مفرد و مضاف او نسبت معطوف تجنیس نمایند مثلا دو ربع خواهیم با ربع مجلس نمائیم چون مخرج ربع
چهار است و صورت اگر عدد صحیح بود در چهار ضرب کردیم هشت شد پس صورت دو ربع که یک ربع باشد بر آن افزودیم نه ربع
شد مثال آخر شش را خواستیم با سه خمس مجلس نمائیم شش را در پنج که مخرج خمس است ضرب کردیم سی شد سه که صورت
سه خمس بود بر آن افزودیم سی و سه خمس شد مثال آخر خواستیم چهار را با ثلث سبع مجلس نمائیم چهار را در مخرج مضاف
که سه باشد ضرب کردیم دوازده شد حاصل را بر مخرج مضاف الیه که هفت ضرب نمودیم هشتاد و چهار شد
پس صورت کسر را که یک بود بر آن افزودیم هشتاد و پنج شد مثال آخر شش را خواهیم که با سه ربع مجلس سازیم شش را
در چهار ضرب کنیم [illegible] میشود پس بر آن بیفزائیم صورت کسر را که سه باشد بیست و هفت ربع میشود **فصل** ششم
عبارت است از اینکه کسور را اعداد صحیح سازیم پس اگر عدد کسور مساوی باشد با مخرج کسر حاصل رفع یکعدد
صحیح است مثل دو نصف که عدد کسر با مخرج که دو باشد مساویست حاصل یک است و اگر عدد کسر از مخرج
کمتر باشد مثل نصف و ربع پس ممکن نیست رفع آن و اگر عدد کسر زیاده تر باشد از مخرج همانا عدد را قسمت
مینمائیم بر مخرج پس خارج قسمت عدد صحیح است و آنچه باقی میماند کسر این مخرج است مثلا خواستیم پانزده ربع
را عدد صحیح نمائیم چون صورت کسر که پانزده باشد از چهار که مخرج است زیاده تر بود پانزده را بر چهار قسمت
کردیم پس اگر عددی که ممکن باشد ضرب کردن آن در مقسوم علیه که چهار است [illegible] نقصان کردن آنرا از مقسوم که
پانزده است عدد سه است و از ضرب سه در چهار دوازده میشود [illegible] اگر ضرب چهار در چهار شانزده
شود و از پانزده کم [illegible] عدد سه معین شد چون آنرا در چهار ضرب کردیم دوازده شد از پانزده کم کردیم
سه باقی ماند پس اینکه خارج قسمت بود [illegible] عدد کامل میشود و این سه که باقی ماند کسر میشود
پس حاصل رفع پانزده ربع سه عدد است مع سه ربع عدد مثال آخر [illegible] چهار عدد و یک خمس است زیراکه
عدد ثالثی که ممکن باشد ضرب آن در مقسوم علیه و کم کردن آن را از مقسوم چهار است پس اینجا عدد کامل
شود و یک باقی میماند کسر میشود پس حاصل چهار عدد است مع یک خمس **فصل** [illegible] کسر عبارت است از معلوم کردن

دیگر

بکر مثلا اینکه بخواهیم بدانیم که پنج سبع چند ثلث است حاصل انکه صورت کسر اکه میخواهیم تحویل نمائیم در
مخرج کسری که بسوی او تحویل بعد ضرب نمائیم پس انچه حاصل شد انرا بر مخرج کسر محول قسمت نمائیم پس خارج
قسمت را اما باقی نماند الصابحول الیه بقسمت نما مطلوبست مثلا در مثال مذکور ضرب کردیم پنج را که صورت کسر
محولست در سه که مخرج کسر محول الیه است چهل حاصل میشود واند زیاده تراست از هفت که مخرج کسر محولست پس
چهار را بر هفت قسمت میکنیم باین معنی اگر عدد سبعین بدانیم که بر هفت ضرب شود ممکن باشد کم کردن حاصل از
از چهل و انعدد پنج است زیرا که پنج هفت سی و پنج میشود ممکنست از چهل کم شود بخلاف حاصل ضرب شش در هفت
لهذا پنج معین شد وان خارج قسمت و کسر کاملست پس از اضافه نمائیم کسر محول الیه میشود می گوئیم پنج ثلث است
و چون سی و پنج از چهل کم شد پنج باقی ماند ان کسر مطلوبست که هفت باشد و بعبارة اخری پنج جزو از
هفت میشود که پنج سبع باشد پس از اضافه نمائیم بکسر محول الیه و می گوئیم پنج سبع ثمن پس حاصل تحویل پنج
و پنج سبع ثمن شد مثال اخر میخواهیم بدانیم که پنج سبع چند سدس است ضرب نمائیم پنج را که صورت کسر محولست در شش
که مخرج کسر محول الیه است سی میشود انرا بر هفت که مخرج کسر محولست قسمت نمائیم پس عدد ثالثی که ذکر شد در این
جانب چهار است زیرا که چهار هفت بیست و هشت میشود و چون از سی کم شد دو باقی میماند پس چهار اکمل خارج قسمت است
و کسر کاملست اضافه نمائیم بسدس که محول الیه است و دو که باقی مانده است بعد از نقصان از مقسوم که در حقیقت
در جزو مقسوم علیه است که هفت باشد و بعبارة اخری دو سبع از انست پس اضافه نمائیم بمحول الیه پس حاصل تحویل
چهار سدس و دو سبع سدس میشود مثال اخر خواستیم بدانیم که دو ثلث چند سدس است دو را که صورت کسر محولست ضرب
نمودیم در شش که مخرج کسر محول الیه بود دوازده شد در شش که مخرج کسر محول الیه است دوازده شد انرا بر سه که مخرج
کسر محولست قسمت نمودیم خارج قسمت چهار میشود زیرا که اکثر عددی که ممکن است ضرب از در سه نقصان انرا
از مقسوم که دوازده باشد همان چهار است چون دوازده را از دوازده کم کردیم چیزی باقی نماند پس حاصل قسمت
همان خارج قسمت میشود که چهار باشد پس از اضافه نمائیم بمحول الیه که سدس است و می گوئیم که دو ثلث چهار

سدس راست نسبت بین اعداد چهار است او که تماثل نسبت عدد ان مثل ان دو و دو که هست یکی عدا
باشد من جمیع الوجوه مانند چهار و چهار و بیست و بیست و هکذا و دوم تداخل نسبت عدد ان متداخلان دو عدد
هستند که متفاوت باشند بالقلت و اکثر بعد چون اقل را از اکثر بعضا کمی یکمره یا مرات چند چیزی باقی نماند و نیز
فانی کند و شرطست که ان اقل و احد نباشد زیرا که واحد فانی کننده جمیع اعداد است و لکن واحد داخل اعداد نیست پس
حاجتی باستثناء او نیست اگرچه مرحوم شیخ بهائی در خلاصه استثنا کرده است اینکه در اول حال حصر تصغیر نماید که
والحق انه لیس بعدد ان نا الفه الاعداد کما ان الجوهر الفرد عند مثبتیه لیس بجسم ان نا الفه الاعداد
و بالجمله مراد با اقل غیر واحد است مثال مد اخلین دو و شش چون سه دفعه دو از شش کم کنی دیگر چیزی باقی نیست
و میزان معرفت تداخل انست که عدد اکثر را بر اقل قسمت نمائی و بعد از قسمت چیزی باقی نماند مثلا اگر شش را دو
قسمت نمائی سه میشود که خارج قسمت است زیرا که اکثر عددی که ممکن است که از او مقسوم علیه که دو است ضرب
نمائی و حاصل ضرب زیاده از مقسوم باشد همان سه است همچنین اگر بیست را بر چهار قسمت نمائی انعدد که میکنست ضرب
در چهار بوصف مذکور پنجست که خارج قسمت است که دیگر چیزی باقی نمیماند و همچنین است اگر بیست را بر دو قسمت نمائی
پس ما بین چهار و بیست و ما بین دو و بیست نیز تداخل است فقها مداخله از اماثل فقهان نیز میگویند بجهة توافق
این دو و در کسری از کسور و در جمله از عبارات ایشان نقیض میکنند بتوافق بمعنی اعم و معتبر بوده اند این توافق
ما بین دو و سه را چنانکه تفصیلش در خاتمه این رساله خواهی شنید انشاء الله سیم توافقست بین عدد ان متوافقان
دو عدد متفانی هستند چون اقل را از اکثر کم کنی اکثر فانی نشود و بعبارة اخری اقل عاد اکثر نباشد بلکه از
نقصان عدد دیگر جزو و احد باقی نماند اگر عدد ثالثی باشد که فانی کننده هر دو باشد مثل شش و هشت زیرا که چون
شش از هشت کم شود دو میماند و دو فانی کننده است هر دو عدد را و مثل نه و دوازده که چون نه از دوازده کم شود
سه میماند و چون سه مرتبه سه را از نه کم کنی فانی میشود پس اعداد ثالث که فانی کننده است هر دو را المعین و جما
توافق است که اکثر را بر اقل قسمت نمائی پس اگر عدد دیگر غیر از واحد باقی بماند نیز مقسوم علیه را بر ان قسمت نمائی

چیزی باقی نماند مثلا بیست را شش قسمت کردیم هر قسمی سه شد و لکن دو باقی ماند پس شش را
که مقسوم علیه بود بر همین دو که باقی مانده بود قسمت کردیم چیزی نماند این دو فانی کننده است هم بیست را
و هم شش را پس مقسوم علیه اخیر در جمیع امثله توافق فانی کننده عددین است مبین عدد ثالث را
که مفنی عددین است که از اجزاء وفق میگویند مثلا فانی کننده شش و هشت دو است پس شش و هشت
موافقند بنصف که دو مخرج او است و چون لا محاله این کسر در هر دو این عدد هست لهذا ان
متوافقان و متشارکان میگویند بعبارة اخری این دو عدد موافقند در کسر که نصف عدد ثالث پس اگر
چند کسر داشته باشد همان اقل معتبر و گاهی اطلاق وفق میکنند همان کسر عدد ثالث را چنانچه شیخ
در خلاصه میفرماید والکسر الذی هو مخرجه وفقهما و اینجا است بمعنای وفق و بالجمله اگر عاد
عادین دو باشد توافق بنصف است و اگر سه باشد بثلث و اگر چهار باشد بربع است چنانکه ما بین ده
و شش زیرا که ... را بر بیست و هشت قسمت کنیم باقی قسمت شانزده است و چون بیست و هشت
را بر شانزده قسمت کردیم باقی دوازده است و چون ... را بر دوازده قسمت کنیم باقی چهار میماند و چون
دوازده را بر چهار قسمت کنیم فانی میشود پس ... و بیست و هشت متوافقند در ربع و اگر عدد ثالث پنج
باشد توافق بخمس است و همچنین تا ... از عشر یکی ... که اخر کسر منطق است تعبیر بجزء میشود و مخرج جزء همان
عدد است که این جزء را با آن نسبت میدهند مثلا ما بین بیست و دو و سی و سه توافق است بجزء از یازده
جزء زیرا که فانی کننده هر دو یازده است و گاهی اطلاق میشود بر عدد یکه اقل را از اکثر کم کنی یکمرتبه یا بیشتر ...
واحد میماند این شامل تداخل نیز میشود چنانکه در سه و شش زیرا که چنانکه ... تداخل است با شش متوافقند
با و بثلث که سه مخرج او است و چنانکه در چهار و دوازده زیرا که چهار مع تداخل با دوازده متوافق است در ربع که
مخرج چهار است و از اینجا است که گفته اند هر متداخلین متوافقین است و منعکس نمیشود چه تمام متباین است
متباینان باشد و فانی نکند از اجزاء ... بعبارة اخری چون اقل از اکثر کم کنی یک مرتبه یا مراتب یکعدد باقی میماند چون

سه و پنج و دو و سه و سه و هفت و ضابطه این قسم انست که قسمت میکنی اکثر را بر اقل پس اگر چیزی باقی نماند قسمت
میشود مقسوم علیه بر باقی تا انکه یکی باقی بماند مثلا پنج را بر سه قسمت کردیم هر قسمی یکی شد دو باقی ماند پس
این سه را بر دو قسمت میکنیم قسمت یکی میشود و یکی باقی میماند و بدانکه این اقسام منحصر در عددین نیست بلکه
ذکر عددین بجهة اقتصار بر اقل مراتب است پس در اعداد متکثره نیز جاری است پس هرگاه ما بین هر دو عدد از آن
اعداد مثلا در عدد ... توافق باشد تماما عدد باید نسبت داد بعدد سیم و چون ان عدد متوافق شد با عدد سیم نیز توافق
داشته باشد باید ملاحظه کرد نسبت او را با عدد چهارم و همچنین پس چون جمیع این اعداد همان عدد توافق داشته
باشند این اعداد متوافقه خواهند بود مثلا شانزده و بیست و سی و شش و چهل و چهار دو عدد اول را ملاحظه
کردیم متوافق بودند در چهار زیرا که مفنی هر دو است پس چهار را ملاحظه کردیم با عدد سیم که سی و شش باشد
تداخل داشتند زیرا که چهار را که از سی و شش مراتی کم کنی چیزی نمیماند پس در چهار نیز وفق دارند با این معنی
که متوافقند بربع چنانکه دانستی چون چهار را با عدد رابع ملاحظه کردیم ... زیرا که بعد
از اسقاط چهار از چهل ... و مثل این معلوم شد که اقل عدد یکه این چهار عدد را فانی میکند دو است
پس توافق این اعداد بکسری است که نصف باشد علی هذا القیاس **مقدمه ثانیه** در بیان درهم و دینار
و دانق و طسوج و قیراط و نحو ذلک است **فصل** بدان وفقک الله که جمعی از علمای خاصه و عامه تصریح
کرده اند که وزن دینار از عهد جاهلیت الی الحال تغییری نکرده و بسیاری از دینارهای قدیم نیز مشاهده
شده است که با دینارهای این اعصار ناموافق بوده و عدم ثبوت تغییر در حکم بعدم تغییر کافی است نیز تغییرات
امور عادیه بحکم سلاطین از سلاطین نمیشود و اگر بشود لا محاله معروف و ملتزم در نصوص چیزیکه در دست عامه
خلق متداول باشد محل حاجت ایشان باشد بلکه بعضی از علمای عامه ذکر کرده اند که مثاقیل که عبارت از دینار است
نیز مختلف نشده است نه در جاهلیت و نه در اسلام و بعضی از فقهای ما رضوان الله علیهم ادعای اتفاق
خاصه و عامه را برین مطلب کرده و ملاحظه ... در رساله درهم گوید که والدینار هو المثقال الشرعی

هو۱

هذا بلاد دهب اما درهم بغلی پس ان عبارت کما کرده است و درهم بغلی پس بوده است از انجمله درهم بغلی است
که ملا الاشهر صحیح با و موحده و سکون غین معجمه میدانست و بعضی بفتح با و غین و تشدید لام ضبط کرده
اند و گفته اند که منسوب به بلدی است که نامش بغل است و ان نزدیک حله است و بلد مشهوری بعراق و محمد بن ادریس
حلی ره در کتاب سرائر میفرماید که درهم بغلی منسوب به شهری قدیم که ان را بغل میگویند نزدیک بابل است و میان بابل
و این شهر قریب یک فرسخ مسافت است و متصل به بلدة الجامعین است حله و ان دهقانان در قدیم او و مانند
و درهمی از ان دراهم را من مشاهده کرده ام و سبعتر است از دینار یکی و دیده ام که ... سکه ... این نزد
بسعه کوفی که دست و حکایت کرده برای بعض معاصرین از ان کسانی که علم باخبار و اثار مردم داشت که ابن شهر را
ابن ابی البغل که مردی از بزرگان کوفه بوده است بنا کرده است و این درهم و اسعر ابو سکه زده است پس با ان منسوب
شده است درهم بغلی و این سخن صحیح نیست زیرا که درهم بغلی در عهد پیغمبر بوده و پیش از بنا کوفه نیز بوده است
تمام شد ترجمه عبارات ابن ادریس و تعبیر کرده است ابن اثیر از این درهم بدرهمی و گفته است و هو اسم ضرب من الدرهم و ثلث
درهم و بعضی نسبت داده اند این درهم را به پادشاهی که او را راس البغل میگفتند و دراهم بغلیه را صحیح نیز میگویند
و از انجمله درهم طبری منسوب بطبریه است بفتح طا مهمله و باء موحده قصبه ایست باردن که از توابع شام است و در نسبت
بان طبرانی نیز گفته شده است و وزن این درهم نصف درهم بغلی است زیرا که درهم متعارف شش دانق است و درهم
بغلی هشت دانق و درهم طبری چهار دانق بوده است پس درهم بغلی یک درهم متعارف و ثلث درهم است چنانکه
در کلام جماعتی از علما بلکه در کتاب فقه الرضا تصریح بان شده است و درهم طبری دو ثلث درهم است چنانکه
صاحب قاموس گفته و الطبری ثلثا الدرهم مثلا و در بعضی نسخ ثلث الدرهم سهو است مولانا مجلسی ره در رساله
اوزان نسبت ... داده است که درهم در عهد رسول شش دانق بوده است و از علامه ره در تحریر و تذکره
و منتهی نقل کرده است که دراهم در صدر اسلام بر دو صنف بوده است اول بغلیه و ان دراهمی بود که هر درهمی
هشت دانق را و دوم طبریه که هر درهمی از ان چهار دانق بود پس جمع شدند و قرار داده شد دو درهم متساوی که

وزن

وزن هر یک شش دانق است زیرا که هشت و چهار دوازده میشود و نصف ان شش است و محقق ره در کتاب معتبر
نیز تصریح بان مطلب فرموده است و ذکر کرده است که این وزن عدل است و اینکه بهمین مطلب فرموده است پس
گفته که و ذلک موافق لسنة النبی و از رافعی که از علما اهل سنت است نقل شده که دراهم مختلف الاوزان بوده و در
اسلام قرار گرفت بر اینکه هر درهمی وزن شش دانق باشد و بالجمله علی الظاهر خلافی بین الفریقین نیست در تحدید
تغییر دهند و اینکه درهم بقول مطلق همان درهم شش دانقی است و جمعی ادعای اتفاق بر این دو مطلب کرده اند مثل
هذا اگر در درهم محل حکمی شود حمل بر این درهم میشود نه بر بغلی و طبری و غیر هما و از این جاست که در مسئله عفو
از دمیکه کمتر از درهم باشد تفسیر کرده اند درهم را بدرهم بغلی یا بوافی و بعضی مناقشه کرده است که اخبار
مسئله مطلق است پس باید حمل کرد در ... بر انچه در زمان معصوم متعارف بوده است و بعضی استدلال کرده است
بر تقیید مذکور با انچه در کتاب فقه الرضا مذکور است که و ان اصابک دم فلا باس بالصلوة فیه ما لم یکن مقدار
درهم واف و الوافی ما یکون وزنه درهما و ثلثا و ما کان دون الدرهم فلا یجب علیک غسله و در این کلام نیز دلالتی
است بر اینکه درهم که مطلق ذکر میشود همان درهم شش دانقی است و باقی مانده در اینجا مطلبی که دلالت کرده است
از بعضی کلمات چنانکه مستفاد میشود که متعارف از درهم در عهد رسول نیز همان شش دانقی بوده است و لکن جمعی تصریح
کرده اند که غالب معاملات عصر انحضرت با نوع دراهم و همچنین بعد از عهد انحضرت تا زمان بنی امیه لعنهم الله
دراهم بغلیه و طبریه بود پس در زمان بنی امیه یک درهم بغلی با یک درهم طبری گرفتند و دو قسمت کردند و هر قسمت را
درهم قرار دادند و اهل ان زمان اجماع کردند بر اینکه دراهم اسلامیه بهمین نقد باشد یعنی شش دانق مقدار
باشد و از شهید سعید ره در بیان حکایت شده که این تقدیر با ... احضرت ... بوقوع اهذا اینکه لفظ درهم
در احادیث نبویه یا مرتضویه یا حسنیه یا حسینیه باشد حمل بر درهم شش دانقی نمیشود بلکه بجهت اشتراک لفظ
درهم در ان اعصار ما بین بغلی و طبری و معلوم نبودن اغلب معامله قرینه اجمال حاصل میشود و لا یخفی که اخبار
این مضمون در باب احکام خصوصا حکمی که تعلق بدرهم گرفته باشد در بقا ان در نسبت و اخبار یا معصوم

محمل بر متعارف در ازمنه آینده می‌کنیم و در ان ازمنه قرار شش دانق برای درهم مستمر شده بوده است
و بعضی گفته اند که این تقدیر از عمر بن الخطاب شد زیرا که طلب کرد خراج بوزن ثقیل و بر رعیت دشوار
شد پس جمع کرد این دو درهم را و قرار داد این وزن عدل را و بعضی گفته اند که درهم اصل یک شش
دانق بود و چون رسول صلعم بمدینه آمد اهل مدینه را ارشاد فرمود بوزن مکه و بعضی گفته اند دانق بکسر
نون و فتح نیز ضبط شده است شش یک درهم است و شیخ طریحی در مجمع البحرین میفرماید که دانق در
نزد اهل یونان دو دانه خرنوب است و دانق اسلامی شانزده حبه خرنوب است زیرا که درهم در نزد
ایشان دوازده حبه خرنوب است و جمع دانق بکسر نون دوانق و بفتح نون دوانیق است و دوانیقی
ابوجعفر منصور است که دویم خلفای بنی عباس است و او را ابوالدوانیق نیز گویند بجهت آنکه
در وقت کندن خندق کوفه بهر یک از حافرین دانق فضه بخشید ذکر ذلک فی المغرب و اسمه عبدالله بن
محمد تمام شد کلام طریحی ره و محتمل که دانق معرب دانگ باشد چنانکه نیز تصریح کرده اند

فصل جنس دینار طلا است چنانکه جنس درهم نقره است اهلک الناس الدینار الصفر
والدرهم البیض کلامی است مشهور و مراد بدینار همان اشرفی هیجده نخودی است که در این اعصار
متعارف بوده است اگرچه الحال معامله بان اندک شده است و اغلب معاملات بروپیه
پناباد است و پناباد سیزده نخود است از فضه خالص و اطلاق نمیشود دینار و درهم مگر بر طلای
مسکوک و نقره مسکوک بسکه معامله و در منتهی اللغة است که الدرهم الاسلامی اسم للمضروب
من الفضة و هو ستة دوانیق و بعضی گفته اند که طلای مسکوک در روم و فرنگستان که
مسمی است بدوبتی و باج اغلو است موافق است در وزن با همین اشرفی هیجده نخودی که عبارت
از دینار است و ابن اثیر میگوید که دینار همان ذهب صنمی است و طریحی میگوید که مثقال شرعی
عبارت است از ذهب صنمی و مراد از ذهب صنمی همان باج اغلوست که شکل بت در یک طرف
او است و دوبتی است که شکل بت در دو طرف او است و جمعی ذکر کرده اند که از روم حمل

دنانیر

دنانیر بلاد عرب می‌شد عبدالملک بن مروان که او سکه دینار زد و بالجمله معلوم شد که دینار
موافق است با اشرفی هیجده نخودی متعارف و آحاد درهم پس کمتر است در وزن از یک پناباد از
پنابادهائیکه در این بلاد معروفست که او را ده شاهی گویند و بعضی نیم قرانش مینامند زیرا
که یک پناباد سیزده نخود است و یک درهم از قراری که جمعی ذکر کرده اند دوازده نخود و نصف
نخود و عشر نخود است پس پناباد چهار عشر نخود زیادتر است و لکن بعضی ذکر کرده اند که یک پناباد
از روپیه‌ها بیست و پنج نخود است و بعضی بیست و چهار نخود است و پناباد دوازده نخود و نیم است
و یک درهم از نیم ریال نیز کمتر است زیرا که ریالهائی که در سابق متعارف بوده است بیست و هشت نخود
بوده است پس هر نیم ریالی چهارده نخود است پس از پناباد نیز زیادتر است و بعید نیست که اطلاق
درهم بر هر سکه زده از نقره در هر عصری بر وزنی که باشد حقیقت عرفیه باشد گرچه زیاده از شش
دانق یا کمتر باشد و لکن اطلاق در اخبار محمول بر شش دانق است بلکه در جمله اخبار نیز تقیید بوزن درهم
همین وزن شده است و در بعضی از عبارات فقها و غیرهم تقیید شده است این وزن بدرهم شرعی
و در بعضی بدرهم اسلامی و در بعضی بدرهم مشهور پس بعید نیست دعوی حقیقت شرعیه نسبت
باین لفظ و همچنین دعوی حقیقت عرفیه در عرف اهل اعصار ائمه معصومین با آنکه وضع این لفظ
برای این وزن مخصوص در اوائل اسلام یا جاهلیت ثابت است و اصل عدم نقل است بمعتاد دیگر
در اعصار ائمه و در بعضی اخبار نیز ذکر شده است و اراده درهم از آن کرده اند و بالجمله اگر گوئیم
درهم وضع شده است از برای هر نقره مسکوک بسکه معامله است اطلاق آن بر جمیع این اوزان
مختلفه بسبیل حقیقت خواهد بود و لکن از بعضی اخبار چنان مستفاد میشود که درهم در زمان حضرت
رسول صلعم شش دانق بوده و بعد از آن در زمان بعضی از ائمه تغییر کرده و پنج دانق شده و نیز بعد
از آن تغییر کرده در زمان بعضی دیگر از ائمه بچهار دانق و دو سبع دانق و علی هذا اگر اصطلاح و اهل
عرف بعضی از ائمه با عرف خود معصوم مختلف خواهد شد و در حمل بر احد العرفین اشکال

دخلا فت فصل آنکه مذکور شد که دینار در هیچ عصری تغییر نکرده است در وزن و نسبت
قیمت آن و نه در کیفیات آن مثل در سابق بر این ایام بخاطر داریم که یک اشرفی هیجده محمودی
ده روپیه بود و الحال ظاهراً چهارده روپیه است بحسب قیمت و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود
که دینار در عصر ائمه عم بقیمت ده درهم بوده که کمتر از پنج روپیه ایرانی میشود و در بیان باب عتق
کرده اند که قیمت دینار ده درهم است و لهذا مخیر گشت دیه دهنده میانه هزار دینار و ده هزار درهم
و از حضرت صادق عم مرویست که فرمود کان علی عم یقول الدیة الف دینار و قیمة الدینار عشرة دراهم
و در باب زکوة بیست دینار ذهب در وزن دویست درهم نقره شده است در قیمت و از حضرت صادق
سؤال شد که کمتر چیزی که در آن زکوة است از طلا و نقره چیست فرمود مائتی درهم و عدلها
الذهب یعنی معادل دراهم بحسب قیمت طلا و بر هذا عدله بفتح العین اذا کان مثله فی القیمة
و مخفی نماند که نصاب قطع ید در باب سرقت ربع دینار است چنانچه اخبار بسیار دلالت بر آن دارد
بلکه در جمله از کتب دعوی اجماع بر آن شده است در بعضی اخبار خمس دینار و در بعضی ثلث دینار
و در بعضی دو درهم وارد شده است و حمل کرده اند جمعی از اصحاب این اخبار را بر اختلاف قیمت
دنانیر و در مسئله حیض تصریح کرده اند که اگر کسی در اول حیض وطی کند یک دینار کفاره میدهد
وجوباً او استحباباً علی الخلاف و اگر در وسط حیض باشد نصف دینار و اگر در آخر باشد ربع دینار
و شیخ مفید ره و شیخ طوسی ره تقدیر فرموده اند دینار را در این مسئله بده درهم و بعضی متاخرین
کرده اند که در اخبار این مسئله اشارتی باین تقدیر نیست و لعل که شیخان جلیلان ره از مضامین
اخبار وارده در سایر ابواب چنان استنباط کرده باشند که دینار در عهد معصومین عم ده درهم
قیمت بوده است لکن مخفی نماند که چون حکم تعلق بخود دینار گرفته شده است ملاحظه قیمت
نمیشود مگر آنکه استظهار قیمت شود بقرینه نصف ربع و بر تقدیر یکه در عهد ائمه اضعف
دینار ربع دینار نیز معمول بوده است در این اعصار ثمره ندارد و از اینجا است که جمعی از علماء

در

در این مسئله اجزاء تقییم کرده اند مخفی نماناد که دینار فلوس که پولهای سیاه باشد که در سکه
مینمایند و در دکاکین معمول است غیر دینار شرعی است که ذکرش شد زیرا که با تصریح دینار فلوس یک پاره
که متعارف الوزن نیست با درهم شرعی چنانکه دانستی و همچنین غیر از درهم است زیرا که هر پنج درهم یکهزار
و هر صد غاز یکپاره داشت و هشت مثقال صیرفی بیست و پنج درهم است که در بعضی ولایات پنج
سیر شرعی میگویند که هر سیری پنج درهم است چنانکه دانستی گاه دینار میگویند و مطلق یک مثقال طلا
خالص میخواهند اگرچه مسکوک نباشد که هم نباشد چنانکه در بیان بابی از ابواب فقه تفسیر میکنند دینار را
بمثقال ذهب و بعضی تصریح می کنند که مسکوک بودن آن شرط نیست و لکن از جمله عبارات مستفاد
می شود که این لفظ موضوع است از برای مسکوک از ذهب و جوهری در کتاب صحاح می گوید که
طلائی است که مضروب نباشد فاذا ضرب دنانیر فهو عین و از اینجا است که در نصاب زکوة
شرط کرده اند که مسکوک باشد بسکه معامله با آنکه اخبار مشتمل بر لفظ دینار و مثقال مطلق
وارد شده است پس قول بعدم اشتراط خالی از اشکال نیست و لکن ظاهر است که در صدق
مثقال مسکوک بودن شرط نیست اگرچه با دینار در وزن موافقند بلکه این مطلب از ملاحظه
کلمات اهل لغت و غیرهم مقطوع به است پس شرط کردن مسکوکیت در نصاب زکوة بجهت تقیید اطلاق
مثقال است بدینار یا بجهت دلیلی دیگر است و لعل که تعبیر بمثقال در جمله از اخبار برای آنکه
معتبر در نصاب زکوة طلا وزن دینار است نه عدد چنانکه در نصاب زکوة فضه نیز چنین است
علامه ره در کتاب تذکره میفرماید که معتبر در نصاب فضه وزن است باینکه هر ده درهم هفت
مثقال باشد هر درهمی شش دانق و اعتبار عدد نیست و اعتبار نیست بسود بغلیه که هر
درهمی از آن یک درهم و دو دانق است و اعتبار نیست بطبریه خفیفه که هر درهمی چهار دانق است
و این مذهب عامه فقهاء اسلام است و مغربی و اهل ظاهر گفته اند که اعتبار بعدد است نه وزن
پس چون دراهم بدویست عدد رسد در آن زکوة است خواه وافیه باشد یا خفیفه و اگر از دویست

علاوه

عدد را کم کنند یا محمد زکوی در آن نیست خواه وافیه باشد یا خفیفه و هو ممنوع بالاجماع و حکی
المغربی فقد انقرض و انعقد الاجماع علی خلافه فی نقل هذا الوزن العدد عن مائتین و لم تبلغ مائة و اربعین مثقالا
فلا زکوة و لو نقص عن مائتین و بلغ مائة و اربعین مثقالا وجبت انتهی پس تعبیر بمثقال برای اعتبار بودن است
و تعبیر بدینار بجهت اعتبار اشتراط مسکوکیت است اما اعتبار قیمت پس مطلقا ملاحظه نمیشود نه دینار
بدرهم و نه درهم بدینار **فصل** چون دانستی که دینار با مثقال متحد است در وزن اجمالا بدان که
مثقال دو اطلاق دارد اول مثقال شرعی و دینار متوازن با همین مثقال است چنانکه جمعی کثیر
و جمعی غفیر از اهل لغت و غیرهم همین مطلب تصریح کرده اند و بعد از ملاحظه کلمات ایشان شکی باقی
نمیماند مرحوم مولانا مجلسی قدس سره در رساله اوزان میفرماید الدینار و المثقال الشرعی متحدان و هذا مما
لا شک فیه و طریحی در مجمع میفرماید قد تکرر فی الحدیث ذکر الدینار بالکسر و هو واحد الدنانیر
الذی هو مثقال من الذهب عن ابن الاثیر المثقال فی العرف یطلق علی الدینار خاصة و اصله دنّار
بالتشدید و بدانکه هر مثقال شرعی عبارت است از یک درهم و سه سبع درهم یا بعبارة اخری که مثقال شرعی
یک درهم و سه سبع آن متوازنند و بعبارة اخری یک درهم هفت جزو از ده جزو مثقال است پس مثقال
سبع از ده درهم زیادتر است و درهم سه عشر از مثقال کمتر است و بعبارة اخری مثقال ده جزو است و درهم
هفت جزو و تفاوت میان ده و هفت سه است پس اگر سه را نسبت بده بدهی سه عشر میشود و اگر
نسبت سه بهفت بدهی سه سبع میشود پس اگر بیک درهم سه سبع درهم را بیفزائی یکمثقال میشود و اگر سه عشر
از مثقال کم کنی یک درهم میشود و بعبارة اخری هر درهمی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا
که مثقال را ده جزو فرض کردیم و نصف ده پنج است و خمس ده دو است پس مجموع هفت جزو میشود
و درهم را همین هفت جزو از ده جزو فرض کرده بودیم و بعبارة اخری درهم را هفت سبع قرار دادیم
و چون مثقال سه سبع زیادتر است سه سبع شد و سه سبع دو سبع است و نصف سبع
است پس مجموع هفت سبع درهم کامل شد چنانکه بده سبع درهم مثقال کامل شود

و اما جمله

و اما جمله معلوم شد که چون خواهی درهم را تحویل بمثاقیل نمائی یعنی بخواهی بدانی که فلان دراهم چند مثقال
است سه عشر آن عدد را کم کنی پس هر عددی که باقی ماند آن عدد مثقال است مثلا میخواهی بدانی که ده درهم
چند مثقال است سه عشر ده سه است که کم کردی هفت عدد باقی میماند پس میگوئی که ده درهم هفت مثقال است و چون
بخواهی که بدانی که این مثاقیل چند درهم است سه سبع هر عدد مثاقیل را بیفزائی پس هر چه حاصل شد از عدد
راضعاف درهم میباشد مثلا چون سه سبع هفت مثقال را برآورد و افزودی ده میشود میگوئی که هفت مثقال ده درهم است و از
اینجا معلوم میشود معنای آنچه بسیاری از فقها ذکر کرده اند که بیست مثقال طلا که نصاب اول طلا است متوازن است
با بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم زیرا که بقاعده تحویل مثقال بدرهم باید سه سبع بیست را برآورد و افزود و
سبع بیست دو عدد کامل و یک سبع از شش عدد میشود و بعبارة اخری دو عدد و شش سبع میشود پس سه سبع
شش عدد و هیجده سبع میشود و از هیجده سبع دو عدد کامل و چهار سبع حاصل میشود پس مجموع عدد هشت و چهار
سبع شد این مجموع را بر بیست افزودی بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم شد و نیز معلوم شد معنای آنچه ذکر کرده
اند که دویست درهم نصاب اول نقره است صد و چهل مثقال میشود زیرا که بقاعده تحویل درهم بمثقال باید سه عشر از
دویست کم شود و عشر دویست بیست است پس سه عشر آن شصت است چون شصت از دویست کم شود صد و
چهل میماند و ایضا در حساب اگر خواهی شنید که هر رطل صد و سی درهم است چون بخواهی بدانی که این عدد از درهم چند
عدد از مثقال میشود سه عشر آن صد و سی را کم کن و چون عشر صد و سی سیزده میشود سه عشر آن سی و نه میشود و چون سی
و نه از صد و سی کم کنی نود و یک میشود پس صد و سی درهم نود و یک مثقال شرعی است اگر بقاعده تحویل مثقال بدرهم
بخواهی که نود و یک مثقال را بدانی چند درهم است سه سبع نود و یک که سی و نه میشود بر عدد مثاقیل بیفزائی
صد و سی درهم میشود زیرا که سبع هفتاد ده و سبع بیست و یک سه میشود و مجموع سه سبع آن سی و نه است بدانکه
هر درهمی شش دانگ است و هر دانگی بوزن هشت دانه جو وسط است که نه بزرگ باشد و نه کوچک پس هر درهمی
چهل و هشت دانه جو است که حاصل میشود از ضرب شش در هشت پس مثقال شصت و هشت حبه جو
مع چهار سبع حبه است زیرا که سه سبع چهل و هشت بیست میشود با چهار سبع پس به چهل و هشت افزوده میشود

شصت و هشت میشود مع چهار سبع درهم و درهم بحساب نخود دوازده نخود و نه نخود و عشر نخود است پس مثقال
شرعی هیجده نخود است زیرا که چون سه سبع دوازده و نصف عشر آن افزوده شود هیجده میشود و دیم مثقال
صیرفی است و صیرف در لغت صراف دراهم و دنانیر را گویند پس مثقال صیرفی آن مثقالی است که در نزد صرافان متداول است
و این مثقال زیاد تر است از مثقال شرعی بیک ثلث آن و چون مثقال شرعی هیجده نخود بود مثقال صیرفی بیست و چهار
نخود است و بعبارة اخری مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست و چهار شش است و سه
سبع آن هیجده است و باین مطلب یعنی بودن مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی تصریح کرده اند جمعی بسیار
از علما و چون مثقال شرعی شصت و هشت حبه جو مع چهار سبع از حبه است پس مثقال صیرفی نود و یک و سه
سبع حبه است زیرا که ثلث شصت بیست میشود و ثلث شش دو میشود باقی میماند دو و چهار سبع جو
بقاعده تجنیس دو و چهارده سبع میشود و با ضافه چهار سبع هیجده سبع حاصل میشود و ثلث هیجده شش
میشود پس مجموع ثلث شصت و هشت جو و چهار سبع بیست و جو و شش سبع میشود و چون بر شصت
هشت جو و چهار سبع افزوده شود نود و یک و سه سبع میشود و قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال
صیرفی آنست که ربع عدد مثاقیل شرعیه را آنستکه ربع عدد مثاقیل شرعیه را از آن کم میکنی و حاصل را نسبت
بمثقال صیرفی میگیری مثلا میخواهی بدانی که چهل مثقال شرعی چند مثقال صیرفی است ربع چهل کم میشود سی میشود
و قاعده تحویل مثقال صیرفی بمثقال شرعی آنستکه ثلث عدد مثاقیل صیرفیه را بر آن میافزائی و حاصل را
اضافه میکنی بمثقال شرعی مثلا سی مثقال صیرفی چهل مثقال شرعی میشود زیرا که ثلث سی ده میشود و ده
بر آن افزوده شود چهل میشود پس بیست مثقال شرعی که نصاب اول طلا است پانزده مثقال صیرفی است زیرا
که ربع بیست پنج می باشد و هزار دینار که دیه کامله است هفتصد و پنجاه مثقال صیرفی است زیرا که ربع
دویست و پنجاه است حاصل کلام چون بر مثقال شرعی ثلث آن افزوده مثقال صیرفی میشود و چون از مثقال صیرفی
ربع کم کنی مثقال شرعی میشود اما نسبت ما بین درهم و مثقال صیرفی و ربع ده یک است زیرا که دانستی که مثقال صیرفی
بیست و چهار نخود است پس نصف آن دوازده است و عشر آن دو و چهار عشر است و ربع عشر آن نصف و یک عشر است

زیرا

زیرا که چهار یک و دو نیم است و چهار یک چهار عشر یک عشر است پس مجموع از نصف و ربع عشر مثقال صیرفی دوازده
و نصف و یک عشر حاصل میشود و از پیش دانستی که درهم دوازده نخود و نصف نخود و یک عشر نخود است پس ده درهم یک مثقال
و نصف عشر مثقال میشود زیرا که ده و نصف یک دو ربع از چهار عشر دو عشر میشود و چهار درهم دو مثقال و یک عشر
میشود و شش درهم سه مثقال و یک عشر و نیم میشود و هشت درهم چهار مثقال و دو عشر میشود و ده درهم پنج مثقال و دو
عشر و نیم میشود و بعبارة اخری پنج مثقال و ربع مثقال میشود زیرا که چون یک مثقال را ده جزء کنی ربع آن دو جزء و نیم
میشود و آن بعینه دو عشر و نیم است و دوازده درهم شش مثقال و سه عشر است پس آنچه وارد شده است از
مالیدن کافور بمساجد سبعه میت و اینکه مستحب است که کافور حنوط سیزده درهم و ثلث درهم باشد مطابق
با هفت مثقال صیرفی و نیز مطابق است با نه مثقال شرعی و ثلث آن زیرا که از ده درهم که سه عشر کم کردی بنابر قاعده تحویل
درهم بمثقال شرعی هفت مثقال می شود باقی میماند سه عدد و یک ثلث پس تجنیس میکنیم سه عدد را بثلث هر عددی سه
می شود مجموع نه ثلث و با ضافه یک ثلث ده ثلث میشود و چون سه عشر از ده ثلث کم کردی هفت ثلث مثقال میشود
و هفت ثلث دو عدد کامل و یک ثلث می شود پس هفت مثقال سابق افزوده می شود و حاصل نه مثقال و ثلث مثقال
شرعی شد و بعبارة اخری سه درهم و ثلث درهم ثلث ده درهم است و چون ده درهم هفت مثقال شرعی شد ثلث
آن دو مثقال و ثلث مثقال می شود و بر او افزوده می شود و بعبارة اخری نسبت داده می شود سه و ثلث به ده درهم
و بهمان نسبت از هفت مثقال گرفته میشود پس سیزده درهم و ثلث درهم نه مثقال شرعی و ثلث مثقال شد و چون
خواهی که تحویل نمائی این مثاقیل را بمثاقیل صیرفیه ربع آن را کم کن هفت مثقال می شود زیرا که ربع هشت دو می باشد
باقی می ماند یک و ثلث پس تجنیس میکنیم چهار ثلث می شود ربع آن یک ثلث است پس حاصل ربع نه مثقال و ثلث
دو و ثلث میشود و چون ربع کم میشود هفت مثقال باقی میماند و بعبارة اخری نه مثقال و ثلث مثقال را تجنیس
کن بیست و هشت ثلث می شود و ربع آن که هفت است ساقط نما بیست و یک ثلث می شود و آن هفت عدد کامل میشود
زیرا که هر سه ثلث یک عدد است و از اینجا نیز معلوم می شود که نصاب اول نقره که دویست درهم است موافق با صد
و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است و چون ربع صد

چهل

چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول نقره که دویست درهم است
است با صد و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است و چون ربع صد
و چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول طلا که بیست مثقال شرعی بود پانزده
مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست پنج میشود و پنج که از بیست کم میشود پانزده می شود و از پیش معلوم شد
که بیست مثقال شرعی بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم میشود زیرا که سه سبع چهار شش است باقی میماند شش عدد
دیگر سبع از شش سبع است سه شش سبع هیجده سبع میشود از چهارده سبع دو عدد کامل حاصل میشود پس بر شش
که سه سبع چهارده مثقال بود افزوده میشود هشت میشود پس باقی میماند چهار سبع پس مجموع هشت درهم و چهار سبع میشود
پس بیست افزوده میشود و نیز معلوم شد که صد و سی درهم که وزن یک رطل است نود و یک مثقال شرعی است
و هشت مثقال صیرفی و ربع مثقال است زیرا که عشر صد و سی سیزده است پس سه عشر آن سی و نه است و چون سی و نه را
از صد و سی کم کنی نود و یک میشود و چون ربع نود و یک را کم کنی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال میشود زیرا که
ربع نود بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع است و ربع بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع و بیست و دو که از نود
و یک کم کنی شصت و نه میشود و نیم و ربع سه ربع میشود زیرا که نیم دو ربع است و چون سه ربع هم کم شود یک ربع
میماند پس مجموع شصت و هشت مثقال و یک ربع مثقال صیرفی میشود و با یک درهم مثقال صیرفی موافق است با دو درهم
کم کرد و ثلثان هفت یک درهم و بعبارة اخری یک درهم و شش سبع درهم و ثلث سبع درهم است زیرا که هر
درهمی دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس دو درهم
و پنج نخود و دو عشر نخود میشود پس یک نخود و دو عشر نخود زیاد تر است از یک مثقال و یک نخود و دو عشر
نخود دو ثلث سبع یک درهم است زیرا که سبع دوازده و نصف و عشر نخود که وزن درهم است یک نخود و نصف
نخود و سه عشر نخود میشود زیرا که سبع هفت است و سبع سه و نیم نیم میشود زیرا که سه و نیم شش نیم است و با نیم
هفت نیم میشود پس سبع او نیم است باقیست حاصل ده نیم اند و از ده نیم و عشر و مجموع حاصل سبع
را تمام شد باقی ماند دو نخود و یکعشر نخود پس خواستیم نسبت آنرا بیابیم و از نخود کردیم با درست و یکعشر

شد

شد و هشتم سه عشر حاصل شد پس مجموع سبع دوازده و نصف و عشر یک و نیم و سه عشر شد و ثلث این سبع
نیم یک هفتم است زیرا که سه یک یک و نیم نیم است و سه یک عشر یک عشر است پس دو ثلث سبع یک و دو عشر میشود
پس بیست و پنج نخود و دو عشر که موافق با دو درهم است زیاده است از یکمثقال که بیست و چهار نخود است به یک
نخود و دو عشر که دو ثلث سبع دوازده نخود و نصف و عشر است که وزن یک درهم است پس یکمثقال یک درهم و
شش سبع درهم و ثلث سبع درهم است زیرا که از یک درهم که سبع کم کردی شش سبع باقی میماند و از ثلث کردن
[illegible] کم کردی یکثلث میشود و توضیحش آنست که شش سبع درهم نه نخود و هیجده عشر نخود می شود و ثلث سبع درهم
و نیم و یکعشر میشود پس مجموع ده نخود و نیم نخود و نه عشر نخود میشود زیرا که هیجده عشر یک نخود و هشت عشر میشود
و با یک عشر نه عشر میشود و یک نخود با نه نخود ده نخود میشود پس مجموع ده نخود و نیم و نه عشر نخود شد پس این
مقدار را بوزن یکدرهم که دوازده نخود و نصف نخود و یکعشر نخود است بیفزائی یکمثقال کامل میشود که بیست
و چهار نخود باشد زیرا که از جمع ده و دوازده بیست و دو و از جمع نیم با نیم یک نخود بیست و سه نخود شد و یکعشر
هم که با نه عشر ضم کنی یک نخود میشود و این بیست و چهار نخود و از اینجا نیز معلوم میشود که دو درهم یکمثقال
صیرفی و نصف عشر مثقال میشود زیرا که عشر بیست و چهار نخود دو نخود و چهار عشر است پس نصف آن یک و دو
عشر میشود که زیادتی دو درهم بر یکمثقال بود زیرا که دو درهم بیست و پنج نخود و یکعشر نخود و از اینجا نیز معلوم
شد که مثقال شرعی هیجده نخود است زیرا که بقاعده تحویل درهم بمثقال شرعی سه سبع دوازده نخود و نصف
عشر نخود چهار نخود و نیم و نه عشر نخود می شود پس [illegible] و نصف عشر افزوده میشود هیجده نخود میشود و نیز معلوم
شد که یک ربع مثقال در این زمان زیاده تر است از یکمثقال صیرفی به شش نخود زیرا که ربع بیست و چهار شش نخود است
و نیز زیاده تر است از یکمثقال شرعی هشت نخود و در کتاب مقامع مسطور است که یکدرهم مقابل چهارده غاز بیکی جویزه است
هرگاه جویزه را بیست غاز بیکی فرض کنیم و از عباسی این زمان که برابر یکمثقال بیست و یک غاز بیکی میشود بنقد یکدرهم عباسی
چهل غاز بیکی باشد و مرحوم مجلسی قدس سره در رساله اوزان فرموده اند که درهم در زمان ما برابر است با شصت و
از فلوس یعنی پول سیاه زیرا که درهم عباسی دانق برابر پس مثقال

برابر است با صد و بیست دینار از فلوس که شش دانق است و چون ذکر شد که درهم نصف و عشر مثقال صیرفی است
پس برابر میشود با شصت و سه دینار از فلوس و این بنا بر ضرب قدیم است اما در این زمان پس چون وزن تغییر کرد
است و عبا در کش نه دانق و نصف شد است پس مثقال صیرفی برابر میشود با صد و بیست و شش دینار و شش جزو
از نه جزو از دینار فلوس این درهم برابر است با شصت و شش دینار و شش جزو از نوزده جزو از دینار فلوس انتهی
و در اول زاد المعاد در اینکه تصدق بکند هم عوض روزه ماه رجب میشود میفرماید یکدرهم
در حکایات ما اعانت تقریبا هفتاد دینار است و مراد دینار فلوس است و بدانکه از جمله اطلاقات مثقال
در زمان قدیم مثقال فدس است و آن هشتاد قیراط است و چون مثقال صیرفی بیست و شش قیراط و دو ثلث
قیراط است زیرا که مثقال شرعی بیست قیراط است و صیرفی از آن بثلث زیادتر است پس مثقال قدس سه مثقال
صیرفی است و بعضی بعد المشکمة است و بدانکه درهم بنا بر تحدید بعضی شانزده قیراط است که هر قیراطی چهار
حبه شعیر باشد **فصل** از روایت سلیمان بن حفص مروزی از عسکری چنان مستفاد می شود که درهم هفتاد و
دو شعیر است زیرا که فرموده و الدرهم وزن ستة دوانیق و الدانق وزن ست حبات و الحبة وزن حبتین من شعیر
عن اوسط الحب و چون دانق دوازده حبه شد ضرب کردیم شش را در دوازده هفتاد و دو حاصل آمد ایضا
ضعف این خلاف انست مشهور زیرا که دانستی که درهم شش دانق است و هر دانقی هشت حبه متوسطه است از
شعیر که مجموع چهل و هشت حبه میشود و در جمله از کتب نقل کرده اند همین تحدید و بنا بر روایت مروزی دینار
شرعی صد حبه و شش سبع حبه خواهد بود زیرا که سه سبع هفتاد و دو سه سبع ۲ شش سبع است بر هفتاد و
افزوده میشود و دینار صیرفی صد و بیست و شش حبه و نیم سبع حبه میشود زیرا که ربع صد و بیست و نه و ربع شش سبع
یک سبع و نیم است بران افزوده میشود و لعل که حبه مشهور اعتبار کرده اند نه مقدار یک حبه و نیم باشد که آن ما
تحدید فرموده است پس منافاتی نباشد زیرا که حبات را اعتقاد نوالمی مثقات المقدار است فافهم و شیخ
در مجمع البحرین در لغت نقل نموده که مثقال شرعی بنا بر مشهور که معمول علیه است در حکم عبارت از بیست
قیراط و قیراط سه حبه است از شعیر و هر حبه شعیر با شش نه دانه برنج پس میباشد مثقال بحبه شعیر با

ازشصت

ازشصت حبه جو و برنج عبارت از صد و هشتاد حبه الی زنال، و از اینجا دانسته میشود ضبط درهم شرعی زیرا که هر گاه
از انکه هر هفت مثقال ده درهم است و بنا بر این پس هر گاه بسط نمائیم هفت را بر ده میباشد مثقال عبارت از
درهم و خمس او و بحساب حبه شعیر عبارت است از چهل و دو حبه شعیر انتهی و لا یخفی که تحدید مثقال بشصت حبه مخالف
است با آنچه پیش گذشت که عبارت است از شصت و هشت حبه و چهار سبع حبه و همچنین تحدید درهم بچهل و دو حبه
مخالف است با آنچه دانستی که چهل و هشت حبه میشود و تحدید مثقال بیک درهم و خمس مخالف است با آنچه دانستی چهل و هشت
میشود و تحدید مثقال بیکدرهم و خمس مخالف است با آنچه معلوم شد که یک درهم نصف و ربع و دهم است و بدانکه هر
درهم مشهور میگویند همان درهم بیست و هشت حبه است و درهم مشهور همان است که از روایت مروزی مثقال
میشود و درهم مشهور کمتر است از غیر مشهور بنصف مشهور و ثلث غیر مشهور پس دوازده درهم مشهور بغیر
مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل مشهور بغیر مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل عکس بنا
کردن ضعف است و این قاعده معلوم میشود از نقصان هشت حبه با دوازده حبه و **راتبه تشتمل علی حکایة**
در کتاب حیوة الحیوان از ابراهیم بیهقی روایت کرده است که کسائی گفت که روزی داخل شدم بر هرون الرشید دیدم
در ایوان خود نشسته بود و مال بسیاری در نزد او گذاشته بود و این مال را بر خدام خود متفرق مینمود و بدست
او درهمی بود که سکه او میدرخشید و او نظر در او مینمود پس گفت آیا میدانی که اول کسیکه این سکه را
و نقره زد کی بود گفتم که ای سید من همانا که او عبد الملک بن مروان بود گفت که سبب در این سکه چه بود گفتم
لا علم لی غیر انه اول من احدث هذه الکتابة گفت که قرطاسها را از روم می آوردند و اکثر اهل مصر نصارا بودند
و بر دین پادشاه روم بودند طرازهای قرطاسها با بن و ابن وروح بود که نصارا از ارغانیم میناسند قال
... در صدر اسلام نیز این قرطاسها معمول بود تا آنکه نوبت خلافت بعبدالملک بن مروان رسید پس
نظر شد یکی از طرازهای قرطاس افتاد و مترجمی که زبان نصارا میدانست امر کرد تا آنرا بعربی ترجمه نمود عبدالملک
نیفتاد و گفت که ما اغلظ هذا فی امر الدین و الاسلام چرا باید که در ولایت اسلام طرازهای قرطاسها
وجامها طراز کفر باشد در آفاق و بلاد منتشر شود پس نوشت بعبدالعزیز بن مروان که عامل او بود در مصر

که این طراز نهارا باطل کن و بجای آن قراطیس امر نما که طراز نمایند انها را بطراز توحید یا بنویسند که شهد الله انه لا اله
الا هو و بعمال آفاق نیز چنین نوشت مخالفت این امر بعقوبت و جمع و حبس طویل نمود پس این طراز
منتشر شد و ببلاد روم برده شد پس خبر بپادشاه روم رسید برای او ترجمه نمودند غضبناک گردید پس نوشت
بسوی عبد الملک که چرا باطل کردی امری را که از قدیم الایام معمول بوده باشد لا حال فان کان نقدها دمن الخلفا
قد اصابوا فقد اخطات فان کنت قد اصبت فقد اخطاوا پس اگر خلفای پیش از تو بر صواب بوده اند تو بر خطائی
اگر تو بر صوابی انها بر خطا بوده اند پس اختیار نما یکی از این دو مطلب را و جواب بنویس و من فرستادم بسوی تو هدیه را
که شایسته تو است دوست داشتم که بگردانی طراز را بطراز سابق پس چون کتاب پادشاه روم با هدیه عظیمه نزد
عبد الملک رسید هدیه را رد نمود و کتاب را جواب ننوشت پس رسول را با هدیه باز گردانید پادشاه را چنان
گمان شد که هدیه کم بوده است هدیه را مضاعف نمود و دو باره گماشته نوشته و همان مطلب را خواهش نمود باز دفعه
عبد الملک جواب ننوشت هدیه را قبول نکرد پس چون رسول مراجعت نمود هدیه را نیز مضاعف نمود به عبد
الملک نوشت که تو بکتاب و هدیه من استخفاف نمودی و استعفا خاستی من نمودی مرا چنان گمان است که هدیه را کم
شمرده و اکنون او را مضاعف کردانیدم و بحق مسیح قسم میخورم که اگر رد ننمائی طراز را بطراز سابق هر اینه امر خواهم نمود
که دنانیر و دراهم را سکه بزنند بشتم و ناسزا به پیغمبر تو میدانی که دنانیر و دراهم در غیر بلاد من سکه نمیشود
تا آن زمان در اسلام سکه زده نشده بود پس چون رسول این کتاب بنزد عبد الملک رسید و آنرا قرائت نمود و صعوبت آن امر آوردم
بر او و بسیار دلگیر شد و گفت میترسم که چنین سکه بزنند و شتم بر پیغمبر من بنمایند و بر جمیع مملکت عرب منتشر
گردد نیز که جمیع معاملات مردم بدنانیر و دراهم میشود پس جمع نمود اهل اسلام را و از انها مشورت کرد
کسی حل این عقده ننمود تا آنکه روح بن زنباع گفت که بدرستیکه تو میدانی که کشاینده این کار کیست و لکن عمدا
او را واگذاشته گفت وای بر تو کیست آنکس گفت علیک بالباقر من اهل بیت النبی گفت راست گفتی پس نوشت
بعامل خود در مدینه که بفرست بسوی من محمد بن علی بن الحسین را با کمال اکرام و احترام و بده باو صد هزار
درهم برای تهیه سفر او و سیصد هزار درهم برای خرج او پس نگاه داشت عبد الملک رسول روم را تا آنکه

منهم

حضرت امام محمد باقر بشام تشریف آوردند نزد عبد الملک تفصیل احوال را بآنحضرت عرض کرد و از مهلکه میدید
نعم آنحضرت را اعلام نمود حضرت فرمود خدا نمیگذارد که آنچه پادشاه روم نوشته است از شتم پیغمبر
شود با آنکه از برای اینمطلب چاره است عرض کرد که آنچاره چیست فرمود در حال امر نما که صنعتگران حاضر نمایند تا دراهم و دنانیر
سکه زنند صورت توحید را در یکطرف آنها و ذکر رسالت رسول الله را در طرف دیگر نقش نمایند و بلد ضرب
و سنه ضرب را نیز نقش نمایند امر نما که وزن سی درهم را از سه صنف درهم حاضر نمایند که ده درهم آن بوزن
ده مثقال و ده درهم دیگر بوزن شش مثقال و ده درهم دیگر بوزن پنج مثقال که مجموع وزن آن سی درهم
بیست و یک مثقال میشود پس آنها را از سی جزو نموده و بر سه قسمت نمایند که هر قسمتی هفت مثقال میشود پس عدل هر ده از آن
درهم بوزن هفت مثقال میشود پس دراهم را بوزن ده و دنانیر را بوزن هفت مثقال باین معنی که هر ده درهم را
بوزن هفت مثقال بسازند صیرفی و دراهم در آن وقت کسرویه بود که آنرا بغلیه میگفتند زیرا که راس البغل اینها را برای عمر
زده بود بسکه کسرویه در اسلام و نقش شاه بود صورت ملک که بر کرسی نشسته باشد و در تحت آن بفارسی نوشته بود
که نوش خور یعنی بخور و دعا که گوارا است برای تو که بلفظ عربی کلمه هنیئا است بود وزن یکدرهم پیش از اسلام یک مثقال
و دراهمی که وزن ده از آن شش مثقال بود و دراهمی که وزن ده از آن پنج مثقال بود همان دراهم سمریه خفاف و ثقال بود
است نقش آنها نقش فارس بود پس عبد الملک بفرموده امام عمل نمود پس امر نمود این سکه ها را در جمیع بلدان اسلام
منتشر کردانیدند امر نمود که معامله با آنها شود و هر کس معامله بغیر آنها کند او را بکشند پس بپادشاه روم نوشت
که خداوند منع نمود ترا از آنچه اراده داشتی من چنین و چنان کردم امر نمودم بابطال سکه طرز و نقوش قدیم چون
این خبر بپادشاه رسید دیگر چاره ندید با او گفتند بهمانطوری که کردی سکه بزن گفت که اما الان فلا افعل که دنیرهم
لان ذلک لا یتعامل به اهل الاسلام و خرد بمثقالی در اینجا که مثقال شرعی است و از اینجا معلوم شد سر آنچه گفته اند
که هر دانگ درهمی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که چون قرار هر ده درهمی بوزن هفت مثقال شد پس چون
هفت را بر ده بخش نمائی بهره هر دانگ نصف و یک خمس میشود زیرا که پنج از هفت نصف ده است و دو از آن دو خمس
باقی مانده دو عدد کامل که خمس است هر دانگ خمسی میگیرند و نیز معلوم شد سر آنکه گفته اند که چون ده را

وهفت

بر هفت قسمت نمائی هر قسمتی یکعدد کامل میشود مع سه سبع زیرا که چون هر یک از هفت یک از ده کرفته شد سه عدد باقی میماند که بیست یکسبع میشود و چون ان را بر هفت بخش نمائی هر یک سه سبع یکی **فصل** از جمله مقادیر که در اخبار وارد شده است طسوج است بطاء مهمله مفتوحه و تشدید سین مهمله ثم الواو و الجیم منا نور وان دو حبه شعیر است که ربع دانق باشد چنانکه جمعی از اهل لغت تصریح باین کرده اند پس هر دانقی چهار طسوج است و هر درهمی بیست و چهار طسوج است و هر دیناری سی و سه سبع طسوج است و هر مثقال صیرفی سی و هفت و نیم سبع و یکربع سبع طسوج است و از جمله مقادیر وارده در اخبار قیراط است قال الصادق ع من منع قیراطا من الزکوة فلیس بمؤمن و لا مسلم و قیراط بکسر قاف بعضی کفته اند که در لغت یونان یک حبه خرنوب است و بعضی کفته اند که نصف دانق است که چهار حبه شعیر باشد در قاموس است که وزن قیراط مختلف میشود بحسب بلاد پس در مکه چهار یک از شش یک دینار است و در عراق نصف عشر دینار است و ابن اثیر میکوید که قیراط یکجزء از اجزاء دینار است و او نصف عشر دینار است در اکثر بلاد و اهل شام قرار میدهند او را یکجزء از بیست چهار جزء و بعضی تصریح کرده اند که یک قیراط سه حبه شعیر است و هر حبه شعیری سه حبه برنج است و بعضی کفته اند که قیراط پنج حبه است و هر حبه چهار برنج است و جمعی ذکر کرده اند که یکدینار موافق است با بیست قیراط و بعضی از فقهاء رضوان الله علیهم در مسئله اول طلا ذکر کرده اند که بیست دینار است زکوة ان نیم قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط را بنصف دینار و کفته اند که هرچه از بیست دینار زیاد شود در هر چهار دیناری دو قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط را بعشر دینار و ربع عشر دینار زیرا که چون بنای دینار بر بیست قیراط کذاشته شده باشد دو قیراط میشود در هر چهار دینار هشت قیراط است عشر ان هشت قیراط است و ربع هشت قیراط دو قیراط میشود پس دو قیراط نسبت بیکدینار عشر میشود و نسبت بچهار دینار ربع عشر میشود لا یخفی که اکر هر قیراطی را بسه حبه تحدید نمائیم دینار شصت حبه شعیر خواهد شد این موافق با حساب مشهور نخواهد بود که شصت و هشت حبه و چهار سبع است و همچنین است اکر تحدید نمائیم قیراط را بنصف دانق که چهار حبه است زیرا که هشتاد حبه میشود و همچنین است اکر دینار را عبارت از بیست و چهار اصبع قیراط بکیریم زیرا که هر کاه تحدید قیراط بسه حبه هفتاد و دو نماید تحدید ان بچهار حبه نود و شش حبه میشود

در بعضی

وهشتصد و بیست و پنج که در حین سرح چهار هزار و هشتصد درم و نداشت مثقال شرعی معلوم میشود چنانکه بر دانا پوشیده نیست
دانگ مثقال شرعی عدد دانگ صیرفی واضح میگردد مقدمه ثالثه در تحقیق حال رطل و صاع و مد
مد و اوقیه و سنواست فصل بکسر راء مهمله و سکون طاء مهمله و فتح را نیز جایز است عبارتست از میزان
مخصوص که چیزی بآن وزن میشود و لکن اعتبار نسبت با نچه در این زمانها او را رطل مینامند نیست زیرا که لیعرف خارج
است حمل اخبار بر آن نمیشود بلکه حمل میشود بر آنچه در زمان ائمه متعارف بوده است که گفته میشود رطلت الشیء
اذا وزنته بیدک لتعرف وزنه تقریبا و از جمله اطلاقات رطل رطل بغدادی است که تفسیر کرده اند آن را
بعضی بنصف من و بنای [illegible] از اهل [illegible] از ده اوقیه و اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یاء چهل
درهم است در نزد اطبا عبارتست از وزن ده مثقال و پنج و سبع درهم و در قاموس است که اوقیه بضم هفت
مثقال است چون وقیه بدون همزه بفتح یاء مشدده و چهل درهم است در صحاح است که در زمان سابق اوقیه چهل
درهم بود و لکن الحال که متعارف بین الناس است ده درهم و پنج سبع درهم است و مراد باوقیه در تفسیر رطل
همان چهل درهم است در صحاح است چنانکه در قاموس در لغت رطل تصریح کرده است که رطل دوازده اوقیه
است اوقیه چهل درهم است چون دوازده را در چهل ضرب کنی چهار صد و هشتاد حاصل میشود پس در رطل
بغدادی چهار صد و هشتاد درهم میشود و سیصد و سی و شش مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر که از چهار صد
و هشتاد کم کنی همین میشود و چون ربع از سیصد و سی و شش کم کنی که عبارتست از هشتاد و چهار مثقال صیرفی بر
رطل بغدادی دو صد و پنجاه و دو مثقال صیرفی میشود و طریحی در مجمع از مصباح نقل میکند که قال الفقهاء اذا
اطلق الرطل فی الفروع فالمراد رطل بغدادی و مراد از اطلاق رطل انستکه او را مقید بمدنی و مکی و عراقی
نکنند و مرحوم شیخ بهائی در رساله منفرده که در تحقیق کر نوشته است میفرماید که در اکثر السنه علما
از رطلها رطل عراقی و مدنی و مکی و مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که اطلاق میشود رطل
باشتراک بر مکی و مدنی و عراقی و ظاهر انستکه مراد اشتراک لفظی است اگر چه احتمال اشتراک معنوی نیز میرود و بنا بر ان
که بگوئیم وضع شده است رطل از برای چیزیکه بآن وزن شود و لکن این احتمال بعید است و لعل که تخصیص رطل با ین

سر اطلاق

سر اطلاق در کلام ائمه اراده رطل بغدادی باشد در اخباریکه مثل احکام متعرض است با جمله سر اطلاق و اراده اول رطل
عراقی است آن رطلی است که در عراق عرب یعنی کوفه متعارف بوده است و عراقان کوفه و بصره است بعضی گفته اند
عراق بلادی است معروف که در کنار دجله و فرات است در لغت عراق بمعنی شط نهر و بحر است این رطل بنا بر آنچه جمعی کثیر
و جمعی غفیر از علما ذکر کرده اند ادعای شهرت بر آن نموده اند صد و سی درهم است و بنا بر قول نادر صد و بیست و هشت
میشود زیرا که دانستی سابقا که قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعی کم کردن سه عشر است از عدد دراهم و سه عشر یکصد و
سی سی و نه میشود و چون از صد و سی کم کنی نود و یک باقی میماند و اما بمثاقیل صیرفی پس رطل عراقی شصت و هشت مثقال
صیرفی و ربع مثقال است اگر بحساب دانگ بخواهی هر رطلی هفتصد و هشتاد دانگ میشود زیرا که دانستی که هر درهمی شش دانگ است
و چون صد و سی که عدد دراهم رطل است در شش که عدد دانگ درهم است ضرب کردی هفتصد و هشتاد میشود و اگر
خواهی که تحصیل حاصل ضرب برای تو سهل گردد احد المضروبین را تضعیف کن هر عددی که خواهی و مضروب دیگر را
تنصیف کن بمثل هر چه تضعیف کرده مثلا در ضرب مثال الیه چون صد و سی را تضعیف کردی دویست و شصت میشود
و چون این عدد را نیز تضعیف کردی پانصد و بیست میشود پس عدد شش را دو باره تنصیف کن یک و نیم میشود
ضرب یک در پانصد و بیست همان پانصد و بیست است و ضرب نصف در آن دویست و شصت حاصل میشود زیرا که نصف
پانصد و بیست همان دویست و شصت است حاصل میشود زیرا که نصف پانصد و بیست همان دویست و شصت است و مجموع ما حصل
پانصد و بیست و دویست و شصت هفتصد و هشتاد میشود پس این قاعده را در ضرب فراموش مکن تا در ضرب در ابواب
ایهام نباشی و چون حساب رطل را بدانی تو دانستی الحال بدانکه رطل بحساب حبه شعیر شش هزار و دویست و چهل
میشود که حاصل ضرب صد و سی باشد در چهل و هشت که عدد حبات درهم است زیرا که دانستی که حاصل تضعیف
صد و سی دو مرتبه پانصد و بیست شد و چون عدد را زیاد است نیز او را تضعیف کن هزار و چهل حاصل میشود
ایضا تضعیف نما دو هزار و هشتاد میشود پس چهل و هشت را تنصیف نما بیست و چهار میشود و نیز تنصیف کن دوازده
میشود و نیز تنصیف کن شش میشود و نیز تنصیف کن سه میشود زیرا که تضعیف چهار کرت شد پس تنصیف هم
چهار کرت باشد پس ضرب نما سه را در دو هزار و هشتاد شش هزار و دویست و چهل

پس مجموع شش هزار و دویست و چهل شد و در بعضی نسخ است که هزار و دویست و چهل حبه است و ظاهر این سهو کاتب
و اینکه تحدید کردیم رطل را بصد و سی درهم مشهور است بین علما بلکه مخالفی نیست مگر اینکه از علامه حلی ره در
تحریر منتهی نقل شده است که فرموده است که رطل عراقی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم است و از ابن محمد بن ابی نصر
احمد بن علی صاحب کتاب حاوی که از علمای اهل سنت است نیز حکایت شده است مرحوم مجلسی ره فرموده که ظاهر
علامه سهو کرده است در نقل ناظر بکتب عامه بوده است و از آن غافل شده است که خود در مواضع دیگر
مشهور است و از کتاب مصباح اللغة که از مصنفات عامه است نقل شده که الرطل تسعون مثقالا وهی مائة درهم
وثمانیة وعشرون درهما واربعة اسباع درهم و صاحب مجمع البحرین نیز اینکلام را نقل کرده است ولکن توجه نکرده
فرموده باینکه رطل عراقی عبارتست از صد و سی درهم که نود و یک مثقال باشد و ظاهر اینست که این تحدید در نزد
عامه محل خلاف شده چنانکه قول مشهور در نزد خاصه و بنابر قول عامه رطل بحساب مثقال شرعی نود مثقال
میشود زیرا که عشر صد و بیست و هشت درهم دوازده باقی ماند هشت و چهار سبع هشت یا بسبع تجنیس کردیم پنجاه و شش
و با اضافه چهار سبع شصت سبع حاصل آمد پس عشر شصت سبع را گرفتیم شش سبع شد پس عشر صد و بیست و هشت
درهم و چهار سبع درهم دوازده و شش سبع شد پس هر گاه دوازده سی و شش میشود و سه شش سبع هیجده سبع
که دو عدد کامل است با چهار سبع پس مجموع سی و هشت و چهار سبع میشود و چون این عدد را از صد و بیست و هشت
و چهار سبع کم کردیم از قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی نود باقی ماند و بنابراین قول پس رطل عراقی بحساب مثقال
صیرفی شصت و هفت و نیم مثقال میشود زیرا که ربع نود که بیست و دو و نیم باشد کم کنی شصت و هفت و نیم باقی میماند و
بدانکه فقها ذکر کرده اند که کر آب که بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود بحسب وزن هزار و دویست رطل است
و مشهور آنست که مراد همان رطل عراقی است پس کر بحساب درهم صد و پنجاه و شش هزار درهم است و بحساب
دانق نهصد و سی و شش هزار است و بشعیر هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و هشت هزار حبه از شعیر است و بمثقال
شرعی صد و نه هزار و دویست مثقال است که حاصل از ضرب هزار و دویست در نود و یک است و بمثقال صیرفی هشتاد
و یک هزار و نهصد مثقال است و توضیح این مبحث در مقصد اول خواهد آمد دوم رطل مدنی است و آن رطلی

بود

رطلی بود که در مدینه طیبه متعارف بوده است و آن یک رطل و نصف رطل عراقی است پس این رطل صد و نود و پنج درهم است چنانکه در مکاتبه ابرهیم بن محمد تصریح بآن شده است زیرا که نصف صد و سی درهم شصت و پنج است
و چون شصت و پنج را بصد و سی افزودی صد و نود و پنج میشود و چون رطل عراقی نود و یک مثقال شرعی بود پس
رطل مدنی صد و سی و شش مثقال و نیم مثقال شرعی میشود زیرا که عشر صد و نود و پنج درهم را کم کنی صد و سی
و شش و نیم میشود پس قاعده تحویل رطل مدنی برطل عراقی زیاد کردن نصف مدنی است و چنانکه قاعده تحویل
عراقی بمدنی کم کردن ثلث عراقی است مثلا اگر خواهی بدانی که رطل عراقی چند رطل مدنی است ثلث آنرا کم میکنی
میشود و چون بخواهی بدانی که شش مدنی چند عراقی است نصف که سه باشد زیاد کن نه میشود و قاعده دیگر
همکی زیاد کردن ثلث است بیان در مکاتبه ابرهیم بن محمد همدانی است که فرموده که زکوة فطره شش رطل است
برطل مدنی والرطل مائة وخمسة وتسعون درهما یکون الفطرة الفا ومائة وسبعین درهما و اما در رطل
ذکر بیع رطل مدینه صد و نود و پنج درهم است در مکاتبه علی بن بلال است که فرموده فطره شش رطل
مدنی که نه رطل بغدادی است و بیان این مطلب خواهد آمد انشاء الله و در مرسله ابن عمیر از حضرت صادق ع روایت
است که فرمود الکر الف ومائتا رطل و مشهور چنانکه دانستی اینست که مراد رطل عراقی است زیرا که با حیاط انسب
مناسب است و ابن عمیر عراقی بوده است لکن سید مرتضی و ابن بابویه رحمهما الله فرموده اند که مراد رطل مدنی
است زیرا که باید حمل کرد کلام امام را برانچه متعارف است در بلد او و عمل بالاحتیاط در این وجهین نظر و تحقیق
مطلب در کتاب منتقد المنافع شرح المنافع نموده ایم سیم رطل مکی است و آن رطلی است که در مکه متعارف
بوده است و دو برابر رطل عراقی است پس آن دویست و شصت درهم است و بمثقال شرعی صد و هشتاد و دو میشود
و بمثقال صیرفی صد و سی و شش و نیم میشود و بر همین رطل حمل شده است حدیث محمد بن مسلم عن الصادق ع که کر
والکر ششصد رطل زیرا که دو ششصد هزار و دویست میشود و این نیز از مؤیدات حمل بر رطل است در مرسله ابن
عمیر برطل عراقی و بدانکه بنابر مذهب عامه که رطل عراقی را صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم گرفته
صیرفی است یکی دو و بیست و پنجاه و هفت درهم و یکسبع درهم است و رطل مدنی صد و نود و دو درهم و شش سبع درهم

که حاصل اضافه او بر نصف صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع بر آن پس رطل بحسب این بنا بر این شود صد و
و چهار مثقال است و نه حبه و نود و شش مثقال و سه سبع مثقال صیرفی است فصل از جمله مقادیر متکرره در اخبار
ائمه طاهرین مد است بضم میم و تشدید دال و این ماخوذ است از مد ید یعنی کشیدن دو دست تا پر کند که
از طعام صاحب قاموس میگوید المد بضم مکیال و هو رطلان او رطل و ثلث او ملاء کفی الانسان
المعتدل اذا ملأهما و مد یده بهما و به سمی مدا و قد جربت ذلک فوجدته صحیحا و مشهور بین علماء رضوان
الله علیهم تحدید مد است بدو رطل عراقی و ربع رطل و مرحوم مجلسی این قول را نسبت باکثر علمای ما داده است و از
شیخ طوسی در کتاب خلاف اجماع فرقه امامیه بر این نقل کرده است و جماعتی این تحدید را چون مسلمات از رسائل
کرده اند هیچ اشاره بخلاف ننموده اند شیخ بهاء در رساله الزکوه میفرماید والتسعه منها صاع و الاثنان و ربع مد یعنی
رطل عراقی است و دو رطل و ربع مد است و مدقق علی شیرازی در رساله میفرماید والمد رطلان و ربع بالعراقی
و بهمین تحدید اجماع است و در مجمع البحرین است که مد ربع صاع است پس اگر صاع نه رطل است ربع نه دو و ربع است
اگر و هم بگو که صاع چهار مد است پس ربع آن یکمد است بنابر رطل مدنی مد یکرطل و نصف رطل مدنی است زیرا
که عراقی نصف رطل که از مدنی است پس ثلث دو رطل و ربع کم میشود و بعبارت اخری دو رطل و ربع نه ربع است ثلث آن
که کم شد شش ربع میماند از یکرطل و دو ربع میشود یعنی یکرطل و ثمن رطل میشود زیرا که مکی دو برابر عراقی است
پس قاعده تحویل عراقی بمکی تنصیف است پس نصف دو رطل و نصف ربع ثمن میشود و مد بحساب درهم بقول مشهور
دویست و نود و دو درهم و نصف درهم میشود و ربع صد و سی و دو و نیم است پس دویست و شصت افزوده میشود
دویست و نود و دو و نیم حاصل میگردد و در حدیث عبد الله بن عجلان سکونی از حضرت باقر تصریح بهمین وزن شده است
قال و الصاع اربعة امداد و المد وزن مائتین و اثنین و تسعین درهما و نصف پس مد بحساب مثقال شرعی دویست و
چهار مثقال و سه ربع مثقال میشود زیرا که عشر دویست و شصت میشود و سه عشر نود و پنج و هفت میشود و خمس
باقی ماند و نصف تجنیس بربع میشود و ربع حاصل میشود سه عشر سه ربع است پس مجموع هشتاد و هفت مثقال و
سه ربع شد چون این مبلغ را از دویست و نود و دو و نصف کم کردی دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که ۸۷

کردی

زیرا که ده صد و سی درهم
که در وزن رطل است
دویست و شصت درهم
مجموع است

کما بود که بعد سه باقی ماند پس باقی ماند دویست و پنج و نیم میشود و چون سه ربع کم کردی دویست و چهار
و نیم کم کرده دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که نیم دو ربع است و ربع نیز از یکعدد ساقط
کردی سه ربع میماند اما مد بحساب مثقال صیرفی پس صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف هشت یک مثقال
میشود زیرا که ربع دویست و چهار و سه ربع پنجاه و یکعدد و نیم ربع و نصف ثمن میشود و چون پنجاه را از دویست کم کردی
صد و پنجاه میشود و چون پنجاه کم کردی صد و پنجاه و سه باقی میماند و چون نیم ربع از سه ربع کم
شد دو ربع که عبارت از نصف باقی میماند با نیم ربع که عبارت از ثمن است و چون نصف ثمن از دو ربع نیم کم کردی
دو ربع نصف ثمن باقی میماند و بعبارت اخری نصف یکعدد و نصف ثمن شد پس مجموع صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال صیرفی حاصل گردید پس یکمد قریبا است با پنجاه درم که در این بلاد متعارف و هم چنین باره
پنجاه درم بلاد دیگر معروف است زیرا که هر پنجاه صد و شصت مثقال صیرفی است پس از مد شش مثقال و سه ثمن و نیم
ثمن زیاد است چون نیم از هفت کم کردی شش و نیم میشود و چون از آن نیم ثمن کم کردی شش و سه ثمن و نیم
زیرا که نیم مثقال چهار ثمن است و نیم ثمن که کم شد سه ثمن و نیم ثمن باقی میماند و بحساب درم متعارف دو درم و کسری
زیاد است مرحوم مجلسی در زاد المعاد میفرماید در بدل نوزده ما حب یکمد کنند یا جو و ارد دسته
واحوط در مد صد درم شاهی است و ظاهرا صد درم کهنه کافی باشد شاید که صد درم از زمان ترتیب پنجاه
این زمان ما باشد بالجمله اینکه گفتیم که یکمد دویست و نود و دو درهم است که بحساب مشهور در رطل بود و اما
بر قول علامه که رطل را صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میداند پس مد بحساب درهم دویست و هشتاد و
درهم و دو سبع درهم خواهد بود زیرا که دو صد و دویست دویست هشتاد و شش و دو چهار سبع است یک
یکسبع پس مجموع دویست و پنجاه و هفت درهم و یکسبع درهم شد ربع صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع
دو درهم و یکسبع میشود پس دویست و پنجاه و هفت و یکسبع افزوده میشود دویست و هشتاد و نه درهم و دو سبع
درهم حاصل میگردد و بدانکه آنچه ذکر شد بنا بر مشهور است که مد عبارت باشد از دو رطل و ربع رطل
ولکن از بعض علمای ما نقل شده است که مد عبارت است از یکرطل و یکربع رطل و معلوم نیست که مراد

زیرا که صد و شصت از صد و
پنجاه و سه و هفت را
... منه

و نصف ... منه

عراقی است یا مدنی و لکن مجلسی نفرموده ظاهر آنست که مرادش رطل عراقی باشد پس حسابا درهم بنابر مشهور
مد رطل [illegible] شصت و سه درهم و نصف درهم خواهد شد زیرا که ربع صد و سی و دو و نیم است چون بر صد
و سی افزوده شود صد و شصت و دو و نصف حاصل میشود و اما بر قول علامه پس مد صد و شصت درهم و پنج سبع
میشود زیرا که ربع صد بیست و هشت درهم و چهار سبع سی و دو درهم و یک سبع میشود سی و دو که بر صد
بیست و هشت افزوده شد صد و شصت شد و یک سبع که به چهار سبع افزوده شد پنج سبع حاصل شد و این قول ضعیف است که
بنابر [illegible] احمد بن ابی نصر نقل شده است حدیث [illegible] که المد رطل و نصف و الصاع ستة ارطال
می کنند تا اینقول را وجه صحیح قول مشهور است زیرا که مراد رطل مدنی است و دانستی که یک رطل و نیم مدنی دو رطل
و ربع عراقی است [illegible] شش رطل مدنی نه رطل عراقی است و در بعضی اخبار رطل بغدادی تعبیر شده و اخبار
که در باب تعیین زکوة فطره وارد شده است دلالت صحیح دارد بر قول مشهور و بعضی از آنها [illegible]
خواهد شد بلی در روایت سماعه [illegible] است که و کان الصاع علی عهده صلی الله علیه و آله خمسة امداد و کان المد قدر رطل
و ثلاث اواق و بهمین روایت استدلال کرده است احمد بن ابی نصر بزنطی و علامه حلی جواب داده است که سماعه
فطحی است و این خبر مهجور است چنانکه مجلسی نیز ملتفت شده است زیرا که او واقفی است مع ذلک حدیث او موثق است
و ضعیف و نیز جواب داده است که [illegible] مشتمل بر معصوم نیست و این نیز [illegible] است زیرا که حدیث مضمر است و مرجع ضمیر
علی الظاهر غیر معصوم نیست لکن اینحدیث موافق با مذهب ابن بزنطی نیست زیرا که اگر رطل عراقی باشد صد و سی درهم
میشود و ربعش سی و دو و نیم میشود و سه اوقیه صد و بیست درهم است زیرا که دانستی که هر اوقیه چهل درهم است
و اگر تفسیر کنیم اوقیه را به هفت مثقال شرعی که ده درهم است سه اوقیه سی درهم خواهد شد پس دو درهم و نیم تفاوت
خواهد کرد و اگر رطل را مدنی بگیریم صد و نود و پنج درهم خواهد شد و سه اوقیه هم صد و بیست میشود و
مجموع سیصد و پانزده میشود و حال آنکه ربع صد و نود و پنج چهل و هشت و سه ربع شد پس مجموع یک رطل
و ربع دویست و چهل و سه و سه ربع میشود و اگر رطل را مکی حساب کنی دویست و شصت [illegible] ربع آن
پنج میشود پس مجموع سیصد و بیست و پنج میشود و اگر سه اوقیه که صد و بیست است بر دویست و شصت افزایی

بعد

سیصد و هشتاد میشود پس تفاوت فاحش پیدا میشود مرحوم مجلسی نیز متعرض آن شده که مشکل است عمل به حدیث سماعه زیرا که معلوم
نیست که رطل چه رطل است و اوقیه چه اوقیه است اگرچه ظاهر آنست که رطل عراقی باشد و اوقیه چهل درهم باشد
که حمل شود رطل بر [illegible] اوقیه بر چهل درهم زیاده میشود بر مشهور به بسیاری بلی اگر حمل شود رطل بر مدنی
و اوقیه بر هفت مثقالی نزدیک میشود تا اگر پنج مد باشد هزار و صد و بیست و پنج درهم پس نزدیک میشود به صاع مشهور
لکن حمل اوقیه به هفت مثقال بعید است و اگر حمل شود رطل بر عراقی و اوقیه بر چهل [illegible] مد و دویست درهم
بنابر قول مشهور در رطل و دویست و چهل و هشت و چهار سبع بنابر قول علامه تمام شد کلام مجلسی و بنابر [illegible]
این روایت بر مدعا مستدل واضح نیست تا اینکه خواهی بگویند که تحدید صاع به چهار مد محل اتفاق علما است [illegible]
احادیث که دلالت بر پنج مد شده است چنانکه در حدیث مذکور [illegible] چنین تحدید شده است پس این حدیث از جهات متعدد
مگر آنکه با تکلف تمام [illegible] مطابق شود با مشهور بلی اگر رطل تفسیر شود به صد و بیست درهم و اوقیه به ده درهم
میشود با مد ابن بزنطی لکن قائلی به تفسیر رطل به صد و بیست درهم نیست اگرچه محتمل است که در آن زمانها چنین
بوده باشد زیرا که عرف در رطل مختلف شده است به اختلاف بلاد و محتمل است که مراد به رطل رطل بغدادی
که دوازده اوقیه است چنانکه [illegible] اگرچه چون فقها رطل را مطلق ذکر می کنند مراد رطل بغدادی
است پس ربع آن سه اوقیه میشود و علی هذا حدیث با مذهب ابن بزنطی مطابق است و لکن اختلاف فاحش پیدا میشود
با احادیث مشهور با آنکه دلیلی بر حمل رطل در حدیث بر رطل بغدادی نیست و [illegible] این حمل با آنکه [illegible]
در بعضی اخبار مطابق است با عراقی نه دوازده اوقیه محتمل است که اوقیه نیز تغییر کرده باشد چنانکه در صحاح
اللغه است که اوقیه در حدیث چهل درهم است و در زمان پیش چنین بوده است [illegible] لکن امروز متعارف بین
الناس ده درهم و پنج سبع درهم است پس هر رطلی صد و بیست و شش درهم و چهار سبع میشود و چون ربع بر او افزوده
شود مد میشود بنابر قول بزنطی و بر هر تقدیر مراد او واضح نیست لکن علامه در منتهی تصریح کرده است با آنکه
مد [illegible] رطل و ربع است بوزن بغداد قال لا اعرف خلافا بین علماء الاسلام فی اجزاء المد فی الوضوء و الصاع فی
الغسل و انما الخلاف فی قدرهما فالذی اختاره اصحابنا ان الصاع اربعة امداد و المد رطلان و ربع بوزن بغداد

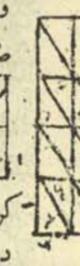
ومجلسی نیز همین تصریح کرده است ولکن تحدید صحیح بغدادی نکرده اند الا آنکه مجلسی فرموده که مد مشهور
بنابر تفسیر رطل بصد و سی درهم دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس مراد رطل عراقی میشود در رطل
بغدادی سابق و ملا محمد علی شیروانی تصریح بعراقی کرده است پس مراد یکی است وبالجمله کلمات علما در این باب
منقح نیست زیرا که با اختلاف درهم و تغییر آن در ازمنه شاید جمع کلمات شود و در تحدید مد نیز چند قول
دیگر است از علمای عامه اول آنکه مد رطل و ثلث است و این قول شافعی و مالک و اسحق و ابی یوسف است از علمای عامه دوم
آنکه مد دو رطل است و این قول ابو حنیفه است و این دو قول نیز مبنی است بر اختلافی که در صاع است بعد از اتفاق بر اینکه مد
ربع صاع است مجلسی میفرماید که مد بحساب حبات شعیر بنابر مشهور در درهم که شش دانق است و هر دانقی هشت حبه است
چهارده هزار و چهل حبه میشود یعنی حاصل است از ضرب دویست و نود و دو درهم و نصف درهم در چهل و هشت که حبات درهم است
است اما بنابر روایتی که دلالت کرده است بر اینکه هر دانقی دوازده حبه است پس بیست هزار و سیصد و شصت حبه میشود یعنی حاصل
است از ضرب عدد سابق در دوازده ثم قال والرطل العراقی اذا کان [illegible] حتی تستغرق مثقالا فهو ستة الاف و ماتان و اربعة
شعیر والرطل المکی بحساب ذلک **فصل** از جمله مقادیریکه در اخبار متکررا وارد شده صاع است صاع در
لغت همان پیمانه است که زنان آب با آن آشامند لکن مراد از آن در اخبار مکیال مخصوص است صاحب قاموس میگوید که صاع
صواع بکسر و ضم و صوع بفتح و ضم پیمانه است که [illegible] کیل میشود و دائر میشود بر او احکام مسلمین الی ان قال وهو
اربعة امداد کل مد رطل و ثلث قال الداودی معیاره الذی لا یختلف اربع حفنات بکفی الرجل الذی لیس بعظیم الکفین
ولا صغیرهما اذ لیس کل مکان یوجد فیه صاع النبی ص الیوم وجربت ذلک فوجدته صحیحا اه و اینکه ذکر کرده
اند که هر مدی یک رطل و ثلث است بنابر مذهب شافعی است چنان که دانستی پس صاع در پیش او پنج رطل و ثلث رطل
است زیرا که چهار رطل و ثلث پنج رطل و ثلث میشود و بعبارت اخری چون پنج رطل و ثلث را چهار قسمت کنی هر قسمتی
یک رطل و ثلث رطل میشود و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن حی از علمای عامه نیز گفته اند که صاع هشت رطل عراقی است
پس هر مدی دو رطل خواهد بود زیرا که اتفاق کرده اند بر اینکه مد ربع صاع است و شریک بن عبدالله که نیز از
عامه است میگوید که صاع کمتر است از هشت رطل عراقی و بیشتر است از هفت رطل و جماعتی از علما ادعای

اجماع

اجماع کرده اند بر اینکه صاع نه رطل عراقی است که شش رطل مدنی و چهار و نصف رطل مکی میشود و سید مرتضی
در کتاب خود انتصار میفرماید که از جمله چیزهایی که امامیه بآن منفرد شده اند اینست که صاع نه رطل عراقی
است و ابو حنیفه کرا [illegible] اند که [illegible] طریحی در مجمع میفرماید که صاع مکیالی است که چهار مد میگیرد و
قدر صاع نه رطل عراقی است و شش رطل مدنی و چهار و نصف مکی ثم قال والرطل المکی علی وزن رطلین بالعراقی
علی وزن رطل و ثلث بالمدنی اه و در روایت جعفر بن محمد بن ابراهیم همدانی است که گفت نوشتم بسوی حضرت امام موسی
کاظم ع که اصحاب ما اختلاف کرده اند در صاع بعضی گفته اند که فطره بصاع مدنی است و بعضی بصاع عراقی پس حضرت بسوی من نوشت
که الصاع ستة ارطال بالمدنی و تسعة ارطال بالعراقی و در روایت علی بن بلال است که بسوی آنحضرت نوشتم که چقدر فطره
داده میشود پس نوشت که ستة ارطال تمر بالمدنی وذلک تسعة ارطال بالبغدادی و در روایت زراره است که کان رسول
الله ص یتوضأ بمد و یغتسل بصاع والمد رطل و نصف والصاع ستة ارطال شیخ طوسی میفرماید که یعنی ارطال المدینة
فیکون تسعة ارطال بالعراقی و در مکاتبه ابراهیم بن محمد است که ندفع [illegible] ستة ارطال برطل المدینة والرطل
مائة و خمسة و تسعون درهما [illegible] و از جمله از اخبار وارد است که صاع پنج مد است چنانکه در روایت سلیمان بن حفص
مروزی است یا آنکه صاع بوده در عهد رسول خدا ص پنج مد چنانکه در حدیث سماعة است و در حدیث ابی الصباح
الکوفی است که مد او زیاده کرد و ذکر کرد که ابن عمیر این مد را باو عطا کرده است گفته است که مردی از اصحاب صادق
ع این مد را بمن داده است و گفته است که این مد پیغمبر بوده است پس سنجیدیم او را و یافتیم او را چهار مد یک قفیز و ربع
قفیز بقفیز خود نما و این اخبار بحسب ظاهر منافات دارند با اخبار سابقه پس طرح میشوند یا جمع میشوند ببعضی تکلفات بعیده
و اما تحدید صاع بحساب درهم پس هزار و صد و هفتاد درهم است چنانکه در حدیث جعفر بن ابراهیم همدانی تصریح بآن شده است
قال واخبرنی انه یکون بالوزن الفا و مائة و سبعین وزنة و مراد بوزنه درهم است و توضیح این تحدید آنست که صاع چهار
مد است و هر مدی بحساب درهم دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس از ضرب چهار در عدد سابق حاصل
میشود زیرا که چهار در دویست هشتصد و چهار در نود سیصد و شصت و چهار در دو هشت و چهار در نصف دو جمع هزار و صد و هفتاد
میشود و بحساب مثقال شرعی هشتصد و نود و [illegible] مثقال میشود زیرا که [illegible] سیصد [illegible] میشود هفتصد [illegible]

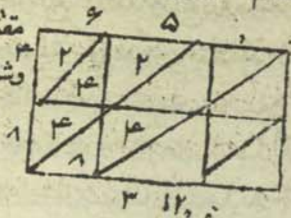
سه عشر هفتاد کم میشود چهل و نه میماند سی و نه چهل به هفتاد ضم شد صد و نه شد با هفتصد و هشت ضم شد و باقی نوزده حاصل شد
مجموع هشتصد و نوزده میشود و بحساب مثقال صیرفی ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود ششصد و چهارده
مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع هشتصد دویست است و ربع نوزده چهار و سه ربع است زیرا که نصف نوزده نه
و نیم است و نیم دو ربع است پس نصف نه و نیم چهار و سه ربع میشود چون دویست و چهار و سه ربع از هشتصد و نوزده کم
کردیم باقی میماند ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال پس یک صاع که در زکوة فطره وارد شده است کمتر است از نیم من تبریز
شاه متعارف در این بلاد زیرا که نیم من شاه ششصد و چهل مثقال صیرفی است زیرا که هر نیم منی چهار پنجاه است و هر پنجاه
صد و شصت مثقال صیرفی است پس نیم من شاه زیادتر است از یک صاع به بیست و پنج مثقال صیرفی و سه ربع ملا محمد باقر مجلسی در
زاد المعاد در مسئله زکوة فطره میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یکمن تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و
احوط آنست که یکمن و نیم من تبریز بدهد و نهایت احتیاط آنست که یکمن شاه بدهد و ظاهر آنست که من شاه و تبریز در
زمان کمتر بوده است از آنچه در این زمان که الحال سنه ۱۲۹۴ است متعارف است اما تحدید صاع بحبات شعیر پس هزار
وصد و شصت حبه جو است که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات درهم است در هزار و صد و هفتاد که عدد درهم
صاع است و این بضرب شبکه سهل میشود و اگر بخواهی تضعیف کن هزار و صد و هفتاد را دو هزار و سیصد و چهل



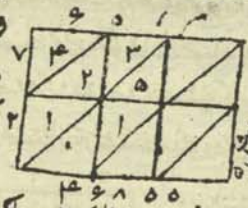


میشود و ایضا تضعیف کن چهار هزار و ششصد و هشتاد میشود و ایضا تضعیف
و ایضا تضعیف کن نه هزار و سیصد و شصت میشود و ایضا
کن هیجده هزار و هفتصد و بیست میشود پس تنصیف کن چهل و هشت را بیست و چهار میشود و ایضا تنصیف کن
دوازده میشود و ایضا تنصیف کن شش میشود و ایضا تنصیف کن شش را سه میشود پس ضرب کن سه را در هیجده
هزار و هفتصد و بیست از سه هیجده هزار پنجاه و چهار هزار حاصل شد از سه هفتصد دو هزار و صد حاصل شد
واز سه بیست شصت مجموع پنجاه و شش هزار و صد و شصت شد و اما تحدید صاع بحبات ذرت پس از هفت هزار
بیست و نه میشود و آنچه گفته شده بنا بر نسبت مشهور برطل و صاع و درهم و مد اما بنا بر قول احمد بن ابی
نصر که مد را پنج رطل و ربع میگیرد پس صاع بیست و یک رطل عراقی خواهد بود اگر مرادش برطل عراقی باشد پس بحساب

درهم ششصد و پنجاه درهم میشود و بحساب مثقال شرعی چهارصد و پنجاه و پنج میشود و بمثقال صیرفی سیصد و سی و شش
و یک ربع میشود و بحساب حبات شعیر سی و یک هزار و دویست حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات
دراهم است و این بضرب شبکه آسان میشود و اگر درهم را هفتاد و دو حبه بگیریم که هر دانگی دوازده حبه باشد حبات
مقتضای حساب طلاب مرزی است پس صاع بحساب حبات شعیر چهل
و شش هزار و هشتصد حبه شعیر خواهد شد و این حساب
تضعیف و تنصیف آسان میشود و هم چنین بضرب شبکه

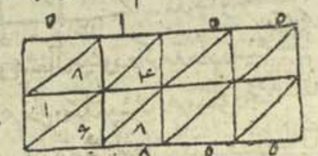


واکر مد را
دو رطل و هشتاد درهم
بگیریم و صاع را پنج
مد چنانکه مقتضای



هشتاد مثقال میشود و بحساب مثقال صیرفی هفتصد و سی مثقال میشود و اگر مد را دو رطل و هشتاد و یک
و صاع را چهار مد حساب کنیم که هو المشهور صاع بحساب درهم هزار و صد و بیست درهم میشود و بحساب مثقال
هفتصد و هشتاد و چهار میشود و بحساب مثقال صیرفی پانصد و هشتاد و هشت مثقال میشود و در مطاوی
مقدمه اولی ذکر شد که درهم مشهور عبارت از چهل و هشت حبه کمتر است بنصف خود از درهم غیر مشهور
یعنی درهم هفتاد و دو حبه که از حدیث مروزی مستفاد میشود و بعبارت اخری درهم غیر مشهور زیادتر است از
مشهور بثلث خود زیرا که تفاوت میان هشت حبه که عدد دانق است بنا بر مشهور و دوازده حبه که عدد دانق
بنا بر غیر مشهور بهمین نسبت است که ذکر شد که اگر بخواهی دراهم مشهور را تحویل بدراهم غیر مشهوره کنی
آن را کم کن مثلا هفتاد و دو درهم مشهور که ثلث آن کم شد چهل و هشت درهم غیر مشهور میشود
و چون بخواهی که دراهم غیر مشهوره را بدانی که چند درهم مشهور است نصف آن عدد غیر مشهور را بگیر
و برا و بیفزا مثلا چهل و هشت درهم غیر مشهور نصف آن که بیست و چهار درهم می باشد بر او زیاد شد

هشتاد و دو درهم شرعی میشود پس چهار رطل و مد صاع تفاوت نمی کند بحساب دراهم پس رطل که صد و سی درهم مشهور
بود بدراهم غیر مشهور هشتاد و شش درهم و ثلث درهم میشود زیرا که ثلث صد و سی یعنی چهل و سه و یک ثلث است
چون از صد و سی کم کرده شود همین حاصل میشود پس مد که دو رطل و ربع باشد صد و نود و پنج درهم غیر مشهور است
پس صاع را اگر چهار مد بگیریم بنابر اینحساب هفتصد و هشتاد درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم بحساب مد مروی
۹۷۵ درهم میشود و اگر مد را دویست و هشتاد درهم بگیریم چنانکه در احادیث تصریح بان شده است پس صاع
اگر چهار مد باشد هزار و صد و بیست درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم کما فی هذه الروایة هزار و چهار صد درهم غیر
مشهور میشود چون نصف آن افزوده شود تا عدد تحویل بدرهم غیر مشهور بشود دو هزار و صد درهم مشهور
میشود بحساب حبات صد هزار و هشتصد حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که حبات است در دو
هزار و صد که عدد دراهم است و از ضرب شکر آن میشود بحساب مثقال شرعی چون سه عشر دو هزار و صد که



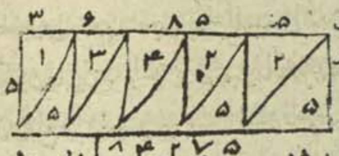
وسی باشد کم کرده شود هزار و چهار صد و هفتاد مثقال شرعی
شد چون ربع این عدد که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد
۸ از آن کم کرده شود هزار و صد و دو نیم مثقال صیرفی شد محوم

مجلسی ره میفرماید که اگر بگوئیم تغییر نمیکند نسبت ما بین درهم و دینار با اختلاف دراهم بجهت آنکه این نسبت
متفق علیها است پس بزیادتی درهم و دینار زیاد خواهد شد و اگر بگوئیم که دینار مضبوط است و این نسبت
مبنی است بر درهم مشهور پس بزیادتی درهم نسبت مختل میشود قال فعلی هذا یکون ای الصاع الفا و مائة و
وسبعين مثقالا صيرفيا واما اذا عملنا على حديث المروزي بظاهره وجعلناه خمسة امداد كما فعله الصدوق
في الفقيه في مقدار الماء للوضوء والغسل وان خالفه ووافق المشهور في الزكوة يصير الفا واربعماة درهم
بدراهمه وبالدراهم المشهورة الفين ومائة درهم وبالحبات مائة الف وثمانمائة حبة وهو قريب من ضعف
الصاع المشهور ولذا حمله الوالد العلامة على الصاع الذي اغتسل به رسول الله ص مع زوجته لما رواه
عن ابي جعفر ع ثم ساق الخبر الى ان قال وكان الذي اغتسل به النبي ص ثلثة امداد والذي اغتسلت به مد

واما

واما اجزء عنهما لانهما اشترکا فیه جمیعا الخ ثم ذکر روایتی محمد بن مسلم ومعویة بن عمار فقال وقد ظهر من الخبر
الاول والثالث ان النقصان من الصاعين لاجل الاشتراك بل نقول الثلاثة الامداد التي اغتسل بها رسول الله
لا تنقص عن الصاع المشهور لانها تبلغ ستين الفا واربعماة وثمانين حبة فيزيد على الصاع المشهور بقليل
ويمكن ان يقال ان هذا الخبر مؤيد لخبر سماعة لانه لا يحصل فرق كثير بين هذه الثلاثة الامداد وبين الصاع
الذي وقع فيه لان ربعه وثمانين حبة اي عشر دراهم اعني سبعة مثاقيل شرعية ومثل هذا التفاوت لا
يعتد بها في امثال هذه المقامات التي بنيت على التخمين والتقريب الخ اه توضیح بعضی از این عبارات در
در مقصد ثانی در تحدید زکوة فطره خواهی شنید **فصل** از جمله مقادیری که در اخبار مذکور است
وسق است بفتح واو و سکون سین مهمله نظیر فلس و بکسر واو نیز ضبط شده است بمعنی حمل جمعش اوساق و
وسوق است از خلیل حکایت شده است که وسق یکبار شتر است چنانکه وقر یکبار استر و حمار است و از نهایه
بن اثیر نقل شده است که وسق بفتح شصت صاع است و آن سیصد و بیست رطل است نزد اهل عراق بر اختلاف
ایشان در مقدار صاع و مد و در قاموس است که الوسق ستون صاعا او حمل بعیر و جمع کثیر و جمعی از
فقهای ما رضوان الله علیهم در کتاب زکوة تصریح کرده اند که هر وسقی شصت صاع است و اخبار بسیاری نیز
بر این تحدید دلالت صریحه دارد و در روایت حلبی است عن الصادق ع قال لیس فیما دون خمسة اوساق شیء
والوسق ستون صاعا پس پنج وسق که نصاب غلات اربع است سیصد صاع میشود که حاصل است از ضرب
پنج در شصت و در اخبار این وارد شده تصریح بان شده است ففی روایة زرارة عن الباقر ع والوسق ستون
صاعا فذلك ثلثماة صاع وفي رواية ابن بكير والوسق ستون صاعا فذلك ثلثماة صاع بصاع النبي ص
پس تحدید وسق برطل عراقی پانصد و چهل رطل میشود و بمکی دویست و هفتاد میشود و بمدنی سیصد و شصت و
میشود و بمد دویست و چهل میشود و بحساب دراهم بنابر مشهور هفتاد هزار و دویست درهم میشود که حاصل
از ضرب شصت در هزار و صد و هفتاد که عدد دراهم صاع است و بحساب مثقال شرعی چهل و نه هزار و صد و چهل مثقال
است که حاصل است از ضرب شصت در هشتصد و نود و نه که عدد مثاقیل شرعیه صاع بود از کم کردن

بیشتر است یکهزار و شصت باشد نیز معلوم میشود پس نصاب زکوة گندم و جو پنج وسق است صد و هشتاد و چهار هزار و دویست
و هفتاد و پنج مثقال صیرفی شد که حاصل است از ضرب پنج در سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج نصف سبعه گوئیم
و بعبارة اخری نصاب زکوة پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع است هر صاعی نه رطل عراقی است پس از ضرب پنج در
شصت سیصد حاصل میشود و از ضرب سیصد در نه



که عدد ارطال صاع است دو هزار و هفتصد رطل حاصل میشود و چون رطل عراقی بنا بر مشهور صد و
سی درهم است ضرب میکنیم دو هزار و هفتصد که عدد ارطال نصاب است در صد و سی که عدد دراهم رطل است
سیصد و پنجاه و یک هزار حاصل میشود پس نصاب زکوة بحساب دراهم سیصد و پنجاه و یکهزار درهم است
چون سه عشر آن که صد و پنج هزار و سیصد نود از آن کم کردی دویست و چهل و پنج هزار و هفتصد میشود
که عدد مثاقیل شرعیه نصاب است چون ربع از آن کم کردی صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج باقی
میماند پس نصاب زکوة صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است **فصل** از جمله
مقادیر که در بعضی اخبار مذکور است مکوک است بفتح میم و ضم کاف اول نظیر رسول چنانکه صاحب مجمع
تصریح بآن کرده است و فرموده است که مکوک مانند رسول مد است و گفته شده است که صاع است قال الازهری
اشبه لما جاء مفسرا بالمد و لکن صاحب قاموس میگوید المکوک کتنور طاس یشرب به و مکیال یسع صاعا و نصفا
او نصف رطل الی ثمان اواق او نصف الویبة و الویبة اثنان و عشرون او اربعة و عشرون مدا بمد النبی او
ثلث کیلجات و الکیلجة من و سبعة اثمان مد و المن رطلان و الرطل اثنا عشر اوقیة و الاوقیة استار و ثلثا استار
و الاستار اربعة مثاقیل و نصف و المثقال درهم و ثلثة اسباع درهم و الدرهم ستة دوانیق و الدانق قیراطان
و القیراط طسوجان و الطسوج حبتان و الحبة سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیة و اربعین جزء من درهم انتهی و از
این کلام چند مقدار دیگر نیز معلوم شد از جمله مقادیر نیز قفیز است بفتح قاف و کسر فاء و سکون یاء
مثناة من تحت ثم الزاء المعجمة در مجمع است که مکیال یتواضع الناس علیه و هو عند العراق ثمانیة مکاکیک

تحدد

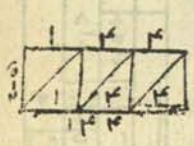
در قاموس است که مکیال ثمانیة مکاکیک و من الارض قدر مائة و اربع و اربعین ذراعا **فصل** از جمله مقادیر من است
بفتح میم و تشدید نون است و در قاموس است که من کیلی است یا میزانی است یا دو رطل است و عبارات انقبه نیز
تفسیر کرده است یا دو رطل که هر رطلی دوازده اوقیه باشد که هر اوقیه یک استار و دو ثلث استار است و استار بکسر
همزه و سکون سین مهمله ثم التاء المثناة الفوقانیة ثم الالف بعدها الراء المهملة چهار مثقال و نصف مثقال است
ظاهر مراد مثقال شرعی است نه صیرفی پس مثقال یک درهم و سه سبع درهم پس اوقیه هفت مثقال شرعی میشود
چنانچه در موضع دیگر تصریح بآن نموده است زیرا که دو ثلث چهار دو عدد میشود و دو ثلث نصف یک ثلث
میشود مجموع یک عدد کامل است پس این سه عدد با چهار ضم میشود حاصل هفت است پس ضرب نما دوازده
و باقی رطل را در هفت که عدد اواقی رطل است در هفت که عدد مثاقیل اوقیه حاصل هشتاد و چهار مثقال میشود
و اگر بحساب درهم بخواهی ضرب کن دوازده را در ده صد و بیست درهم میشود پس من که تفسیر بدو رطل شد
است بحساب مثاقیل شرعیه صد و شصت و هشت مثقال میشود و بمثاقیل صیرفیه بقاعده کم کردن ربع آنکه چهل
و دو است صد و بیست و شش مثقال میشود و بحساب دراهم دویست و چهل درهم میشود و لکن پوشیده نماند
که این تفسیر منافات دارد با آنچه سابق ذکر شد که رطل صد و سی درهم است بنا بر این تحدید یکمن دویست و شصت
درهم خواهد بود و بحساب مثاقیل شرعیه صد و هشتاد و دو مثقال است و بمثقال صیرفی بکم کردن ربع آنکه چهل
و پنج و دو ربع است صد و سی و شش و دو ربع میشود و اگر اوقیه را چهل درهم تفسیر نمائیم رطل چهار صد و هشتاد درهم
میشود که حاصل است از ضرب دوازده در چهل پس من نهصد و شصت درهم میشود و چون سه عشر از آن کم شود
که دویست و هشتاد و هشت است ششصد و هفتاد و دو مثقال شرعی میشود و چون ربع آن کم شود که صد و شصت و هشت
و نیم باشد پانصد و یازده مثقال و نیم مثقال صیرفی میشود و اگر اوقیه را ده درهم و پنج سبع درهم بگیریم چنانچه
که در مصباح اللغة تصریح کرده است رطل صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میشود پس موافق مذهب اول
خامه چنانکه دانستی پس یک من دویست و پنجاه و هفت درهم و یک سبع میشود و حساب مثقال شرعی و صیرفی آن بعد از
سابقه متکرر معلوم میشود و لکن مخفی نماند که مقصد بیان من بدو رطل عرفا این بلاد نیست و شاید که در زمان

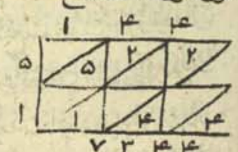
عرب

عرب مضاعف باشد اگر الحال نباشد شاید که عرف قدیم آنها بوده است که اهل لغت بآنها تفسیر کرده‌اند و چون
اجاوارده در تحدید آنها لفظ من مذکور نیست در لفظ رطل و صاع و اشباه آن مذکور است هذا افعل فرع عشر
بخواهند تحدید این اوزان را بمن نمایند باید بمن متعارف در بلاد خود و عصر خود باید تحدید نمایند زیرا که من
بین در اعصار و بلاد اختلاف بسیار پیدا کرده است بلکه در همین عصر ما که سنه ۱۲۹۰ باشد من تبریزی و شاهی مختلف
است زیرا که تبریزی نصف شاهی است و ... هر کدام از اینها در بلادی متداول و متعارف است
بلاد معامله بهمه آنها می‌شود بلکه من شاهی نیز مختلف است مثلا در این اعصار من شاهی ۱۲۸۰ مثقال
است که بعد از افزودن ثلاث که قاعده تحویل است هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال شرعی است
و بحساب درهم بقاعده زیاد کردن سه سبع عدد مثاقیل شرعی که هفتصد و سی و یک و سه سبع باشد دو هزار
و چهارصد و سی و هفت درهم و پنج سبع و دو ثلث سبع درهم میشود و چون از پیش دانستی که صاع ششصد و
چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است از نیم من شاهی به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی پس یک من شاهی
بحساب صاع دو صاع میشود مع پنجاه و یک مثقال صیرفی و نصف مثقال و چون هر صاعی نه رطل عراقی بود هر
رطلی شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع بود پس من شاهی بحساب رطل هیجده رطل میشود مع پنجاه و یک مثقال و
نصف مثقال که نصف رطل و هفده مثقال و سه ثمن مثقال میشود و چون دانستی که هر صاعی چهار مد است
یک من شاهی بحساب مد هشت مد میشود مع پنجاه و یک مثقال و نصف مثقال صیرفی و اگر مقدار من زیاد شود و بخواهی
بدانی که این عدد از من چند رطل میشود پس ضرب نما عدد من را در عدد ارطال من پس در عدد مثاقیل آن
اگر میخواهی بدانی که دو من چند رطل است ضرب نما اولا دو را در هیجده و نصف سی و هفت رطل میشود پس ضرب
نما دو را در هفده و سه ثمن سی و چهار و شش ثمن حاصل میشود و اگر خواهی بدانی که چهار من چند رطل است ضرب
کن چهار را در عدد مذکور هفتاد و چهار رطل میشود مع شصت و نه مثقال و نصف مثقال که یک رطل و یک مثقال و ربع
باشد اگر بخواهی بدانی که هشت من شاهی چند رطل است ضرب نما هشت را در عدد مزبور صد و پنجاه رطل میشود
مع دو مثقال و نیم مثقال و اگر بخواهی بدانی که شانزده من چند رطل است ضرب کن شانزده را در عدد مذکور

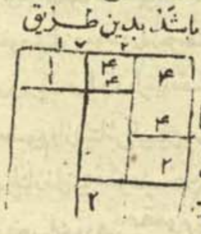
سیصد

سیصد رطل میشود مع صد مثقال و اگر بخواهی بدانی که سی و دو من چند رطل است سی و دو را در عدد مزبور ضرب کن
ششصد رطل میشود مع ده مثقال و اگر بخواهی که بدانی شصت و چهار من شاهی چند رطل است ضرب کن شصت و چهار
را در عدد مذکور هزار و دویست رطل میشود مع بیست مثقال پس اگر که عبارت از هزار و دویست رطل
شصت و چهار من الا بیست مثقال میشود پس من شاهی به مثقال صیرفی که هزار و دویست و هشتاد مثقال است هیجده رطل
و پنجاه و یک مثقال و نیم مثقال صیرفی شد که هر رطلی عبارت از شصت و هشت مثقال و ربع میشود و مثقال شرعی که هزار و
هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال است هیجده رطل و شصت و هشت مثقال و دو ثلث مثقال میشود که هر رطلی
عبارت از نود و یک مثقال شرعی میشود و اگر بخواهی بدانی که عددی از من چند صاع است ضرب نما اولا همان عدد را
در عدد دو و ثانیا در عدد مثاقیل مثلا میخواهی بدانی که صد من چند صاع است ضرب کن اولا صد را در دو دویست
صاع میشود پس ضرب کن صد را در پنجاه و یک مثقال و نصف پنج هزار و صد و پنجاه مثقال میشود که به صاع هشت صاع
و دویست و سی و شش مثقال است و این معلوم میشود بقسمت پنج هزار و صد و پنجاه بر ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل
صاع است اگر بخواهی بدانی که صد و چهل و چهار من چند صاع میشود ضرب نما اولا صد و چهل و چهار را در دو که
عدد صاع من است حاصل دویست و هشتاد و هشت صاع میشود پس ضرب نما همان عدد را ثانیا در پنجاه و یک مثقال
صیرفی و نصف حاصل هفت هزار و چهارصد و شانزده مثقال میشود چنانکه از این شکل که صورت ضرب است
اول صورت ضرب صحیح است در صحیح و بعد صورت ضرب نصف در صحیح پس حاصل ضرب نصف را در صحیح



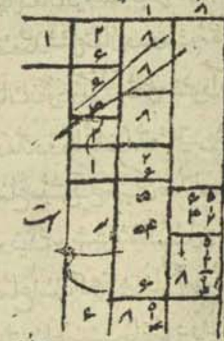


قسمت نما بمخرج نصف که دو
باشد بدین طریق

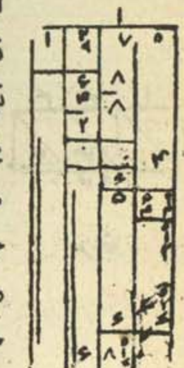


پس خارج قسمت را که هفتاد و دو باشد با حاصل ضرب صحیح در صحیح جمع نما
حاصل همان عدد مثاقیل است که هفت هزار و چهارصد و شانزده بوده
باشد و ۷۴۱۶ مثقال دوازده صاع و چهل و پنج مثقال میشود و چون

بدویست هشتاد و هشت ضلع ضم شود مجموع سیصد و شصت ضلع میشود مع چهل و پنج مثقال و چون تضاعیف کنیم
غلات سیصد ضلع است پس حساب من شاهی صد و چهل و چهار من میشود مکر چهل و پنج مثقال و بعبارة
اخری صد و چهل و سه من میشود مع هزار و دویست و چهل و پنج مثقال صیرفی و ایضاً اینکه مطلب قسمت اعلی
تمام واضح میشود پس اگر بخواهی بدانی که هر منی چند طلب قسمت نماید ۱۲۸۰ مثقال صیرفی را که عدد مثاقیل
من است بر شصت و هشت مثقال ربع ان که عدد مثاقیل صیرفی رطل است چنانکه در این جدول مسطور است



پس مقسوم را که هزار و دویست و هشتاد بود باینصورت ۱۲۸ در جدول
اول نوشتیم در اول مربع رسم شمار هزار را بصورت یک و در مربع
دویم دویست را بصورت دو و در مربع سیم هشتاد را بصورت هشت نوشتیم
پس مقسوم علیه را که شصت و هشت و یک ربع باشد باینصورت ۶۸ ۱/۴ نوشتیم
محاذی ۲ زیرا که بحسب مرتبه اند است بر مرتبه اخیره مقسوم اگرچه رو واقع زاید
مقسوم بر او و بعبارة اخری مقسوم صورت یک است مقسوم علیه شش اگر
چه ان یک هزار است در مرتبه الوف ان شش شصت است در مرتبه عشرات
در ما بقی مقسوم علیه بجانب یمین نبسکردیم باینصورت ۶۸ و بعبارة اخری چون صورت شش زیاد تر است از
صورت یک مقسوم علیه را در محاذی متلوا نوشتیم و بعبارة اخری مقسوم علیه را در
نوشتیم بمسامتنا نشسبت که اخر مقسوم علیه در برابر ما قبل مقسوم اخر واقع شد بجهت انکه زیاد تر بود و اگر زیاد
نبود چنان میوشتیم که اخر مقسوم علیه در برابر اخر مقسوم باشد پس طلب کردیم اکثر عددی از احاد را که ممکن است اورا
در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کردن و حاصل را نقصان کردن از انچه در برابر او باشد از
مقسوم و از یسارش اگر چیزی باشد و این عدد ثالث را خارج قسمت میگویند و بالجمله باید عدد ثالث که باید در
هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از محاذی خود نقصان یابد همان عدد احاد است زیرا که اگر مثلا دو فرض کنیم
از ضرب ان در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصان کرد و بالجمله عدد



ثالثی که باید در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از محاذی خود نقصان یابد همین عدد احاد است زیرا که اگر
مثلا دو فرض کنیم از ضرب ان در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصان کرد
و بالجمله این عدد ثالث را در فوق خط عرضی که محاذی اول مرتبه مقسوم علیه است ثبت نمودیم و در هر
یک از مراتب مقسوم علیه ضرب نمودیم بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نوشتیم بحیثیتی که احاد حاصل ضرب
محاذی مضروب مضروب فیه باشد از مقسوم علیه نقصان کردیم اینجا حاصل را از انچه در برابر او است از مقسوم
و یسارش و باقی را در تحتش نوشتیم و بعبارة اخری یک را که خارج قسمت بود و عدد ثالث بود ضرب
کردیم در شش مقسوم علیه حاصل شش شد پس ان را چون احاد بود در محاذی مضروب فیه در تحت مقسوم که
دو بود نوشتیم و از دوازده که محاذی اخر مرتبه مقسوم علیه و یسارش بود کم کردیم شش باقی ماند پس خط محوی
کشیدیم و شش را در تحت ان محاذی مرتبه خودش ثبت کردیم پس از ان ایضاً یک را که عدد ثالث بود در مرتبه متلو
مقسوم علیه که هشت باشد ضرب کردیم هشت حاصل شد از در تحت مقسوم که هشت بود نوشتیم محاذی مضروب فیه
چون در مرتبه احاد بود پس هشت حاصل را از هشت مقسوم کم کردیم چیزی باقی نماند پس خط محوی کشیدیم
از ان ایضاً یک را که عدد ثالث بود و در حقیقت ده بود در یک ربع که یکی از مراتب مقسوم علیه بود ضرب
کردیم حاصل ده ربع شد زیرا که یک در مرتبه عشرات بود و یک ربع در مرتبه احاد ثبت بود لهذا ده ربع حاصل
شد و چون از کسور بود نمیشد که محاذی ان نقصان کرد در ذهن نگاه داشتیم تا از مرتبه متلو مضروب
فیه نقصان کنیم لهذا تمام مقسوم علیه را که شصت و هشت و یک ربع باشد یک مرتبه بجانب عین نقل نمودیم و
چون از مقسوم بعد از محو و اثبات چیزی جز شش باقی نمانده بود و ان در مرتبه ماة بود پس طلب کردیم عدد
ثالثی را بوصف مذکور و ان هشت بود زیرا که اگر ده فرض میکردیم و در مقسوم علیه ضرب مینمودیم حاصل
ما زاید بر مقسوم میشد نمیشد که از مقسوم کم کرد لهذا هشت عدد ثالث فرض کردیم که او اکثر عددی است که ممکن
است او را در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کرد و از مقسوم نقصان نمود و فرض نکردن عدد نه نیز مثل ده میباشد
که اگر ضرب در مقسوم علیه شود زاید می اید حاصل از مقسوم و نمیشود نقصان کرد و بالجمله پس عدد هشت معین شد

لهذا اورا ضرب کردیم در مقسوم علیه که او را بجانب یمین نقل کرده بودیم بیک مرتبه پس از ضرب هشت که عدد
ثالث بود در محاذی اول مرتبه از مقسوم علیه ثبت بعدد شش چهل و هشت حاصل شد اخذ کردیم هشت
باشد محاذی مضروب فیه نوشتیم و عشرات آن را که چهل باشد نقل به پیشانی کردیم و در تحت مقسوم که ان
محو و اثبات باقی مانده بود ثبت کردیم و چون مقسوم را فرض عشرات کرده بودیم یعنی شصت را فرض کردیم اگر چه
در حقیقت شش صد بود در مرتبه مات بود چهل و هشت را از آن نقصان کردیم بدین طریق که چهار را از شش
نقصان کرده دو باقی ماند بعد از خط محوی در تحتان نوشتیم و هشت را از ده که در مرتبه عشرات بود ببست هشت
و بیست و دو نقصان کرده دوازده باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم چنانکه مات را کرده بود دو از ده
در تحت بیست که بصورت دو بود ثبت کردیم و دو را در مرتبه متلو آن در تحت هشت ثبت کردیم پس
از آن هشت را که عدد ثالث بود در هشت مقسوم علیه که مرتبه متلو بود ضرب کردیم شصت و چهار حاصل شد
پس آحاد آن را که چهار باشد محاذی مضروب فیه که هشت باشد نوشتیم و عشرات آن را که شصت باشد نقل
کردیم در تحت عدد دو که مقسوم بود پس شش را از محاذی آن که بصورت دوازده بود نقصان کرده
شش باقی ماند او را در تحت خط محوی ثبت کردیم پس چهار را از شش که در حقیقت شصت بود نیز نقصان
کرده پنجاه و شش باقی ماند عشرات را در تحت عشرات یعنی پنجاه را در تحت شش که شصت است و آحاد را تحت
آحاد یعنی شش را تحت چهار ثبت کردیم و چون از این عمل فارغ شدیم نیز هشت را که عدد ثالث بود در فرض
در یک ربع ضرب کردیم حاصل هشت ربع شد چون در عمل سابق ده ربع را در ذهن حفظ کرده بودیم
مجموع هیجده ربع شد که عبارت است از چهار عدد کامل و نصف عدد که دو ربع باشد پس این چهار عدد و نصف
عدد را در تحت شش که از مقسوم بود ثبت کردیم و از آن نقصان نمودیم یک عدد و نصف عدد باقی ماند پس خط
محوی کشیدیم و یک و نصف را در تحتان ثبت کردیم لهذا خارج قسمت که در فوق خط عرضی ثبت شد
هیجده عدد کامل است و آنچه از کسر حاصل شد که باقی ماند بعد از تقسیم پنجاه و یک جزء و نصف آن یک جزء از
شصت و هشت جزء و ربع شد که آن هیجده عدد کامل عدد [illegible] پنجاه و یک و نصف که مدو

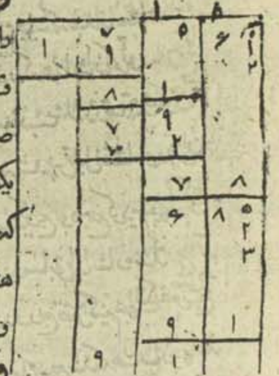
ربع

دو ربع باشد عدد مثاقیل است پس از آن حاصل قسمت معلوم شد که مقدار من شاهی هیجده رطل و پنجاه و یک مثقال و
و نصف مثقال است و [illegible] این عمل که بخواهی بدانی که خطا نشده است یا نه آنکه اخذ نمائیم میزان خارج قسمت را بعد
اسقاط نه نه کنیم هر چه باقی ماند میزان او است از میزان را ضرب نمائیم در میزان مقسوم علیه که بعد از اسقاط نه نه باقی
میماند پس حاصل را نیز بعد از اسقاط نه نه میزان آن را گرفته که بقیه باشد پس باقی را که عبارت از کسر بود باز جمع نما
و بین نه نه اسقاط نما پس اگر آنچه باقی مانده است موافق است با میزان مقسوم عمل صواب است مثلا در قسمت مذکوره خارج
قسمت هیجده شد یعنی کسری بود در هشت بحسب صورت چون جمع کردیم نه شد پس قابل اسقاط بود پس آن
میزان خارج قسمت بود پس نظر بمقسوم علیه کردیم بحسب صورت شش و هشت یک ربع بود جمع کردیم چهارده و یک ربع
شد نه از او اسقاط شد میزان پنج و ربع شد نه را که میزان خارج قسمت بود که در سابق باشاره شد در پنج و ربع ضرب
کردیم زیرا که مقسوم علیه بود حاصل چهل و پنج شد و چون خواستیم که نه را در ربع ضرب کنیم بجهت آنکه صحیح
کسر بود نظر بحقیقت آن کردیم که هیجده بود پس هیجده را ضرب در ربع کردیم هیجده ربع شد که عبارت از چهار عدد
کامل و دو ربع باشد که نصف یک عدد است پس حاصل مجموع ضرب چهل و نه و نصف شد که حاصل ضرب
میزان خارج قسمت در میزان مقسوم علیه بوده باشد پس بعد از نه را اسقاط نمائیم چهار و نصف باقی ماند این
میزان از حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه جمع نمودیم یازده عدد کامل حاصل شد و بعد از اسقاط
نه از آن دو باقی ماند و نظر بمقسوم که صورت هشت و دو و یک بود و چون جمع نمودیم یازده حاصل شد بعد
اسقاط نه نیز دو باقی ماند پس میزان مقسوم با میزان حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه و میزان باقی
که کسر بود موافق شد هر یک از آن دو میزان دو بود پس عمل صواب است و خطا نشده است و مخفی نماند که این تقسیم
و اما اگر ملاحظه مثاقیل شرعیه آن
بحسب ملاحظه من بود به مثاقیل صیرفیه [illegible]
بشود که هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث از مثقال بود پس باید قسمت کرد این عدد را بر نود و یک مثقال
شرعی که عدد مثاقیل یک رطل بود و چون قسمت کردیم خارج قسمت هیجده رطل و شصت و هشت مثقال
و دو ثلث مثقال شرعی شد و طریقه عمل قسمت در نظر صحیح است ملاحظه شود ان شاء الله تعالی

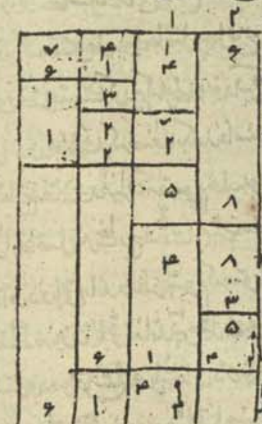
٨

وامّا حساب صد و چهل و چهار من صاع و

دانستن اینکه این عدد از من چند صاع است بقاعده قسمت باید
قسمت کرد بقاعده هفت هزار و چهار صد و شانزده که عدد مثاقیل
صد و چهل و چهار صاع بود در ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل
یکصاع بود پس خارج قسمت دوازده صد و چهل و پنج مثقال میشود و
که حاصل ضرب صد و چهل و چهار در دو که عدد صاع من بود دویست
هشتاد و هشت صاع بود پس مجموع سیصد صاع و چهل و چهار مثقال



و شکل قسمتها اینست



وجوه صورت شش

که مقسوم علیه بود زائد بر صورت که هفت که مقسوم است بود
لهذا مقسوم علیه را در تحت مقسوم محاذی ان نوشتیم بحیثیتی که
اخر مقسوم علیه برابر اخر مقسوم شد پس طلب کردیم عدد ثالثی را که
ان یک باشد تا ضرب نمائیم در مراتب مقسوم علیه و نقصان نمائیم
حاصل را از انچه در برابر است از مقسوم و از انچه در یسار او است اگر
چیزی باشد و اگر ان عدد ثالث را مثلا دو فرض میکردیم و ضرب در شش
مینمودیم دوازده میشد از صورت هفت ممکن نبود که ناقص شود لهذا
یک معین شد پس او را در بالای خط و برابر اول مراتب مقسوم علیه ثبت نمودیم پس از ضرب یک در
شش که اخر مراتب مقسوم علیه است شش حاصل شد او را در تحت هفت که برابر ان بود از مقسوم ثبت کردیم
و از ان کم کردیم یک باقی ماند او را در تحت خط و اصل نوشتیم بر نهج مکرر اگر خارج قسمت عدد ثالث بود
در یک که مقسوم علیه بود ضرب کردیم یک حاصل شد در تحت چهار که مقسوم بود و در مرتبه سیم واقع بود

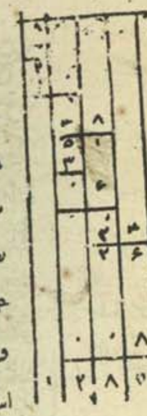
نوشتیم

نوشتیم و او را از چهار کم کردیم سه باقی ماند در تحت خط و اصل در تحت یک نوشتیم پس نیز یک را که خارج قسمت
بود در چهار که مرتبه اول مقسوم علیه است و در برابر اوست ضرب کردیم حاصل همان چهار شد که در تحت
یک مرتبه دوم مقسوم است ثبت کردیم پس او را از یک و انچه در یسار او بود که از عمل سابقه باقی مانده بود کم
کردیم و یک با انچه در یسار او است بحسب صورت سی و یک میشود و چون چهار از ان کم شود بیست و هفت باقی
میماند نکو بین که انچه در یسار یک است سه است زیرا که صورت چهار بعمل دویم که حاصل از ضرب یک در یک بود
محو شد و صورت سه عوض ان ثبت شد پس از سی حساب میکنیم زیرا که نسبت بصورت یک از عشرات محسوب
و بالجمله بعد از کم کردن چهار از سی و یک بیست و هفت باقی ماند بصورت ٢٧ ثبت شد بیست را در تحت خط محو
سی که فرض عشرات شد و هفت را که از احاد بود در تحت خط چهار که فرض احاد شد پس عمل یک که عدد ثالث
بود نسبت بشش و یک و چهار مقسوم علیه تمام شد حاصلش اینصورت است که بعد از محو و اثبات ثبت شد ١٥ ٢٧
و باقی ماند از این عمل عمل یک نسبت بیک ربع که از مقسوم علیه است لکن چون کسر بود او را در ذهن حفظ کن تا
بعد عملش تمام شود پس نقل کردیم صورت مقسوم علیه را بجانب یمین بحیثیتی که برابر شد اول مرتبه مقسوم و جائز است
که مقسوم علیه نقل نشود لکن مقسوم نقل بجانب یسار شود و بالجمله پس طلب کردیم عدد ثالثی را و ان دو بود
زیرا که اگر مثلا سه میبود و او را ضرب در شش میکردیم هیجده میشد ممکن نبود که از صورت ذی خود و انچه در
یسار او می باشد نقصان کرد بعبارت اخری هیجده از دوازده ناقص نمیشود لهذا دو معین شد و ضرب در شش
شد دوازده حاصل شد پس او را در تحت ١٢ ثبت کردیم ٢ در تحت ٢ و ١ را در تحت ١ پس از ان دوازده ناقص شد چیزی
نماند پس از ان دو را که عدد ثالث بود در یک که مرتبه دویم مقسوم علیه است ضرب کردیم دو حاصل شد
در تحت هفت ثبت کردیم پس از ان نقصان نمودیم پنج باقی ماند در تحت خط و اصل ثبت شد پس از این عمل چیزی
حاصل نشد پس نیز دو را که عدد ثالث بود در چهار که مرتبه اول مقسوم است ضرب کردیم هشت حاصل
امد او را در تحت شش که اول مراتب مقسوم بود و تا بحال عملی با و نسبت نشده بود ثبت نمودیم پس هشت را از این شش
و انچه در یسار او بود که مجموع پنجاه و شش باشد کم کردیم چهل و هشت باقی ماند خط محو کشیدیم و چهل و

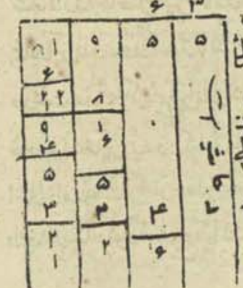
[illegible]

اول مرتبه مقسوم علیه ...

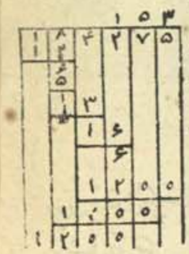
بنویسیم

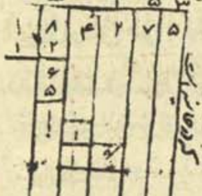


بترتیب احاد و عشرات در تحتان ثبت نمودیم پس باقی ماند عمل دو و یک که عدد ثالث بود و در حقیقت دو و ثلث
است زیرا که یک در مرتبه عشرات ثبت نسبت بربع پس ضرب کردیم یک را که در حقیقت ده بود در ربع ده
ربع شد پس ده ربع و ربع دو ربع شد مجموع دوازده ربع شد که عبارت از سه عدد کامل پس سه را در
هشت ثبت کردیم و از ان نقصان کردیم پنج باقی ماند انرا تحت خط عرضی ثبت کردیم پس انچه از همه این عملها
باقی ماند چهل و پنج بود و انچه خارج قسمت بود دوازده بود پس مجموع ۱۲ صاع و چهل و پنج مثقال شد
بعد از تقسیم هفت هزار و چهار صد و شانزده بر شش صد و چهارده ربع که عدد مثاقیل یکصاع است و امتحان
عمل باخذ میزان خارج است که دوازده بود و چون نه را از او اسقاط شد سه ماند و اگر صورت را بگیریم دو
و یک نیز سه میشود و احتیاج باسقاط نه نیست پس اخذ میشود میزان مقسوم علیه که دو ربع است بعد از
اسقاط نه و ضرب میشود سه که میزان خارج قسمت است در دو و یک ربع حاصل میشود زیرا که از ضرب سه در دو
شش حاصل شد و از ضرب سه در مخرج ربع که چهار است دوازده ربع حاصل شد که سه عدد کامل است
زیرا که اگر در صورت ربع ضرب میشود سه ربع میشد مراد حاصل نبود چرا که ما باید تمام خارج قسمت
حقیقت ان در دو ربع ضرب شود و خارج قسمت در حقیقت ۱۲ می باشد چون در صورت ربع ضرب شود حاصل
ضرب دوازده ربع است که عبارت از سه عدد کامل میشود چنانکه از ضرب سه در مخرج ربع حاصل شد پس
مجموع نه میشود و میزان باقی که بصورت چهار و پنج بود نه میشد به عاصل ضرب میزان خارج در میزان
مقسوم علیه افزودیم ... حاصل شد اسقاط شد باقی ماند پس نه میزان بجمع است و میزان نیز نه است و اگر
بخواهی بدانی که هزار و دویست رطل که وزن کر اب چند من شاه است
قسمت نما ۱۲۰۰ را که عدد مثاقیل از طال است بر ۱۲۸۰ که عدد مثاقیل
من است حاصل شصت من و هزار و دویست و شصت مثقال میشود که یکمن
است مگر بیست مثقال و صورت قسمت اینست و توضیح در مقدمه اولی
در بیان قسمت گذشت و شکل قسمت این است که ذکر میشود



و بدانکه انچه که ذکر شد مبنا بر انست که من شاه عباسی است از هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی
در این بلاد متعارف و اما بنا بر انچه مرحوم مجلسی در رساله اوزان تصریح نموده است که من شاهی هزار و
مثقال صیرفی است و ما اخیر نعلی شیروانی نیز گفته است که و المن الشاهی ستة عشر و ماتا الف و میاتا مثقال
بعض من شاهی در سال هزار و صد و شانزده از هجرت نبویه هزار و دویست مثقال صیرفی است که بزیاد کردن ثلث
ان هزار و ششصد مثقال شرعی میشود پس یکمن شاهی دو صاع میشود مگر بیست و هشت مثقال صیرفی و نصف مثقال
که یکصاع ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس دو صاع هزار و دویست و بیست و هشت مثقال و نصف است پس دو صاع
زیادتر است از یکمن به بیست و هشت مثقال و نصف چنانکه یکصاع زیادتر است از نصف من شاه عباسی به چهارده مثقال
صیرفی و ربع مثقال و بعبارت اخری یکمن شاهی یکصاع است مع پانصد و هشتاد و پنج مثقال صیرفی است و از اینجهت است که مرحوم
مجلسی ره در زاد المعاد در مسئله زکوة میفرماید که اما مقدار فطره از هر شخصی یکصاع باید و صاع موافق مشهور
ظاهرا یکمن تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و مراد بمن تبریز همان نصف من شاهی است چنانکه دانستی و مراد
بمثقال مثقال صیرفی است چنانکه معلوم شد چون دانستی که مد ربع صاع است که صد و پنجاه و سه مثقال و
مثقال و نصف ثمن مثقال است پس زکوة خواهد بود ثمن من شاهی که عبارت از پنجاه درم متعارف در اکثر بلاد است مثقال
و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال زیرا که ثمن من شاهی صد و پنجاه مثقال میشود و چون سیصد صاع که نصاب زکوة غله
بود صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است که حاصل ضرب سیصد در شش صد و چهارده
و ربع است و هر من شاه عباسی صد و پنجاه درم و شش صد و هفتاد و پنج مثقال بعبارت اخری نصف من و هفتاد و
پنج مثقال میشود و اینمطلب بقاعده قسمت کرده اند صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج که عدد
مثاقیل سیصد صاع است بر ۱۲۸۰ که عدد مثاقیل من است معلوم میشود
و توضیح این شکل در مقدمه اولی در بیان قسمت ذکر شده است
پس من تبریز سیصد و هفت من و صد و پنجاه مثقال که عبارت از پنجاه
درم است و اینست که در مسئله زکوة مرحوم مجلسی در زاد المعاد





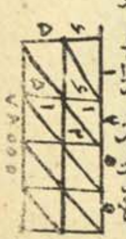
میگوید که نصاب زکوة غلات سیصد و هفتصد من و پنجاه درم است زیرا که پنجاه درم از زمان صدر پنجاه مثقال
بوده است و در رساله شیروانی است که فالنصاب بمن الشاهی العباسی مائة وثلاثة وخمسون منا ونصف
ونصف ثمنه والوسق ثلثون منا ونصف من وخمس من وخمس ربع سدس من وخمسة مثاقیل علی عشر ربع سدس
من ونصف من عباسی ششصد مثقال است و ثمن من که پنجاه درم باشد صد و پنجاه مثقال است پس نصف از که
بیست و پنج درم است هفتاد و پنج مثقال است چون نصاب پنج وسق است پس پانصد وسق پنج یک نصاب است که سی من و نصف
من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع سدس من است زیرا که خمس صد و پنجاه سی میشود باقی ماند بیست
من و نصف من پس خمس سه من و نصف و خمس نصف ثمن من و خمس ربع سدس من که عبارت از ده مثقال است
مع عشر ربع سدس من که پنج مثقال میشود زیرا که چون این اعداد را پنج برابر کردید همان نصاب میشود پس پنج
صد و پنجاه من و پنج نصف من دو من و نیم میشود و پنج خمس من یک من میشود که مجموع صد و پنجاه سه من و نیم
باقی ماند نصف ثمن که هفتاد و پنج مثقال باشد زیرا که ثمن هزار و دویست صد و پنجاه است و نصف آن هفتاد
و پنج است پس خمس ربع سدس من ده مثقال میشود زیرا که سدس یکمن دویست مثقال است و ربع سدس پنجاه
مثقال پس خمس ربع ده مثقال است و چون ده را پنج مقابل کردی پنجاه میشود و عشر ربع سدس من پنج میشود
و چون جمع شد هفتاد و پنج مثقال شد که نصف ثمن من است و بنا بر این وزن کر آب که هزار و دویست رطل است
شصت و هشت من شاهی است مع سیصد مثقال که ربع من است بعبارة اخری یک درم از زمان است و این معلوم
میشود از قسمت کردن هشتاد و یکهزار و هشتصد مثقال که عدد مثاقیل ارطال است بر هزار و دویست عدد مثاقیل
من است و شکل این قسمت با توضیح آن در مقدمه اولی گذشت مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که اما الکر
اعنی الفا ومائتی رطل بالعراقی فهو مائة الف و تسعة آلاف و مائتا مثقال شرعی فیکون احدا وثمانین الفا
و تسعمائة مثقال صیرفی بالمن الشاهی الجدید ثمانیة و ستین منا و ربع من و در رساله شیروانی است که اما الکر
وهو علی المشهور والمنصور الف ومائتا رطل بالعراقی فالعشر من الارطال ستمائة واثنان وثمانون مثقالا والعشر
منها الف و ثلثمائة و خمس و ستون مثقالا والخمس منها ثلاثة آلاف و اربع مائتا و اثنا عشر و نصف مثقال

فالمنا

فالمائة ستة آلاف و ثمان مائة و خمسة و عشرون مثقالا والمائتان ثلاثة عشر الفا و ست مائة و خمسون مثقالا
فالکر احد و ثمانون الفا و تسعمائة مثقال فیکون ثمانی و ستین منا و ربع من فی سنة عشر و مائة بعد الالف
من الهجرة الطاهرة و از خط سلطان حسین نقل شده است که یک رطل عراقی شصت و پنج مثقال صیرفی است و دو
رطل عراقی ششصد و پنجاه مثقال است و بیست رطل هزار و سیصد مثقال است و چهار رطل سه هزار و دویست
و پنجاه مثقال است و صد رطل شش من و نیم من شاهی است و دویست رطل سیزده من شاهی است پس هزار و
دویست رطل عراقی هفتاد و هشت من شاهی است بوزن شهر زمان آن و این منافات دارد با آنچه در بیان رطل گذشت که یک
رطل شصت و هشت مثقال صیرفی است و از این تفصیل معلوم میشود که یکمن شاه در زمان او هزار مثقال صیرفی بوده
است زیرا که رطل که شصت و پنج مثقال شد پس صد رطل شش هزار و پانصد مثقال خواهد بود که موافق میشود
با شش من و نیم من و این ضرب صد در شصت و پنج که عدد مثاقیل رطل از زمان است معلوم میشود پس هزار و دویست
رطل را که در عدد مثاقیل آن ضرب کردیم هفتاد و هشت هزار مثقال شد و صورت ضرب این است
وهر هزار مثقال عبارت از یکمن شاه از زمان است



و در بعضی از رسائل قدیمه است
که تاریخ کتابت آن مضی سنه بوده و مؤلف و تاریخ تالیفش معلوم
نیست که کر که هزار و دویست طل است بوزن یکصد و هفتاد و پنج من است تخمینا و مراد من تبریز است که هشتاد و
من نیم من شاهی میشود و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که کر در زمان ما یعنی سنه ۱۲۵۸ شصت و یکمن و ربع من و ثمن من است و
چون من نیز در ازمنه و بلاد مختلف شده است لهذا مناط در تحدید بیانات همان من متداول در زمان و
بلد خود شخص است و بنا بر این است که آنچه ذکر شد در من از تحدید بصاع و مد مبنی است بر مشهور و اگر مد



دو رطل و نیم و هشتاد درم بگیریم و صاع را پنج مد حساب کنیم و مد را مبنی است بر مشهور چنانکه مقتضای حدیث سلیمان
بن حفص مروزی است پس تحدید من بصاع و مد مختلف خواهد شد چنانکه در مقاصد آتیه خواهید
دید و همچنین است اگر درهم رطل را تحویل بدراهم غیر مشهوره نمائیم زیرا که دراهم صاع و مد نیز مختلف میشود

از پیش دانسته که صاع بحساب دراهم مشهوره هزار و صد و هفتاد درهم است که حاصل ضرب است که عدد ارطال
عراقی است در صد و سی که عدد دراهم یک رطل است چون ثلث این عدد را کم نمائی چنانکه قاعده تحویل دراهم
مشهوره بغیر مشهوره است و ثلث عدد ثابت از سیصد و شصت و شش و دو ثلث می باشد باقی میماند هفتصد و
سی و سه و یک ثلث پس دراهم غیر مشهوره عراقیه همین عدد است چون سه عشر این عدد کم شود که هفتاد و نه و نیم و
چهار عشر و سه عشر از یک ثلث باشد باقی میماند ششصد و پنجاه و سه و یک عشر و یک ثلث و سه عشر از یک ثلث و این
عدد مثاقیل شرعیه صاع میشود و حال آنکه عدد مثاقیل شرعیه صاع بدراهم مشهوره هشتصد و نود و دو مثقال
بود و چون ربع عدد مذکور را کم نمائی که صد و پنجاه و سه کسری میشود باقی میماند پانصد کسری که عدد مثاقیل
صیرفیه صاع میشود و حال آنکه صاع بحساب درهم مشهوره ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس از نیم من شاه عباسی
کمتر میشود و حال آنکه بدراهم مشهوره زیاده میشد چنانکه دانستی و علی هذا قس حال من تبریز المتعارف فی
هذا الزمان و غیره و کذا حال المد و سائر المقادیر مگر آنکه گفته شود که مثقال مضبوط است در نسبت مابین
دو درهم مشهور ملاحظه میشود نه درهم غیر مشهور پس بنا بر علی هذا مثقال تغییر نخواهد کرد پس تعدیل مذکور
بحال خود باقی خواهد بود و لکن بعضی تصریح کرده اند که نسبت ما بین درهم و دینار متفق علیها است و بزیادتی درهم
مثقال نیز زیاده میشود پس بنا بر علی هذا جمیع تقدیرات آینه در کر و نصاب و غیر ذلک که مبنی است بر تقدیر درهم و
مثقال تفاوت خواهد کرد **فذلكة فيها تكملة** در بعضی از رسائل علمای متاخرین تفصیلی در
باب مقادیر بنظر رسیده که جمله از آن در طی مقدمات سابقه ذکر نشده است و اساس که ملخص از آن در اینجا
ذکر شود پس میگوئیم که جمیع مقادیر بنا بر آنچه در این رساله است منتهی میشود بحبه شعیر متوسط لقلة الاختلاف فیها
و سهولة تحصیلها و شیوعها فی الامکنة و الازمنة و از برای حبه شعیر اجزائی است که هر یک اسمی مخصوص دارد. یکی
پس که گفته میشود از برای سدس شعیره خردل چنانچه خدا میفرماید در سوره لقمان ان تک مثقال حبة من
خردل و نصف سدس شعیره را فلس بفتح فاء میگویند و سدس فلس را فتیله و فتیل مینامند چنانچه خدا در
نساء میفرماید لا یظلمون فتیلا و سدس فتیل را نقیر بنون و قاف مینامند چنانکه در سوره نساء میفرماید

[illegible] مثقال [illegible] که هزار و دویست مثقال [illegible] از دو صاع [illegible]

یوتون

یؤتون الناس نقیرا و من قطمیر که حرف میگویند چنانکه در سوره ملائکه است که لا یملکون من قطمیر یکی
نصف سدس نقیر را قطمیر میگویند چنانکه میفرماید من یعمل مثقال ذرة خیرا و سبع ذره را [illegible] هبا میگویند
بسبب هبا و بناء وحده ممدود چنانکه میفرماید فجعلناه هباء منثورا و قد ینسب ما سوی الاول الی الشعیر
التی هی مابین الاوزان کالواحد بالنسبة الی الاعداد و اجزائها بمنزلة المکسور المقدر له فالثانی جزء من [illegible] و
سبعین جزء منها و الرابع جزء من الفین و خمسمائة و اثنین و اثنین و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا
و ستمائة و [illegible] و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا و سبعمائة و ستة و ثلاثین جزء و السادس جزء
مابین [illegible] الفا و ثمانمائة و ثلثین جزء منها و السابع جزء من الف الف [illegible] و احدی [illegible]
الفا و ثمانمائة [illegible] جزء منها **و بدانکه** بعد از اینکه مولف [illegible] شعیر است [illegible]
[illegible] باتفاق اهل لغه [illegible] دو حبه متوسط است حبه نزد فریقین شعیره واحده است [illegible] آنکه محمد
بن یوسف هروی در کتاب بحر الجواهر میگوید که حبه دو شعیره است و قیراط سه و ان بر سه قسم است اول قیراط
است که منسوب به بلد هرات است و ان چهار شعیره است دوم قیراطی است که منسوب بدینا است و مکی است و ان دو شعیره
و شش [illegible] شعیره است که یک طسوج و سبع طسوج باشد سیم منسوب بدینا است و عراقی است که معتبر در
زکوة ذهب است و سه شعیره است که یک طسوج و پنج سبع طسوج است و سیم دانق است اکثر استعمال ان در
درهم است و گاهی استعمال میشود در سدس هر چیزی که بان اضافه میشود و قد زان باتفاق عامه و خاصه هشت
شعیر متوسط است چهارم درهم است بکسر دال و فتح ها و قد یکسر و هو فارسی معرب و قد شاع استعماله فی المسکوک
من الفضة و ان بر پنج قسم است اول بغلی و ان شصت و چهار شعیره است که هشت دانق باشد دوم طبری که وزن ان
سی و دو شعیره است که چهار دانق است سیم شرعی و ان را وزن نیز گویند وزن ان چهل و هشت شعیره است که شش
دانق باشد چهارم وافی است و ان هشتاد شعیره است که یک درهم و دو ثلث درهم مشهور است و ان نظر آنه البغلی پنجم
اسود است و ان درهمی است که تماثیل بر ان نقش است چنانکه در دینار کفار معتاد است در صحاح است که فلوس بلد
و محتمل است که فلوس باشد و محتمل است که بغلی باشد و فی الحدیث عن الدراهم السود تکون مع الرجل و هو

[illegible]

یصلی مربوطة او غیر مربوطة فقال ما اشتهی ان یصلی الرجل و معه هذه الدراهم و پنجم مثقال است و ان
بر دو قسم است اول شرعی که دینار باشد و اصله الدنار بالتشدید فابدلت یاء لئلا یلتبس بالمصادر التی
تجیء علی فعّال ککذاب قد شاع استعماله فی المسکوک من الذهب و ان شصت و هشت شعیر است و چهار
سبع شعیر و ان داطبیر نامند فیبلغ درهما و ثلثة اسباع درهم فالدرهم نصف الدینار و خمسه لان الدرهم
سبعة اسباع و الدینار عشر اسباع شعیر و لا ریب ان السبعة نصف و خمس بالنسبة الی العشرة و طریق تحویل
الدرهم الی المثقال ان تاخذ من الدرهم نصفه و خمسه و تضرب عدده فی سبعة و تقسم الحاصل علی العشر
او تضرب عشره فی السبعة و المجموع او الخارج من القسمة او الحاصل من الضرب هو عدد المثاقیل و العکس ان
تزید علی عدد المثاقیل ثلثة اسباعه او تضرب ذلک فی العشرة و تقسم الحاصل علی السبعة او بعضه سبعها الی عشرة
فالحاصل من الزیادة او القسمة او الحاصل من الضرب هو المطلوب طریق تحویل ما دون الدرهم الی ما دون المثقال
ان تاخذ عدد حباته فتنقص منه ثمنه فالباقی حبات المثقال و للعکس ان تاخذ عدد حبات ما دون المثقال و تزید
علیه سبعه فالمجموع عدد حبات الدرهم دوم تیم صیرفی است و ان نود و یکشعیر است و سه سبع شعیر است
که یک مثقال و دو ثلث مثقال شرعی است فهو ثلاثة ارباع الدرهم نصف الصیرفی و ربع عشره لان المثقال
الشرعی عشر اسباع درهم فالصیرفی ثلثة عشر سبع درهم و ثلاث سبعة و بعد التجنیس یکون اربعین ثلث
سبع من الدرهم و کل درهم سبعة اسباع فاذا جنست هذه السبعة یصیر احدا و عشرین ثلاث سبع درهم و هی
بالنسبة الی الاربعین نصفه و ربع عشره و ششم استار است بکسر همزه و ان سی صد و هشت شعیر است مع چهار
که شش درهم میشود مع سه سبع درهم و بحساب مثقال چهار مثقال شرعی و نصف است و هفتم اوقیه است از اوقیه
کوینه ان بر دو قسمست اول اوقیه قدیمه و ان هزار و نه صد و بیست شعیر است که بحساب درهم چهل درهم میشود
و بحساب مثقال شرعی هفت مثقال و نصف است بصیرفی پنج مثقال و نصف و ثمن است و باستار ایک استار و دو
ثلث است و هذا هو الذی یتعارف الناس و یقدره الاطبا و بعضی تفسیر به درهم کرده اند و بعضی بده و دو
درهم و هشتم نش است بفتح نون و تشدید ان هصد و شصت شعیر است که بیست درهم باشد و بحساب مثقال

شرعی چهارده مثقال و بصیرفی ده مثقال و نصف است که نصف اوقیه قدیمه است نهم رطل است و ان بر سه قسم است
عراقی و مکی و مدنی و الظاهر انه یطلق علی نفس الموزون و المکیل ایضا نهم من است بالتشدید یقال له المنا بالقصر
بالتشدید بیان شش قسم است اول مصری و انطاکی و ان هشتاد هزار و دویست و بیست و هشت شعیر و چهار سبع شعیر
است که بحساب درهم صد و هفتاد و یک درهم و سه سبع است و بحساب مثقال شرعی صد و بیست مثقال و بصیرفی
نود مثقال و با اوقیه شانزده اوقیه است دوم تبریزی و ان ده هزار و هشتصد شعیر است پس یکصد و بیست
و پنج درهم است پس بمثقال شرعی صد و پنجاه و هفت مثقال و نصف است و بصیرفی صد و هشت مثقال و ثمن است
سیم من طبی است و ان دوازده هزار و سیصد و چهل و دو شعیر است مع شش سبع دو صد و بنجاه و هشت درهم
میشود و مثقال صد و هشتاد مثقال شرعی و بصیرفی صد و سی و پنج و با استار چهل استار و با اوقیه بیست و چهار اوقیه است
که دو رطل عراقی است چهار اوقیه است که دو رطل عراقی و چهارم تبریزی قدیم است و ان پنجاه و چهار هزار
پنجاه و هفت شعیر است مع سبع شعیر است پس بدراهم هزار و صد و چهل و دو درهم میشود مع شش سبع
و بمثقال شرعی هشتصد مثقال و بصیرفی شش صد پنجم شاه تکیه است و ان دو برابر تبریزی است که صد و نه هزار
چهارصد شعیر میشود مع دو سبع پس بمثقال شرعی هزار و ششصد مثقال و بصیرفی هزار و دویست مثقال میشود
کما هو المتعارف فی قدیم الزمان ششم سنگ تمریزی که پنجاه درم ششم شاه جهانی که ان هزار و دویست مثقال صیرفی
و فی الحدیث ان وزن ذی الفقار کان سبعة مثاقیل و ثلثی مکوک من الفضة و نشرانه ما نان ... سود رهما و بعض
انه مائة و ستون مثقالا و بدانکه اوزان چهار مثقال اول نواة و هی الاوقیة من الذهب او اربعة دنانیر او
ما رسته خمسة دراهم او ثلثة او ثلثة و نصف من العدد عشرون او عشرة دوم نش بکسر را و دوم بضم نون
گویند و ان ده هزار درهم است سیم بدره است و هی کیس فیه الف او عشرة الاف درهم او سبعة الاف دینار
چهارم قنطار است بدانکه در مقادیری که بحسب کیل و وزن مقدار است هشت چیز است اول مد است
در تفسیر ان شش مذهب است اول انکه او صد و شصت و دو درهم و نصف است که صد و سیزده مثقال شرعی است مع
سه ربع که رطل و ربع میشود دوم انکه صد و هفتاد و یک درهم است مع سه ربع درهم که صد و بیست مثقال شرعی

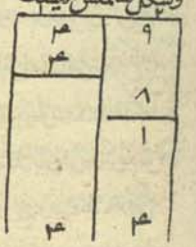
که بوزن رطل ثمانی است یعنی آنکه صد و هفتاد درهم است مع ثلث که صد و بیست و یک مثقال شرعی است مع ثلث
چهارم مکرر است که آن دویست و پنجاه و هفت درهم است مع سبع درهم که صد و هشتاد مثقال شرعی است پنجم آنکه
که آن دویست و هشتاد و سه درهم است مع دو سبع درهم که دویست و دو مثقال شرعی است مع نصف ششم آنکه
که آن دویست و نود و دو درهم است مع نصف و هذا هو الاشهر دوم قسط است بکسر قاف و هو ما یسع نصف
صاع و قیل هو باعتبار ارطال سیم صاع است چهارم کیلجه است بکسر جیم و هو من و نصف ثمانه من و المن دو رطل [illegible] پنجم
مکوک است و هو مکیال یسع صاعا و نصفا ششم فرق است و هو مکیال بالمدینه یسع ثلاثة اصوع [illegible]
و هو نصف و یسع ستة عشر رطلا و ان باعتبار ارباع هفتم [illegible] است و هو کیل معروف بمصر [illegible]
و هشتم وسق است و آن شصت صاع است بدانکه مقادیر مقدره بحسب مساحت بر سه قسم است اول مساحت خطیه
و آن ده مرتبه است اول اصبع است دوم قبضه است و آن چهار انگشت است سیم شبر است و هو ما بین طرفی الخنصر
و الابهام بالتفریج المعتاد چهارم قدم است پنجم ذراع است ششم قصبه است و آن هشت ذراع است [illegible]
که [illegible] چهار انگشت [illegible] هفتم اشل است [illegible] و هو حبل طوله ستون ذراعا بالهاشمیه هشتم
میل است نهم فرسخ است دهم برید است دوم مساحت سطحیه است و آن چهار است اول درهم بغلی است دوم عشیر است
و آن مربع شش ذراع هاشمی است سیم قفیز است و آن سیصد و شصت ذراع است چهارم جریب است [illegible]
شصت ذراع است فی بعض الکتب ان مجموع عرض کل ست شعیرات معتدله [illegible] اصبعا و القبضه اربع اصابع
والذراع ست قبضات و کل عشر اذرع یسمی قصبه و کل عشر قصبات یسمی اشلا و قد یسمی مضروب الاشل فی نفسه [illegible]
و مضروب الاشل فی القصبه قفیزا و مضروب الاشل فی الذراع عشیرا فعلی هذا یکون الجریب عشره آلاف ذراع
سیم مساحت جسمیه است مانند کر انتهی ملخصا و بیان بعضی از مقادیر که در اینجا ذکر شد در طی مقاصد آمد خواهد

مقصد

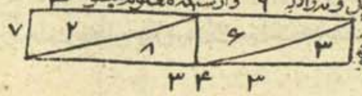
مقصد اول در تحدید کر آب است **فصل بدانکه اخبار** ائمه اطهار ع در تحدید کر
که بلا آب نجس [illegible] مطهر [illegible] مختلف وارد شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید
شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید شده است بهزار و دویست رطل و در روایت محمد بن مسلم

شش صد رطل و در روایت اسماعیل بن جابر است که از حضرت صادق ع سؤال کرد از آبی که نجس نمیکند
چیزی فرمود کر است عرض کرد که کر چیست فرمود سه وجب در سه وجب و در روایت ابی بصیر
که از آنحضرت سؤال کرد نقل کرده فرمود که چون بوده باشد آب سه وجب و نیم در مثل آن که سه وجب و نیم باشد
عمق آن از زمین پس آن کر است از آب و در روایت حسن بن صالح ثوری است بنا بر آنچه در استبصار است که
کر سه وجب و نیم عمق و سه وجب و نیم عمق و سه وجب و نیم عرض و سه وجب و نیم طول است و در بعضی کتب فقره
اخیره را انداخته و در روایت صفوان است که سؤال کرد از آن حوضهائی که میان مکه و مدینه است که سباع و کلاب
و حمیران از آن می نوشند و ایشان میشوند جنب را آنها غسل میکند فرمود قدر آب چند است عرض کرد که تا نصف ساق
و تا زانو فرمود از آن وضو بگیر و در روایت [illegible] بن مغیره تحدید شده است [illegible] که قدر مد نیم است و در روایتی
دیگر [illegible] است که چون آب بیش از راویه باشد نجس نمیکند [illegible] و در بعضی اخبار است که چون آب بقدر [illegible]
باشد چیزی او را نجس نمیکند و قله بضم قاف و تشدید لام مانند خمره بزرگی است که بقدر دو قربه یا بیشتر
میگیرد و از مغرب نقل شده که قله حب عظیمی است و در بعضی اخبار است که کر دو ذراع و یک وجب عمق
در دو ذراع و یک وجب با الجمله بعضی از این احادیث ضعیف السند است جابری ندارد و بعضی از آنها قائلی ندارد و لکن
متعدد از جمله آنها است که تحدید کر بوزن و مساحت و اول مساحت و تعریف شده است مطلق مساحت با
ما فی الکم المتصل القار من امثال الواحد المخطی او ابعاضه و کلیهما ان کان خطا او امثال مربعه کلها ان کان سطحا
او امثال مکعبه کلها ان کان جسما و مراد بمساحت در اینجا عبارت است از استعلام ما فی الماء من امثال مکعب
و ابعاضه لیعلم انه هل بلغ الکرام لا قاله شیخنا البهائی ره فی الحبل المتین و چون اکثر اخبار در تحدید مساحت
وارد شده است علمای ما رضوان الله علیهم نیز اختلاف کرده اند و مشهور بین علما و شهره محکیه [illegible]
است که مساحت کر باید سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد بعضی بر آنند که باید سه وجب در سه وجب
در سه وجب باشد و این قول صدوق و جمعی دیگر از قدمای اصحاب نسبت داده از علامه در مختلف و شیخ علی کرکی
نیز در حواشی نقل شده است و شهید ثانی در شرح لمعه میفرماید و الاکتفا بسبعه و عشرین قول قوی

مفرد کنیم هشت ضرب داریم اوّل ضرب سه طول در سه عرض دوّیم ضرب سه طول در نیم عرض سیّم ضرب
نیم طول در سه عرض چهارم ضرب نیم طول در نیم عرض پنجم ضرب ۱۲ در سه عمق ششم ضرب ۱۲ در نیم عمق
هفتم ضرب یک ربع در سه عمق هشتم ضرب یک ربع در نیم عمق پس حاصل مجموع این اعداد علی مذکور میشود و این
طریقه ضرب فقها است و مخفی نماناد که در این حساب صحیح که بر شکل مکعب و بحوان نمی باشد در سنت ما باید عدد در
و حوان جاری است و شیخ بهائی تصریح باین فرموده است و میفرماید که بعضی از متفقهین قیاس کرده اند شکل
منسوب را که هر یک از اضلاع ان و عمق ان سه وجب و نیم باشد بمکعب و انرا کان کرده است و اما بطریقه اهل
حساب پس چون دو طرف مضروب و مضروب فیه صحیح و کسر است باید صحیح را از جنس کسر کرد پس حاصل مجنس مضروب را
در حاصل مجنس مضروب فیه ضرب نمود پس مخرج احد الکسرین در مخرج کسر دیگر ضرب کرد و حاصل را نگاه داشت
پس قسمت کرد انحاصل اول را که حاصل ضرب مجنس در مجنس بود در حاصل دوّیم که حاصل ضرب مخرج در مخرج
زیرا که حاصل اول زیادتر است از حاصل دوم و اگر کمتر میبود نسبت را میگرفتیم و چون زیادتر است قسمت
میکنیم خارج قسمت همان حاصل ضرب است چنانکه در مقدمه اولی در ضرب کسور گذشت پس سه و نیم طول چون
تجنیس شد هفت و نیم حاصل امد هم چنین سه و نیم عرض پس ضرب کردیم هفت را در هفت چهل و نه شد و این حاصل
اول است پس ضرب کردیم مخرج نیم را از طول که دو باشد در مخرج نیم از عرض که ایضا دو باشد چهار حاصل امد و اینحاصل
ثانی است پس قسمت کردیم چهل و نه را که حاصل اول بود بر چهار که حاصل دوّیم است خارج قسمت دوازده و ربع شد
پس خارج قسمت دوازده شد و باقی یکجزو از چهار که مقسوم علیه است شد
و شکل قسمتش اینست



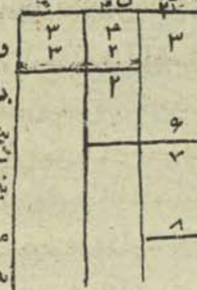
که ربع ان میشود پس حاصل ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض دوازده و ربع
شد خواستیم که این حاصل را در سه وجب و نیم عمق ضرب نمائیم دوازده و ربع
را تجنیس نمودیم چهل و نه ربع شد پس سه و نیم را تجنیس نمودیم هفت و نیم
شد پس ضرب کردیم چهل و نه را در هفت ۹ [illegible] که معلوم میشود ۴



و مرحوم
شیخ بهائی در حبل المتین میفرمایند که والقول به غیر بعید و جمعی دیگر نیز از متاخرین میل باین قول کرده اند و از
ابن جنید اسکافی نقل شده است که حد کر بحسب مساحت انستکه حاصل ضرب ابعاد صد وجب باشد و از
قطب راوندی حکایت شده که باید حاصل مجموع ابعاد ده وجب و نیم باشد و دیگر اعتبار ضرب نکرده است
بلکه چون سه وجب و نیم عرض را با مثل ان از طول با مثل ان از عمق جمع نمائی حاصل ده وجب و نیم میشود پس
منافاتی با قول مشهور ندارد و اگر بگوئیم که مرادش حاصل ضرب است منافی خواهد بود و از بعضی دیگر
نقل شده که باید حاصل ضرب سی و شش وجب باشد و از شلمغانی ایضا محکی است که حدش انستکه اگر سنگی
در وسط ان بیندازی دو طرفش حرکت نکند و از ابن طاوس نقل شده است که اکتفا میشود بهر چه در اخبار
مذکور وارد است جمعا بین الاخبار و حملا للزائد علی الافضلیة و ما در این رساله بصدد تفصیل این اقوال و ادله
انها نیستیم و در کتاب منتقد المنافع شرح النافع تفصیل این اقوال را بیان نموده ام و بدانکه حاصل ضرب ابعاد
بنابر قول اول که اشهر اقوال است چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب میشود و توضیح این مطلب انستکه چون
ضرب کردیم سه وجب از طول را در سه وجب از عرض حاصل نه میشود و چون سه وجب طول را در نیم وجب از
عرض ضرب کردیم یک و نیم میشود و چون نیم از طول را در سه عرض ضرب کردیم یک و نیم حاصل شد و
چون نیم از طول را در نیم از عرض ضرب کردیم ربع حاصل شد زیرا که نصف نصف ربع است که دو ثمن باشد پس جمیع را جمع
کردیم حاصل جمیع دوازده و ربع شد و چون از ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض فارغ شدیم باید اینحاصل
را ضرب بکنیم در سه و نیم عمق و چون این ضرب نیز از قبیل ضرب مرکب در مرکب است لهذا محتاجیم بچهار ضرب اول
ضرب ۱۲ در سه وجب عمق حاصل سی و شش میشود دوّیم ضرب ۱۲ در نیم عمق حاصل نصف دوازده است که شش
باشد مجموع چهل و دو میشود سیم ضرب ربع است در سه وجب عمق حاصل سه ربع میشود که شش ثمن باشد
چهارم ضرب ربع است در نصف وجب عمق حاصل یک ثمن میشود زیرا که ربع ثمن نصف نصف نصف است
که ثمن باشد پس مجموع چهل و دو وجب و هفت ثمن شد و تقریبا که دوازده هزار اینمثقال بود و مفروض کنی وضوح
وضوح زیاد تر شود ولکن بجهت ذکر [illegible] استعمال است پس حاصل انکه در انیمقدار در صورتی که دوازده هزار مثقال باشد

حمد

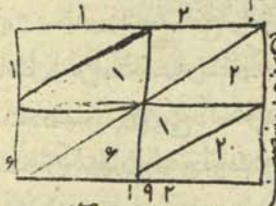
پس ضرب کردیم مخرج ربع را که چهار است در مخرج نیم که دو است هشت میشود پس قسمت کردیم سیصد و چهل و سه را
بر هشت حاصل چهل و دو و هفت ثمن میشود و شکل قسمت اینست / و انچه در فوق خط خارج قسمت



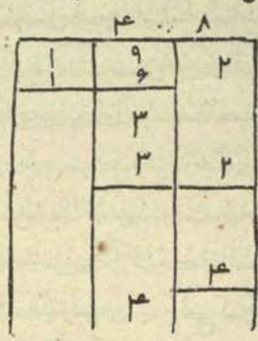
حاصل کامل است که چهل و دو باشد
که برسد بنسبت بهشت مقسوم علیه
و اگر حوضی باشد که طول ان ده وجب و
پنج ثمن وجب و عرض ان دو وجب و عمق ان نیز دو وجب باشد
همانا چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب
ده وجب طول را در دو وجب عرض
و این هفت که در سطور باقی مانده است
بدان در هفت جزء از هشت هفت ثمن شود
پنج ثمن وجب و سه ربع ثمن وجب باشد عرض
نیز کرانست زیرا که حاصل ضرب مجموع
میشود جهت انکه چون ضرب کردیم
بیست حاصل امد و چون ضرب کردیم

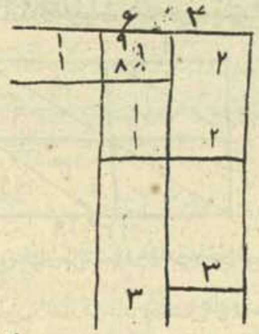
در دو وجب عمق نیز بیست حاصل شد و مجموع چهل شد پس پنج ثمن طول را ضرب در دو وجب عرض کردیم ده
ثمن شد و نیز پنج ثمن طول را ضرب کردیم در دو وجب عمق نیز ده ثمن شد و مجموع بیست ثمن حاصل امد که عبارت
است از دو عدد کامل و چهار ثمن زیرا که هر هشت ثمن یک عدد کامل است بقاعده رفع که قرار داده کسور
بصحاح چنانکه در مقدمه ما ولی گذشت چون عدد کسر که بیست باشد از مخرج ان که هشت باشد زیاده بود
قسمت کردیم بیست را بر هشت بعمل ثالث که ضرب در هشت نشود و حاصل ان ممکن نشود نقصان از بیست دو باشد
و چون شانزده را از بیست کم کردیم چهار ماند پس خارج قسمت که دو باشد عدد کامل است و انچه از قسمت
باقی ماند چهار است که کسر میشود پس حاصل قسمت بیست بر هشت دو میشود مع چهار ثمن و چون این چهار ثمن را
بچهل افزودیم چهل و دو و چهار ثمن شد پس ضرب کردیم سه ربع ثمن طول را در دو وجب عمق نیز شش ربع ان
ثمن حاصل شد که مجموع دوازده ربع ثمن میشود که شش نصف ثمن باشد و شش نصف ثمن سه ثمن کامل
میشود و چون بر چهار ثمن سابق افزوده شد هفت ثمن میشود پس مجموع حاصل ضرب چهل و دو و هفت ثمن است
و اگر حوضی باشد که طول ان دوازده وجب و عرض ان پنج وجب و ثلث وجب باشد با ده ارقد کر میشود
زیرا که حاصل ضرب ان چهل و هشت وجب است بجهت انکه از ضرب دوازده در مجنس پنج وجب و ثلث عرض که

که شانزده ثلث است صد و نود و دو میشود و از این ضرب شبکه معلوم میشود و صورت ان اینست جلد

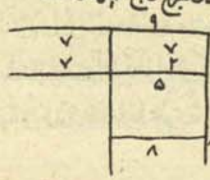


و چون این عدد را بر مخرج کسر که سه باشد قسمت کردیم خارج
قسمت شصت و چهار شد که طول در عرض بود و صورت
کسر عمق که سه است ضرب کردیم صد و نود و دو شد
پس او را بر چهار که مخرج ربع است قسمت نمودیم خارج قسمت
چهل و هشت و صورت قسمت ان بدین طریقست / و چهار زمین بود و صورت ان اینست



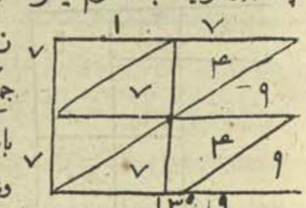


پس پنج وجب و یک ثمن
از کرنماد تراشت
و اگر حوضی شد که
که طول ان سه وجب
و نیم وجب باشد و
عرضش دو وجب و سه
ربع وجب باشد و
عمقش چهار وجب و ربع باشد کمتر از قد کر سود اگر حاصل ضربش چهل وجب است مع هفت
هفت ثمن و ربع ثمن بجهت انکه چون سه وجب و نیم را مجنس کردیم هفت نیم میشود و چون دو وجب و
سه ربع را مجنس نمودیم یازده ربع میشود پس ضرب می نمائیم مجنس طول را در مجنس عرض هفتاد و هفت
میشود و این حاصل اولست پس ضرب مینمائیم مخرج نیم را که دو باشد در مخرج ربع که چهار است هشت

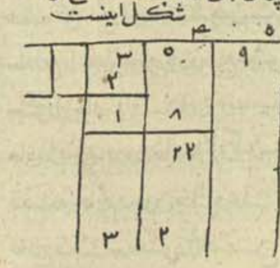


حاصل میاید و چون حاصل ثانی کمتر است از حاصل اول اول را بر ان
قسمت مینمائیم و چون هفتاد و هفت را بر هشت قسمت کردیم
خارج قسمت نه میشود و مافی قسمت پنج ثمن و شکل قسمت اینطریقست

از در فوق خط است عدد کامل است و پنج که باقی مانده است نقصان هفتاد و از هفتاد و هفت پنج
از هشت مقسوم علیه است که پنج ثمن میشود و چون از ضرب طول در عرض فارغ شدیم تجنیس نمودیم هر
حاصل را بثمن هفتاد هفت ثمن شد زیرا که هر عدد کاملی هشت ثمن است و چون نه را در هشت ضرب کنیم
هفتاد و دو میشود پس چون پنج را که صورت هفت کسر است بر آن بیفزائیم هفتاد و هفت میشود پس تجنیس نما
عدد عمق را که چهار ربع میشود هفده ربع میشود زیرا که هر عددی از آن چهار چهار ربع است و صورت کسر که
افزوده شد هفده میشود پس ضرب می نمائیم هفده را در هفتاد و هفت حاصل ضرب هزار و سیصد و نه میشود
چنانکه از ضرب شبکه معلوم میشود و حاصل ضرب همان است که در تحت شبکه نوشته شده است



زیرا که چون مثلث تحتانی نه بود نوشتیم پس ما بین کل خطین موربین
جمع کردیم در خط اول بیست شد صفر نوشتیم تا مرتبه بعد معلوم
باشد پس بیست را بدو حساب کردیم و بر چهار افزودیم شش شد
و شش را بهفت افزودیم سیزده شد پهلوی صفر نوشتیم و
چون چهار مرتبه شد چهارم مرتبه آخر را الوف گرفتیم و متلوان را مات گرفتیم و صفر را اشاره بعشرات کردیم و
متلوان را احاد قرار دادیم حاصل هزار و سیصد و نه میشود پس ضرب کردیم مخرج کسر یکی در حاصل اول بود
یعنی هفتاد و هفت ثمن که هشت باشد در مخرج کسر که در عمق است که چهار باشد که مخرج ربع است سی و دو حاصل
میشود پس هزار و سیصد و نه را بر آن قسمت کردیم خارج قسمت چهل و باقی قسمت هفت ثمن و ربع ثمن شد
شکل اینست



و عدد ثالث که ضرب در مقسوم علیه شود و ممکن باشد که
از مقسوم نقصان کنیم صورت چهار است پس آن را در فوق
خط محاذی آخر مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم و در سه ضرب نمودیم
۱۲ شد از محاذی آن و دنیا بش که بصورت سیزده است کم کردیم
یک باقی ماند تحت خط محوی ثبت نمودیم پس چهار را در دو ضرب

کردیم

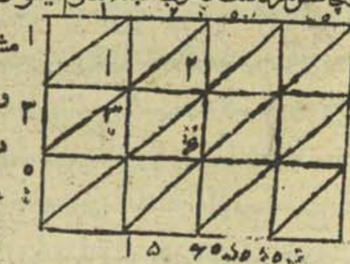
کردیم هشت شد از دنیا بش که ده بود بصورت کم کردیم دو باقی ماند آن را ثبت کردیم و ده را محو نمودیم و عمل تمام شد
و دیگر حاجت بنقل مقسوم علیه نیست زیرا که باقی کمتر از مقسوم علیه است پس خارج قسمت همان چهل است که در
حقیقت چهل است یعنی اخری چهل شبر است و آنچه باقی ماند بیست و نه جزو است از سی و دو جزو که هفت
ثمن و ربع ثمن است زیرا که ثمن سی و دو چهار است و هفت چهار بیست و هشت است و ربع ثمن یک عدد است پس
مجموع بیست و نه میشود و این جمله بنابر قول مشهور بود و اما اگر در هر یک از ابعاد ثلثه سه وجب اعتبار نمائیم
حاصل ضرب بیست و هفت وجب خواهد شد زیرا که از ضرب سه طول در سه عرض نه حاصل میشود و از
ضرب نه در سه عمق بیست و هفت حاصل است پس اگر حوضی باشد پنج وجب طول آن باشد و هر یک از
عرض و عمق دو وجب باشد کر نخواهد بود زیرا که از ضرب پنج طول در دو عرض ده میشود و از ضرب
ده در دو عمق بیست حاصل است و اگر طول حوض شش وجب باشد و از عرض دو وجب عمق سه وجب
از قدر کر زیاد تر باشد زیرا که از ضرب شش طول در دو عرض دوازده و از ضرب دوازده در سه عمق سی
و شش میشود پس نه وجب حد کر زیاد تر میشود و اگر طول حوض نه وجب باشد عرض سه وجب و عمق یک وجب
بقدر کر باشد زیرا که از ضرب نه در سه ۲۷ حاصل است و از ضرب ۲۷ در یک همان بیست و هفت است و
بدانکه مرحوم شیخ بهائی ره در حبل المتین میفرماید که مراد بمکعب بر مجسم مائی است که احاطه نماید باو شش
مربع متساوی که طول هر یک از ابعاض از مربعات یکوجب باشد پس معنا قول فقهاء که کر چیزی است که بر سه تکسیر
بچهل و دو وجب و هفت ثمن وجب است که کر چیزی است که مشتمل باشد بر چهل و دو مجسم مائی که هر یک از آن
مکعب بوجب باشد بر مجسم دیگری که هفت ثمن مکعب شبر باشد و ایضا در اینکتاب در رساله مفرده که در تحقیق
کر نوشته است میفرماید که اصول صور تکسیر که متصور میشود بیست و هفت صورت است زیرا که
طول یا صحیح است یا کسر است یا مرکب از صحیح و کسر است و بر هر یک از این سه صورت عرض نیز یا صحیح است یا کسر یا مرکب
این نه صورت عمق نیز چنین است و از ضرب نه در سه ۲۷ صورت حاصل است پس اگر هر یک از اقطار ثلثه
ابعاد صحیح باشد مثل اینکه هر یک از طول و عرض و عمق چهار وجب باشد پس چندان حاجتی بتامل نیست هر یک

ضرب

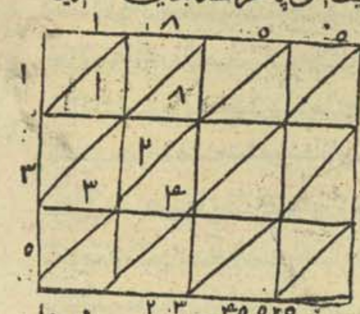
ضرب میشود و کسر اخیر هم بمیان آید اگر جمیع انظار کسر حرف نباشد معلوم است که بجای کسر نسبت است مثل اینکه
هر یک از آنها نصف جیب باشد پس اگر از ضرب کسر در کسر مخرج معتد به حاصل نمیشود قال وان کان کل منها
کسراً معلوماً انه غیر موضع الکسر فاعمل ... این دو صورت معلوم شد باقی ماند ۲ صورت که جزئیات
صور حصر نمیاید و بعضی از آنها سهل است ضربش و بعضی از آنها که محتاج است بتجنیس که عبارت است از تبدیل
صحیح از جنس کسر باینکه ضرب شود صحیح در مخرج کسر و زیاد شود بر آن صورت کسر پس چنین ضرب مینمائی یکی
از دو عدد کسر را در دیگری یا هر دو عدد ... ثالث خالی نیست از اینکه یا در هر دو جانب کسر باشد
یا یکی از آن دو و بنا بر اول یا آنست که در هر دو صحیح هم هست یا نیست پس اگر در هر دو جانب صحیح هم
باشد باید صحیح را مبدل بکسر کرد یا او سه نمود پس ضرب نمود مجنس احد الطرفین را در مجنس دیگر
و حاصل را نگاه داشت در ذهن پس ضرب میشود مخرج یکی از دو که در مخرج کسر حاصل حفظ میشود پس
اگر حاصل اول کمتر نباشد از حاصل دوم حاصل اول را در آن قسمت مینمایند خارج قسمت حاصل
ضرب است و اگر کمتر باشد باید ملاحظه نسبت را نمود همان نسبت حاصل ضرب است و اگر صحیح در یکجانب باشد
مجنس همان را در صورت کسر طرف دیگر ضرب میکنیم و حاصل را در ذهن نگاه میداریم پس ضرب مینمائیم مخرج احد
الکسرین را در مخرج دیگری پس اگر حاصل اول کمتر از حاصل ثانی نباشد قسمت مینمائیم حاصل اول را
بر ثانی و الا نسبت میدهیم پس حاصل قسمت یا نسبت حاصل ضرب است بنا بر ثانی که کسر در احد الجانبین
خاصه باشد پس اگر با او صحیح هم باشد ضرب نمائیم مجنس طرفیکه صاحب کسر است بطرفیکه صحیح صرف است
و قسمت نما حاصل را بر مخرج کسر یا نسبت بده و بعضی از امثله این صور ذکر شد احصای جمیع صور با امثله
تطویل بلا طائل است و در اینچه ذکر شد از آن کفایت است تا آنکه مراد بوجب در مساحت وجب مستوی الخلقه
است و بعضی تحدید کرده اند آنرا بعرض دوازده اصبع که عرض هر اصبعی عرض شش جو باشد که پشت بعضی
از آنها بر شکم دیگری چسپیده باشد و عرض هر جوی مقابل عرض هفت مو از موهای یال یابو است.
فصل در مد و تیلان در امر که شناخته میشود بان حد کر و ذکر شده در مرسله ابن ابی عمیر تحدید

شده است بهزار و دویست رطل و علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند در اینکه مراد برطل در این
حدیث آیا عراقی است تا حمل شود بر عرف راوی یا مکی است تا حمل شود بر عرف امام ؟ مشهور معروف بین
اصحاب قول اول است و حدیث تحدید کر بششصد نیز موید این قول است زیرا که محمول است بر رطل مکی که دو
برابر عراقی است و قابل بششصد ... یست قال او این یا انه هو المناسب لروایة الاشباه و چون جمعی دیگر
سید مرتضی و ابن بابویه قائلند بقول دوم این قول ضعیف است اگر چه موافق احتیاط است فی الجمله نه در جمیع موارد
و نیز اختلاف شده است چنانکه از پیش دانستی که آیا رطل صد سی درهم است بعراقی و صد نود و نه درهم
بر مدنی و دویست و شصت درهم است بمکی تا آنکه رطل عراقی صد پنجاه هشت درهم و چهار سبع درهم است و
رطل مدنی صد نود و دو درهم و شش سبع درهم است مشهور همان قول اول است بلکه جز علامه و بعضی از علما
خاصه قائلی ثانی نیست و اینکه در شرح لمعه میفرماید که علی المشهور فیهما مرادش آنست که هر رطل کر هزار و دویست
رطل است بعراقی و عراقی صد پنجاه درهم است اینست مطابق مشهور است مقابلش تحدید کر است بهزار دویست
رطل مدنی و تفسیر رطل است بصد بیست هشت درهم و چهار سبع درهم و ایضاً از پیش معلوم شد که هر درهمی شش
دانگ است و هر دانگی هشت حبه شعیر است از اواسط حبات و چون شش در هشت ضرب شد چهل و هشت
میشود پس هر درهمی چهل و هشت حبه میشود و این بنا بر مشهور است و لکن از روایت مروی که مستفاد شد که هر
دانگی دوازده حبه است پس هر درهمی هفتاد و دو حبه است که حاصل است از ضرب شش در دوازده و چون
دانستی که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم است و مثقال صیرفی یک مثقال شرعی و ثلث آنست پس حساب
دراهم مثاقیل نیز مختلف میشود چنانکه معلوم شد چونکه دانستی که حساب کر موقوف است بر تحدید رطل
و تحدید رطل موقوف است بر بیان کمیت درهم و دینار و شعیر و لهذا حساب کر بر جمیع تقادیر مشار الیها مختلف
میشود و هم چنین است تحدید کر بمد و صاع و من بجهت اختلاف تقادیر در این امور مسموع شد پس ...
تا تحدید کر را بهر یک از این امور و بهر یک از این تقادیر مذکوره ملاحظه بدانید **فصل** در تحدید کر است بدرهم
بنا بر قول مشهور دکر که هزار دویست رطل عراقی است بنا بر مشهور در رطل که هر رطلی صد سی درهم

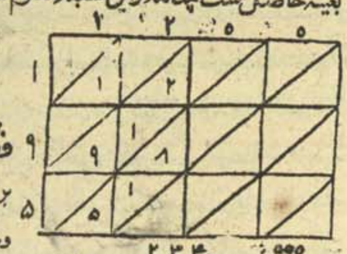
پس چون ضرب نمائی هزار و دویست رطل که عدد ارطال کراست در صد و سی که عدد دراهم رطل است
ونچاشش هزار است وان ضرب شبکه معلوم میشود **فصل** در تحدید کراست بدرهم بنا بر قول غیر



۱ مشهور در کر که هزار و دویست رطل مدنی باشد
۳ و بنا بر مشهور در رطل عراقی که هر رطل صد و سی
درهم باشد و چون رطل مدنی یک رطل و نیم
۵ عراقی است پس هزار و دویست رطل مدنی هزار
و هشتصد رطل عراقی میشود پس چون خواهی بدانی
که کر چند درهم است بحساب رطل مدنی پس ضرب نما هزار و هشتصد را در صد و سی که عدد دراهم رطل
عراقی است و چون ضرب کردیم بضرب شبکه دویست و سی و چهار هزار شد بدین طریق



و اگر بخواهی نصف صد و سی را
بر آن بیفزا تا صد و نود و پنج شود پس هزار و دویست
را که عدد ارطال است در آن ضرب نما همان عدد
بعینه حاصل است چنانکه از این شبکه معلوم میشود

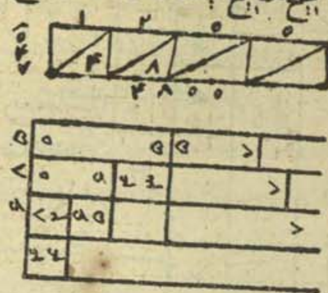


فصل در تحدید کراست بدراهم بنا
بر قول مشهور که هزار و دویست رطل عراقی باشد
و بنا بر قول غیر مشهور در رطل که صد و بیست و هشت
درهم است مع چهار سبع درهم پس باید که هزار و دویست که عدد ارطال کراست در صد و بیست و هشت
و چهار سبع که عدد دراهم رطل است ضرب کرد و چون ضرب کردیم حاصل صد و پنجاه و چهار هزار و دویست و ده شد

و پنج مع پنج سبع از درهم شد و صورت ضرب آن بدینطریقست که دو مرتبه باید ضرب نمود اول
صحیح را در صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل را قسمت بر مخرج کسر نمود و صورت
صحیح در صحیح اینست و صورت ضرب صحیح در صورت کسر اینست و صورت قسمت بر مخرج کسر

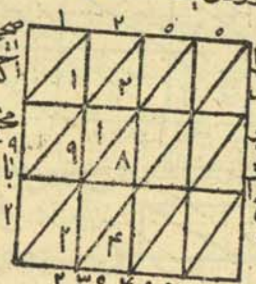
بدینطریق است
۱ آنچه خارج
قسمت را که
۲ ششصد و
هشتاد و پنج
۸ بود مع پنج





سبع با حاصل ضرب هزار و دویست در صد و بیست و هشت جمع نمودیم همان عدد مشار الیه
که صد و پنجاه و چهار هزار و دویست و هشتاد و دو مع پنج سبع است شد **فصل** در تحدید کر است
بدراهم بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دویست رطل مدنی است و بنا بر قول غیر مشهور در
رطل که صد و بیست و هشت درهم است مع چهار سبع پس باید نصف بر آن افزود تا صد و نود و
دو درهم و شش سبع درهم شود پس ضرب نما هزار و دویست را در آن و صورت ضرب آن بدین

طریق است که نیز دو مرتبه باید ضرب نمود اول
صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل
صورت صحیح در صورت کسر پیدا میشود قسمت بر
آنچه از خارج قسمت پیدا شود عدد صحیح است
ضرب صحیح در صحیح افزود و صورت
صحیح در صحیح این است و شکل

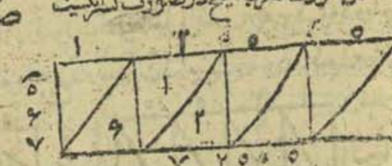


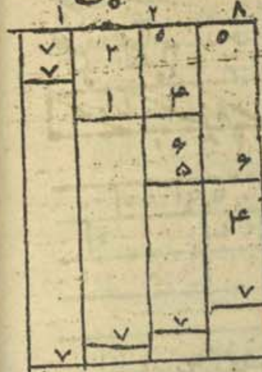
صحیح را در
صحیح که از ضرب
مخرج کسر نمود
۹ باید حاصل
۲ ضرب

و شکل

صورت قسمت بر مخرج اینست

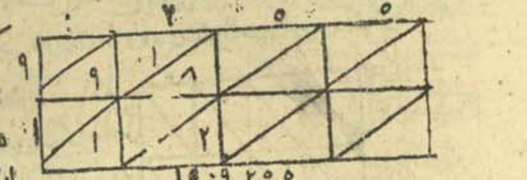
وشکل صورت ضرب صحیح در صورت کسر اینست





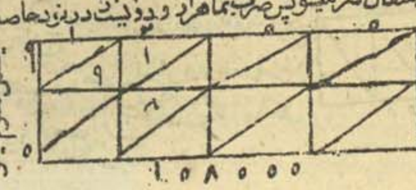
پس خارج قسمت را که هزار و بیست و هشت مع چهار سبع است
بر حاصل ضرب اول که نه و نیست و سی هزار و چهارصد است افزودیم
دویست و سی و یک هزار و چهارصد و پنجاه و هشت مع چهار سبع
شد و اگر بخواهی ضرب نما هزار و ششصد را در صد و پنجاه و هشت
مع چهار سبع چنانکه دانستی **فصل** در تحدید کر است بمثقال
شرعی بنا بر قول مشهور که هزار و دویست رطل عراقی است هر رطل صد و بیست و نه درهم است و چون از پیش دانستی
که صد و سی درهم نود و یک مثقال شرعی میشود لهذا باید ضرب نمائی هزار و دویست را در نود و یک پس چون
ضرب نمائی حاصل صد و نه هزار و دویست مثقال شرعی است

فصل بمثاقیل شرعیه بنا بر قول مشهور
که هزار و دویست رطل عراقی باشد و بنا
بر قول غیر مشهور که هر رطل صد و بیست و
هشت درهم و چهار سبع درهم باشد و چون
از پیش در مقدمات دانستی که صد و بیست و



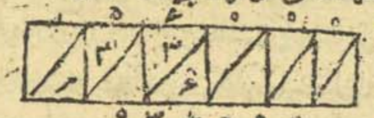
هشت درهم مع چهار سبع نود مثقال شرعی میشود پس ضرب نما هزار و دویست در نود حاصل صد و هشت هزار

فصل در تحدید کر است
بمثاقیل شرعیه بنا بر قول غیر
مشهور که هزار و دویست

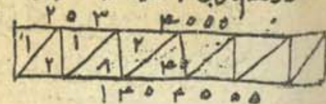


هزار میشود چنانکه ... رطل معلوم میشود

رطل مدنی است و بنا بر مشهور عدد دراهم رطل که صد و سی درهم است و چون دانستی که مدنی یک رطل و نیم عراقی است
پس صد و نه هزار و دویست مثاقیل شرعیه کر بود بنا بر قول مشهور نصف بر آن بیافزا صد و شصت و
سه هزار و هشتصد میشود و بنا بر قول غیر مشهور عدد دراهم رطل چون نصف صد و هشت هزار را بر آن بیفزایی
صد و شصت و دو هزار میشود و اگر بخواهی ضرب نما در هر دو صورت هزار و دویست را در عدد مثاقیل شرعیه
رطل مدنی و چون از عدد دراهم که مذکور شد بنا بر قول مشهور و غیر مشهور سه عشر کم کنی عدد مثاقیل شرعیه کر
معلوم میشود چنانکه در مقدمات دانستی که قاعده تحویل درهم به مثاقیل شرعی کم کردن سه عشر است **فصل**
در تحدید کر است بمثاقیل صیرفیه و چون در پیش دانستی که قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال صیرفی کم کردن
ربع شرعی است پس ربع مثاقیل شرعیه را که ذکر شد علی القولین کم کن آنچه باقی بماند عدد مثاقیل صیرفیه
کر است مثلا مثاقیل شرعیه کر بنا بر مشهور صد و نه هزار و دویست بود چون ربعش را که بیست و هفت هزار و سیصد
باشد کم کنی هشتاد و یک هزار و نهصد باقی میماند و بنا بر غیر مشهور چون ربع صد و هشت هزار را که بیست و هفت هزار
باشد کم کنی هشتاد و یک هزار مثقال صیرفی میشود و چون دانستی رطل معلوم شد که رطل عراقی بنا
بر مشهور شصت و هشت مثقال و ربع و رطل مدنی صد و دو مثقال و سه ثمن بود پس اگر هزار و دویست را ضرب
در این عدد مطلوب حاصل است **فصل** در تحدید کر است بمن ... بنا بر مشهور که هزار و دویست رطل
عراقی باشد و هر رطل صد و سی درهم باشد و چون کر بنا بر این تقدیر صد و پنجاه و شش هزار درهم بود
میشود ... که عدد دراهم است نهصد و سی و شش هزار را ... میشود



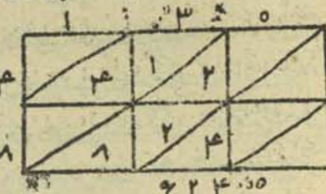
و اما بنا بر غیر مشهور که هزار و دویست رطل مدنی
یکی ... دویست و سی و چهار هزار را که عدد
دراهم کر بود بنا بر این تقدیر در شش ضرب کردیم



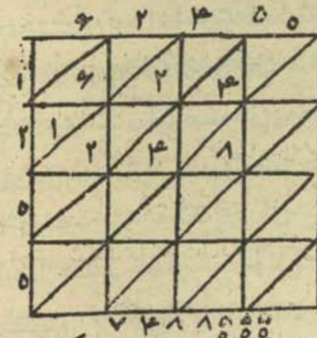
حاصل آن هزار هزار و چهارصد و چهار هزار میشود

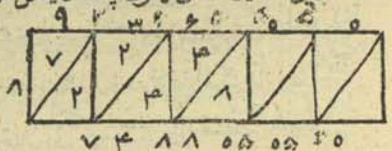
[illegible]

فصل در تحدید کراث بحبات شعیر بنا بر مشهور در تحدید کر چون هر رطلی را صد و سی درهم
کرده‌اند و هر درهمی را شش دانق و هر دانقی هشت حبه شعیر پس هر درهمی چهل و هشت حبه میشود و هر رطلی
شش هزار دویست و چهل حبه بود که حاصل میشود از ضرب صد و سی در چهل و هشت پس چون بخواهیم حبات
کر را معلوم کنیم باید ضرب نمائیم هزار و دویست را
که عدد ارطال کر است در شش هزار و دویست و چهل
چون ضرب کردیم حاصل شد هفت هزار هزار
و چهار صد و هشتاد و هشت هزار و صورت شکل شبکه این است



و اگر هفتصد و سی شش هزار را که عدد دوانیق کر است
در عدد هشت که عدد حبات دانق است نیز ضرب
نمائی همین عدد نیز حاصل میشود چنانکه از این شکل معلوم

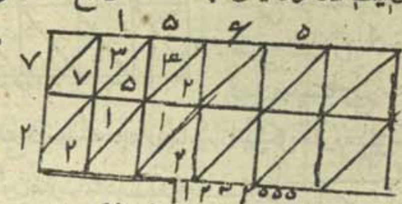




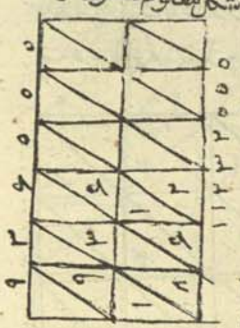
و در نسخهٔ از جامع عباسی که از
مؤلفات شیخ بهائی است بنظر رسیده که کر یکهزار و دویست رطل عراق عرب است و هر رطل یکصد و
شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است پس کر هفت هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و در نسخهٔ
دیگر از آن بنظر رسیده که کر بوزن یکهزار و دویست رطل عراق عرب است و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعی است
هر درهمی چهل و هشت جو متوسط است پس رطل عراق عرب شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است
پس کر هفت هزار هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و ظاهر آنست که سهو از کاتب شده است در هر دو
نسخه خصوص اول کما لا یخفی فصل در تحدید کر است بشعیر بنا بر قول مذکور مشهور و بنا بر قولی

غیر

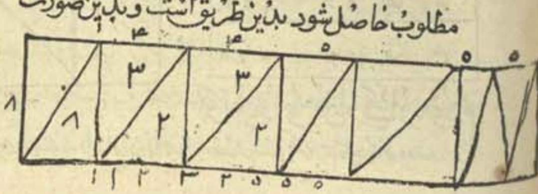
غیر مشهور در درهم که هر دانقی از آن دوازده حبه باشد چنانکه مقتضای روایت مروزی بود پس باید
ضرب کرد عدد دراهم کر را که صد و پنجاه و شش هزار بود در هفتاد و دو که عدد حبات درهم میشود بنا بر
قول که ذکر شد اصل است از ضرب شش در دوازده پس حاصل ضرب عدد مذکور در هفتاد و دو یازده هزار
هزار و دویست و سی و دو هزار میشود چنانکه از این شکل واضح است



و اگر نه صد و سی و
شش هزار که عدد دوانیق کر است
نیز در دوازده که عدد حبات
درهم است ضرب نمائی نیز همین
عدد حاصل میشود چنانکه از این
شکل معلوم میشود این است



و اگر هفت هزار هزار و چهار صد
و هشتاد و هشت هزار را که عدد حبات شعیر کر بود بنا بر
قول مشهور در درهم نصف نمائی او را بیافزائی نیز مطلوب حاصل
است زیرا که دوازده از هشت بنصف هشت زیادتر است و این
قاعده که زیاد کردن نصف عدد مذکور باشد بر آن نیز جاری
است اگر تفسیر نمائیم رطل را بمدنی زیرا که او یک و نیم عراقی است
و اگر بخواهی نیز ضرب نما عدد دوانیق کر را بنا بر این قول که هزار
هزار و چهار صد و چهار هزار بود بر هشت که عدد حبات دانق است
مطلوب حاصل شود بدین طریق است و بدین صورت

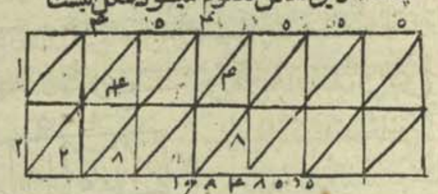


و بنا بر تفسیر دانق
بدوازده شعیر چون بخواهی
بدانی عدد حبات شعیر کر
کر را بنا بر قول بر رطل مکی بحبه نما

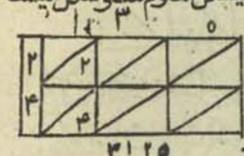
هزار

هزار هزار و چهارصد و چهار هزار را در دوازده حاصل شانزده هزار هزار و هشتصد و چهار هشت [illegible] بشود
چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

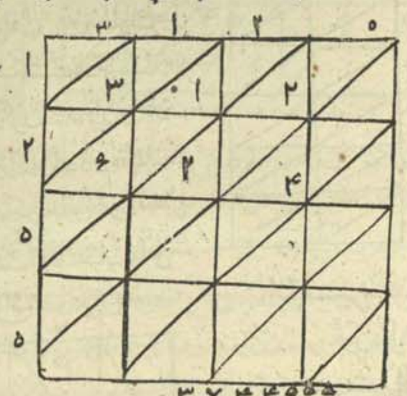
فصل در تحلیل کرست



بصوح چون در صلت اسـت که
طسوج دو حبه شعیر است و هر درهمی
طسوج است بر صد و سی در زم سه هزار
صد و بیست طسوج میشود که حاصل
است از ضرب صد و سی و پنج در بیست و چهار چنانکه از اینشکل معلوم میشود شکل اینست



وچون زر ابعدی دانستی اکنون ضرب نما عدد مذکور را در
یکهزار و دویست که عدد از طال کرست وچون ضرب کردیم
سه هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار شد چنانکه نیز از اینشکل معلوم شود



وچون عدد حبات را علی المشهور
که هفت هزار هزار و چهارصد هشت و هشت
هزار بود تنصیف نمایی یا بر دو قسمت
نمائی همین عدد نیز حاصل میشود در صورت
تنصیف آن اینست

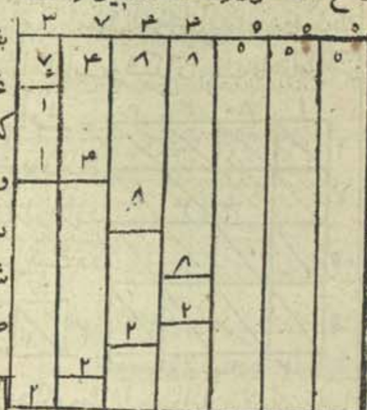
۷	۴	۸۸	۵۵۵
۳	۷	۴۴	۵۵۵

وابتدای عمل از یسار نمودیم

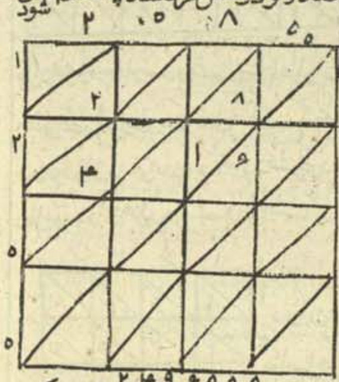
چون نصف هفت سه و نیم میشود یک از آن را بمرتبه بعد نقل کردیم تا چهارده شد پس

سه را که نصف کامل بود نوشتیم و هفت را نیز که نصف چهارده است در تحت آن ثبت کردیم و باقی عمل
واضح است صورت قسمت نیز همین شکل است

فصل در تحلیل کرست



بقیراط بنا بر آنکه هر قیراطی سه حبه باشد و بر
تحدید کرپر قول مشهور پس هر شانزده قیراط
که ۴۸ حبه است یک درهم میشود وچون صد
و سی که عدد رطل است در شانزده ضرب کردیم
دو هزار و هشتاد شد که عدد قراریط کر معلوم
شود ضرب کردیم حاصل دو هزار هزار و چهار
صد و نود و شش هزار شد چنانکه از اینشکل معلوم شود

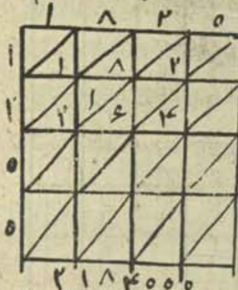


واگر از عدد طسوجات کر

که سه هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار بود ثلث
آن را کم نمائی همین عدد میشود زیرا که قیراط بیک
ثلث از طسوج زیادتر است واگر از عدد حبات
شعیر کر دو ثلث کم کنی نیز همین عدد میشود ولکن
در مقدمه ثانیه دانستی که چون مثقال شرعی را
بیست قیراط بگیریم هر درهمی چهارده قیراط میشود زیرا که سه عشر بیست و شش میشود که از آن کم
میشود و علی هذا باید صد و سی را در چهارده ضرب کرد حاصل هزار و هشتصد و بیست میشود ولکن
دانستی که این تحلیل اشکال است واگر هر قیراطی را سه حبه و سه سبع بگیریم حساب درست است و هر

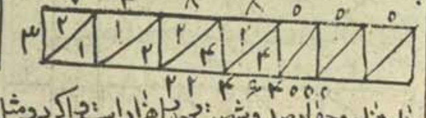
[illegible]

چهارده قیراط یکدرهم خواهد بود زیراکه چهارده سه حبه چهل و دو حبه است و چهارده سه سبع شش
عدد کامل است پس مجموع چهل و هشت حبه میشود پس موافق است با حبات درهم پس هر رطلی هزار و هشتصد و
بیست قیراط میشود و چون عدد قیراط را بطلکرداند بخواهی بنابر این قول باید ضرب نمائی هزار و دویست را بر
همین عدد تا حاصل دو هزار هزار و صد و هشتاد و چهار هزار است و شبکه ان اینست والله اعلم بالصواب

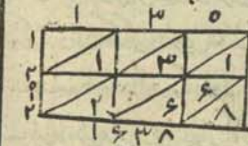


فصل در تحدید کراست بحبات

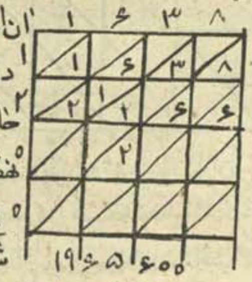
ارزه یعنی برنج و چون هر حبه شعیره سه حبه برنج بود لهذا
باید ضرب نمود عدد حبات شعیره کرا که هفت هزار و هزار و
چهارصد و هشتاد و هشت هزار بود در سه عدد حاصل بیست و دو



هزار هزار و چهارصد و شصت و چهار هزار است و اگر دو مثل ان عدد را بر ان بیفزائی همین حاصل
میشود فصل در تحدید کراست بحبات حمصه که نخود باشد و چون در مقدمه اولی معلوم شد که یک
درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس چون ضرب کردیم صد و سی را که عدد درهم
رطل بود در ان هزار و ششصد و سی و هشت حاصل امد پس یک رطل همین عدد از حمصه شد و شکل شبکه
ان اینست و چون هزار و دویست که عدد ارطال است

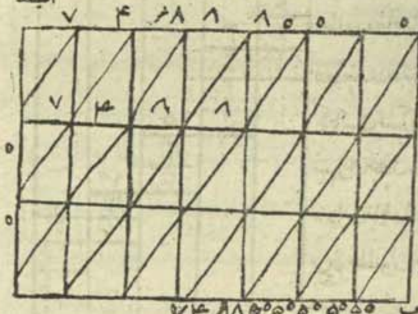


در ان ضرب کردیم
حاصل هزار هزار و
نهصد و شصت و
پنج هزار و ششصد شد چنانکه از این
شکل معلوم میشود



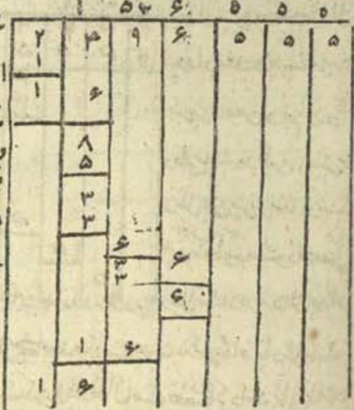
فصل در تحدید کراست بذرات

و چون دانستی که هر حبه شعیره صد ذره
است پس باید عدد حبات شعیره کر را که هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و هشت هزار بود در
صد ضرب نمائی که عدد ذرات حبه حاصل هفتصد و چهل و هشت هزار هزار و هشتصد هزار میشود و صورت شبکه
اینست

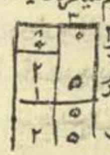


فصل در تحدید کراست

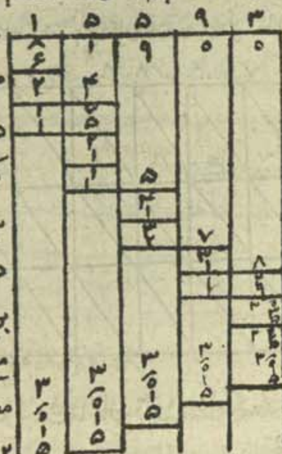
بدرهم و چون در مقدمات دانستی که
درهم بنابر انچه بعضی ذکر کرده اند شانزده
قیراط است که با درهم موازی است پس
قسمت نما عدد قراریط کر را که دو هزار
هزار و چهارصد و نود و شش هزار بود بر
شانزده که عدد قراریط درهم است مطلوب
حاصل میشود و صورت قسمت اینست پس حاصل قسمت همین خارج قسمت است که یکصد و پنجاه و
شش هزار بوده باشد و مطلوب همان خارج قسمت
است ولکن بنابر مثاقیل دراینزمنه هر درمی
سه مثقال و خمس مثقال صیرفی است زیراکه هر بیست
پنج درم مثقال هفده و پنج مثقال صیرفی است و چون
هشتاد و پنج را بر بیست و پنج قسمت نمائی قسمت سه و
خمس میشود چنانکه از این شکل معلوم میگردد دانسته



و چون عدد مثاقیل صیرفیه کر را
بر سه و خمس که عدد مثاقیل درم
است قسمت نمائی مطلوب



حاصل است وان بیست وپنجهزار وپانصد ونود وسه درم میشود مع دو مثقال ودو
خمس از مثقال صیرفی وصورت قسمت اینست **وایضا** هر من شاه متعارف در این زمان چهار
صد درم است پس چون قسمت نمائی عدد درمهای کر را بر این
مطلوب حاصل است **وایضا** اگر ضرب نمائی ان عدد را
در انیعدد نیز مطلوب حاصل است **فصل** در تحدید
کر است بسیر که در بعضی بلاد متعارفست وچون هر
سیری پنجاه درم است وهر پنج سیر بیست وپنج درم مثقال
در این بلاد است وچون قسمت نمائی عدد درمهای کر را
بر پنج مطلوب حاصل است که پنج هزار صد وهجده سیر میشود
مع سه درم ودو مثقال ودو خمس مثقال صیرفی که کر
مقسوم است وصورت قسمت اینست **وایضا** هر رطلی

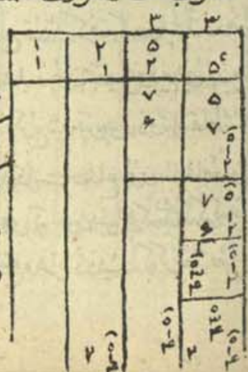


چهار سیر وچهار مثقال وشش خمس
حقیقت پس هر صد رطلی بسیر
چهارصد وبیست وشش
سیر است مع نه مثقال وهر صد رطلی بمن
تبریز ده من ونیم من وشش
سیر ونیم سیر ویک مثقال پس هر دویست
رطلی بیست ویکمن وسیزده
سیر ودو مثقال است پس هزار ودویست
رطل بمن تبریز صد وبیست
وهشت من است مگر یک مثقال وتوضیح
این معلوم میشود **فصل**



دوم در تحدید کر است بمد چون از پیش دانستی که هر مدی بنابر مشهور رطل وربع رطل است وهر نه رطل چهار
مد است پس هر نود رطل چهل مد است وهر نه صد رطلی چهارصد مد است چون نه از چهار بیادر است
بر پنج تسع لهذا باید پنج تسع را از هزار ودویست که عدد ارطال است نقصان کرد انچه باقی بماند

عدد امداد کر است وان نه تسع هزار ودویست وشصت وسی وسه تسع است پس پنج تسع ان ششصد وشصت
وشش وشش تسع میشود وچون اینعدد را از هزار ودویست کم کنی پانصد سی وسه میشود مع سه تسع
از یکمد که عبارتست از سه ربع از یکرطل باشد زیراکه چون مد رطل وربع را مجنس ربع نمائیم نه ربع میشود
ونه ربع یکمد میشود پس سه تسع از یکمد سه ربع از یکرطل است بعبارة اوضح چون ششصد را از هزار
ودویست کم کردی ششصد ماند ~~چون ششصد را از هزار ودویست کم کردی ششصد~~ ماند
وچون از ششصد ان شصت را کم کردی چهل ماند وچون از چهل شش کم شد سی وچهار ماند وچون از
ان شش تسع کم کردی سه تسع باقی ماند واین کسر منسوب بمد است وبا سه ربع یک رطل موافق است واین
مطلب بقسمت نیز معلوم میشود زیراکه اگر نه رطل را بر دو ونیم که عدد رطل مد است قسمت نمائی خارج
قسمت چهار میشود بجهت انکه اکثر عددی که ممکن است که او را در دو ونیم که مقسوم علیه است ضرب نمائی
وانه مقسوم نقصان نمائی همان چهار است پس از دو در دو ضرب کردیم هشت شد ودر نیم ضرب کردیم چهار
ربع شد که یکعدد کامل است پس نه حاصل شد از نه مقسوم کم شد چیزی باقی نماند وهمان خارج قسمت
عدد امداد نه رطل شد وعلی هذا پس چون بخواهی که بدانی که هزار ودویست رطل چند مد است قسمت
نما هزار ودویست را بر دو ونیم حاصل قسمت پانصد سی وسه مع سه ربع از رطل میشود وهمان
مطلوب است وصورت قسمت اینست **وتوضیحش** اینست که چون مقسوم را که ۱۲۵۰ است



نوشتیم ومقسوم علیه ۲ ربع ۲ باشد نوشتیم در غیر جهت
محاذاة زیراکه ان محاذی ممکن نیست که ناقص شود پس اکثر عدد
که بشود در آن ضرب کرد ونقصان نمود پنج بود وبر دو ضرب
کردیم ده شد در تحت یکمقسوم نوشتیم وکم کردیم ومحو شد
پس پنج را در یک ربع ضرب کردیم وچون پنج در حقیقت پانصد بود
زیراکه در مرتبه سیم است در ربع ضرب کردیم پانصد ربع میشود

وچون پانصد را در مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی صد وبیست وپنج عدد کامل میشود صد ان را که صورت
یک است تحت دو که در حقیقت دویست است نوشتیم وبیست را در تحت صفر که مرتبه عشرات بود وپنج را در
تحت صفر احادی نوشتیم پس چون صد وبیست وپنج را از دویست کم کردیم هفتاد وپنج باقی ماند تحت
خط محوی بترتیب احاد وعشرات ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را بجانب یمین بیک مرتبه پس اکثر
عددی بوصف مزبور سه بود انرا در دو ضرب کردیم شش شد تحت هفت نوشتیم واز آن کم کردیم یک باقی ماند
پس سه را در ربع ضرب کردیم وچون در حقیقت سی بود سی ربع شد پس چون بر مخرجش که چهار است قسمت
کردیم قسمتی هفت ونیم میشود پس هفت را چون از احاد بود تحت پنج بود نوشتیم ونیم را در تحت آن با صورت
۱/۲ ۷ پس از پانزده که باقی مانده بود کم کردیم هفت ونیم باقی ماند ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را
نیز بیک مرتبه تا محاذی مرتبه اول از مراتب مقسوم شد پس اکر عددی نیز طلب کردیم بوصف مشار الیه دو
نیز سه بود در دو مقسوم علیه ضرب کردیم شش شد در تحت هفت ونیم نوشتیم واز ان کم کردیم یک ونیم
باقی ماندان را بعد از خط محو ثبت نمودیم پس نیز سه را در ربع مقسوم علیه ضرب کردیم سه ربع
حاصل امد آن را از یک ونیم کم کردیم وچون یک ونیم شش ربع است زیرا که یک چهار ربع ونیم دو ربع است
پس سه ربع دیکر باقی میماند پس حاصل قسمت همان عددی است که خارج قسمت در فوق خط ثبت کرده
ایم وهمین سه ربع است که در راس خطوط از قسمت باقی مانده است واز اجزاء مقسوم علیه است وبا او نسبت دارد
پس مجموع پانصد سی وسه مد وسه ربع رطل است وچون میزان خارج قسمت را کرفتیم که دو باشد ودر میزان
مقسوم علیه که نیز دو وربع است ضرب نمودیم چهار ونیم شد وچون تجنیس نمودیم هجده ربع شد
وچون میزان باقی را که سه ربع بود بران افزودیم حاصل بیست ویک ربع شد پس چون دو نه اسقاط شد سه ماند
موافق شد با میزان مقسوم که او نیز سه است **فصل** در تحدید کردن صاع چون سابقا معلوم شد
که هر صاعی نه رطل است وبعبارة اخری چهار مد است بنا بر مشهور پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و
دویست رطل عراقی است علی المشهور چند صاع است هشت تسع هزار ودویست را کم کن عدد صاع کر

معلوم

معلوم میشود وچون تسع انرا که صد سی وسه وسه تسع بود وپنج تسع ان ششصد شصت وشش وشش تسع بود
پس هشت تسع ان هزار وشصت وشش وشش تسع میشود پس چون هزار از هزار کم شود چیزی نمیماند وچون شصت و
شش از دویست کم شود صد سی وچهار میشود وچون شش تسع از یک آن کم شود سه تسع میماند که مجموع صد
سی وسه وسه تسع باشد واکر نیز بخواهی عدد امداد کر که پانصد وسی وسه مد وسه تسع بود سه ربع کم کن عدد
صاع کر معین میشود زیرا که دانستی که مد چهار یک صاع میشود وربع عدد مذکور صد سی وسه
عدد کامل است مع سه تسع پس ربع ان چهارصد میشود وچون چهارصد را از پانصد سی وسه وسه تسع
کم کردی صد سی وسه عدد کامل وسه تسع باقی میماند که ربع انست وهمین عدد اصوع کر است واکر بخواهی قسمت
نما عدد ارطال کر را که هزار ودویست باشد بر عدد ارطال صاع که نه عدد است پس حاصل قسمت شود همان
عدد اصوع کر است وچون قسمت کردیم خارج قسمت صد سی وسه عدد کامل بود که تعبیر بصاع میشود
وباقی قسمت سه ماند که کسر است ومنسوب بمقسوم علیه است که نه رطل باشد بعبارة اخری سه جزء
از نه رطل است که سه تسع میشود وبعبارة اخری سه رطل میشود پس مجموع حاصل صد سی وسه صاع وسه رطل است

وصورت قسمت اینست

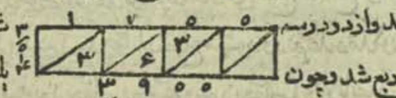
۵	۵	۲ ۹	۱
	۷	۳ ۲	
۷	۳ ۲		
۹	۹	۹	

مجموع از صاع کر سه رطل میشود

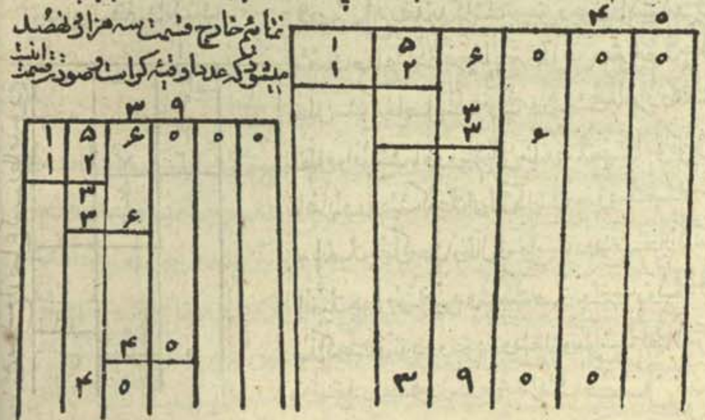
فصل در تحدید کردن بوسق وچون دانستی که وسق
شصت صاع است وهر صاعی نه رطل پس وسق پانصد وچهل
رطل است که حاصل است ضرب نه در شصت لهذا هزار وهشتاد
رطل موافق است با دو وسق باقی ماند صد وبیست تا موافق شود
با هزار ودویست که عدد ارطال کر است وچون صد وبیست نسبت
به پانصد وچهل که عدد ارطال وسق است دو تسع است زیرا که نه
پانصد وچهل میشود پس دو تسع ان صد وبیست است دو تسع میشود
لهذا کر بعبارة وسق دو وسق ودو تسع از وسق است وبعبارة اخری
دو وسق ودو عشر وسدس عشر است **فصل** در

تحدید

در تحدید کراست باوقیه و چون دانستیکه هر اوقیه چهل درهم است بنابر مشهور و هر رطلی صد و سی درهم
است پس هر رطلی سه اوقیه میشود مع ربع اوقیه پس هزار و دویست رطل سه هزار و نهصد اوقیه است که
حاصل است از ضرب هزار و دویست در سه و ربع و ضرب شبکه اش اینست از ضرب یک در سه
سه حاصل شد و از دو در سه شش شد پس ضرب کردیم یک را

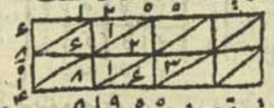


در ربع یک ربع شد و چون یک را که هزار بود بر مخرج قسمت
کردیم هر قسمتی دویست و پنجاه شد و چون دو را که دویست بود ضرب کردیم در یک ربع دو شد
که دویست باشد پس بر مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی پنجاه شد مجموع سیصد کامل است در
مثلث فوقانی که مرتبه مات بود نوشتیم پس جمع نمودیم حاصل سه هزار و نهصد شد و چون سه
هزار و نهصد را در چهل که عدد درهم اوقیه بود ضرب کردیم صد و پنجاه و شش هزار شد که عدد
درهم کر بود و چون صد و پنجاه و شش هزار را بر سه هزار و نهصد قسمت نمائیم خارج قسمت چهل میشود
که عدد درهم اوقیه است و شکل قسمت اینست و چون صد و پنجاه و شش هزار را نیز بر چهل قسمت
نمائیم خارج قسمت سه هزار و نهصد میشود که عدد اوقیه کراست تصور قسمت اینست

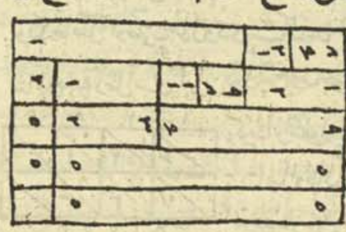


فصل

فصل در تحدید کراست بمن شاه عباسی که عبادت باشد از هزار و دویست مثقال
صیرفی و چون دانستیکه کر بنابر مشهور هزار و دویست رطل عراقی است و هر
رطلی صد و سی درهم است علی المشهور و بحساب مثقال شرعی نود و یک مثقال
شرعی است و بحساب مثقال صیرفی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال صیرفی
است و نیز دانستی که هزار و دویست رطل هشتاد و یک هزار و هشصد مثقال
صیرفی است که حاصل میشود از ضرب هزار و دویست در شصت و هشت مثقال
و ربع مثقال چنانکه این شبکه معلوم است



پس چون بخواهی بدانیکه چند من شاه عباسی است قسمت
نما مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یک هزار و هشصد بود بر هزار و دویست که عدد مثاقیل یک من
شاهی است آنچه حاصل قسمت شد همان مطلوبست و چون قسمت نمودیم خارج قسمت شصت
و هشت شد که عبارت از من است و باقی قسمت در خطوط سیصد شد که عبارت
از مثقال است پس مجموع شصت و هشت من شاه عباسی است و سیصد مثقال که ربع من است



که
عبادت از صد
درم از زمان بوده
است این که ابریکه هزار از اول ابد
و دو و بیست رطل عرب
عبا دینار از این مجموع
و صور دو قیمت
از این است

واکر

واکر وطل در کر و ارطال عدنی بکیریم نصف عدد مذکور برا افزوده میشود پس
صد و دو من و چهار صد و پنجاه مثقال میشود و این واضح میشود بقسمت کردن صد بیست
دو هزار و هشتصد و پنجاه که عدد مثاقیل ارطال است باضافه نصف آن بر آن بر هزار و دویست
که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمتش بدین طریقست
و چون از عمل یک که خارج قسمت بود در اول نسبت
بمقسوم علیه فارغ شدیم پس نقل نمودیم بیکمرتبه که در محاذی
نبود تا عدد ثالث پیدا کنیم لهذا در فوق خط صفری نوشتیم
این بیکمرتبه دیگر مقسوم علیه را نقل نمودیم پس اکثر عددی را
در یافتیم پس آن را در یک ضرب کردیم دو شد از دو

	١	٢	٢	٨	٥	٥
	١	٢				
			٢	٤		
			١	٢	٥	٥
		١	٢	٥	٥	
١	٢	٥	٥			

کم کردیم و محو نمودیم پس دو در دو ضرب کردیم چهار شد و از هشت محاذی کم کردیم
چهار باقی ماند و عمل تمام شد پس خارج قسمت صد و دو شد و آنچه باقی ماند
صد و پنجاه بود که سه ثمن از یکمن شاهی است زیرا که ثمن او صد و پنجاه است و
اینست که مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید و اذا حملنا الرطل علی المدنی فعلی المشهور
یکون الکر مأة من و منین و ثلاثة اثمان من بالمن الشاهی و چون از پیش دانستیکه عدد ارطال کر
بنا بر قولیکه هر رطلی صد بیست و هشت درهم و چهار سبع باشد هشتاد و یکهزار مثقال صیرفی
بود که حاصل از ضرب هزار و دویست که عدد ارطال کر است در شصت و هفت و نیم که عدد
مثاقیل صیرفی رطل است بنابراین قول پس چون بخواهی بدانیکه عدد ارطال کر است در شصت و
که بنا بر این قول چند من است قسمت نما هشتاد و یکهزار را که عدد
مثاقیل ارطال کر است بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من است و چون قسمت
نمودیم خارج قسمت شصت و هفت شد یعنی شصت و هفت من و باقی

١	٢	٥	٥	
٤	١/٢	١		٧
٧	١/٤	٥/٤		٥
٨	١	٥	٥	٥

قسمت ششصد مثقال شد که نصف من شاهی است و صورت قسمت اینست والله اعلم
مجلسی ره میفرماید که و علی ما ذهب الیه العلامة
یکون الکر بالرطل العراقی احد و ثمانین الف مثقال صیرفی
و بالمن الشاهی سبعة و ستین منا و نصف من و اگر رطل را مدنی
بگیریم صد و یک من شاهی میشود مع سیصد مثقال که صد درم
است و چون صد و بیست و یکهزار و پانصد که عدد مثاقیل
ارطال مدنیه کر است بر هزار و دویست قسمت نمائیم حاصل
قسمت همین میشود و صورت قسمت همین میشود بدین طریق

فصل دیگر

تحدید کر است
بمن شاهی متعارف
در این ازمنه در این بلاد و چون دانستی که من شاهی در
این ازمنه که سنه ١٢٩٤ باشد از هزار و دویست و هشتاد مثقال بیشتر
مثقال پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و دویست
رطل عراقی است و هر رطلی صد و سی درهم است
علی الاشهر چند من این زمان است باید قسمت نمود
عدد مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یکهزار و نهصد است بمثاقیل صیرفیه بر هزار و دویست و
هشتاد مثقال که عدد مثاقیل من شاهی این زمان است حاصل قسمت شصت و سه من شد مع هزار و دویست و
شصت مثقال که یک من شاهی میشود الا بیست مثقال و صورت قسمت در مقدمه اولی و در تحقیق حال من
شاهی گذشت و اگر رطل را مدنی حساب کنی کر نود و پنج من است مع هزار و دویست و پنجاه مثقال که

در رساله اوزان

٦				
٨/٦	١	٥	٥	٥
٢/١	٢			
	٩/٧			
	٢/١	٤		
		٦		
	١	٢	٥	٥
١	٢	٥	٥	

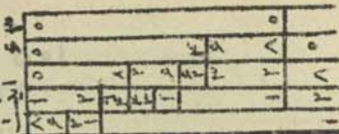
		١	٥	١	
١	٢	١	٥	٥	٥
١	٢				
		١	٢		
			٣		
		١	٢	٥	٥
	١	٢	٥	٥	
١	٢	٥	٥		

بعنا

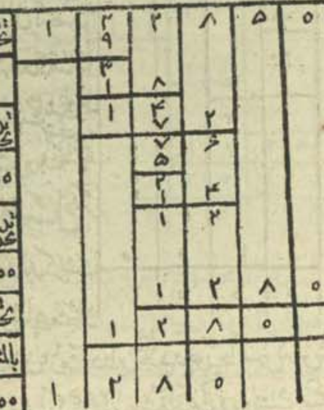
و ثمن مثقال میشود و بنا بر مذهب قمیین که سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد باید که شصت و سه هزار و دویست و شصت و یک مثقال باشد بمن شاهی پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت و یک مثقال میشود و بنا بر ظاهر خبر اسمعیل بن جابر که دو ذراع و شبری در دو ذراع و شبری در دو ذراع باشد که هفتاد من و ربع من و چهل و هشت مثقال میشود که مجموع هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل و هشت مثقال صیرفی میشود و هذا قریب من الف رطل العراقی یعنی این تقدیر نزدیک است بتقدیر که بهزار و دویست رطل اگر حمل شد خبر اسمعیل بن جابر بر خصوص مدور چنانکه والد علامه من فرموده است میرسد که به پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه سبع مثقال انتهی کلامه رحمه و توضیحش آنست که چون ظرف یکوجب در یکوجب و هزار و سیصد و چهل و سه مثقال آب بردارد پس سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد که مساحت کر است بنا بر مشهور صد هزار و پنجاه و شش مثقال و ثمن مثقال میشود و از عدد مثاقیل ارطال کر بنا بر تحدید بوزن زیاد تر میشود زیرا که آن هشتاد و یک هزار و نهصد مثقال صیرفی بود و چون بخواهی که بدانی که سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال و ثمن مثقال میشود پس ضرب نما چهل و دو و هفت ثمن که حاصل ضرب سه و نیم در سه و نیم در سه و نیم بود در دو هزار و سیصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یک وجب در یکوجب بود حاصل ضرب عدد مذکور میشود چنانکه از این شبکه معلوم میشود زیرا که چون اول ضرب ۲۳۴۳ در عدد چهل و دو فارغ شدیم و حاصل را در مثلثات بقاعده متقدمه نوشتیم



پس شش را که در مثلث تحتانی بود در تحت خط نمودیم پس ما بین دو و هشت را جمع کردیم ده شد صفر نوشتیم و ده را یک گرفته با یک جمع نمودیم دو شد و دو را با شش و هشت و هشت را با شش چهارده شد چهار ان را ثبت کردیم و ده را یک جمع کردیم دو شد و دو را با دو و چهار با چهار هشت نوشتیم پس یک را با هشت جمع نمودیم نه شد ثبت نمودیم پس حاصل نود و هشت هزار و چهار صد و شش شد پس شروع کردیم در ضرب



که بعبارة اخری یکمن شاهی است الا سی مثقال و این معلوم میشود بقسمت کردن صد و بیست و دو هزار و هشت صد و پنجاه مثقال که عدد مثاقیل صیرفیه ارطال مدنیه کر است بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمت اینست ۲۰/۵ ۹ و چون بخواهی که تحدیدات مذکوره را بر وجه اجمال بدانی پس نظر نما باین شکل که تحدید

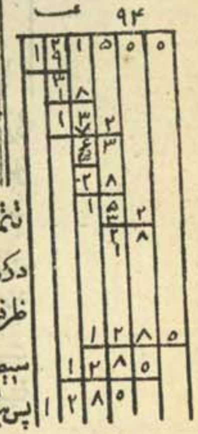


تحدید الکر بالرطل علی المشهور	تحدید الکر بالذرات	تحدید الکر بالقیراط
۱۳۰۰	۷۴۸۸۵۰۰۰۰	۳۴۹۶۰۰۰
تحدید الکر بالشعیر علی المشهور	تحدید الکر بالارزة	تحدید الکر بالحمصة
۷۴۸۸۵۰۰	۳۴۴۶۴۰۰۰	۱۹۶۵۶۰۰
تحدید الکر بالطسوج	تحدید الکر بالدانق	تحدید الکر بالدرهم علی المشهور
۳۷۴۴۰۰	۹۳۶۰۰۰	۱۵۶۰۰۰
تحدید الکر	تحدید الکر	تحدید الکر
بالمثقال الشرعی علی المشهور	بالمثقال الصیرفی علی المشهور	بالدرهم
۱۵۹۳۰۰	۸۱۹۰۰	۳۵۰۹۳ مثقال مع دو مثقال و خمس
تحدید الکر بالستیر	تحدید الکر بالمد	تحدید الکر بالصاع
۵۱۱۸	۵۳۳	۱۳۳
مع سه درهم و دو مثقال و خمس مثقال	مع سه ربع از رطل	مع تسع از صاع
تحدید الکر بالوسق	تحدید الکر بالاوقیه	تحدید الکر بالمن الشاه العباسی
دو وسق و تسع وسق	۳۹۰۰	۶۸ مع سیصد مثقال
تحدید الکر [illegible]	تحدید الکر بالمن التبریزی	تحدید الکر بالمساحة
۶۴ مع ۱۲۶۰ مثقال	۱۲۷ مع ۳۰۶ مثقال	۴۲ وجب مع ۷ ثمن وجب

تتمة مرحوم علامه مجلسی (ره)

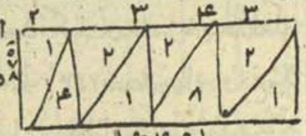
ذکر دستاویزان میفرماید بدانکه ما تقدیر کردیم ظرفی را که یکوجب در یکوجب بود و آن دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال صیرفی آب میگرفت پس بنا بر مذهب مشهور در مساحت کر که سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد باید که صد هزار و پنجاه و شش مثقال

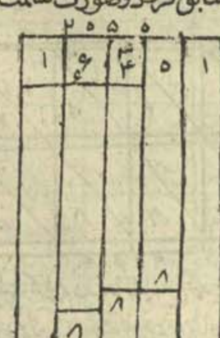
واگر رطل را مدنی بگیریم بنا بر اینقول کر ۹۴ من میشود و مع ۱۱۵۰ مثقال که یکمن است مگر صد مثقال را اگر بخواهیم قسمت نما ۱۲۱۵۰۰ را که عدد مثاقیل ارطال مدنیه است بنا بر اینقول بر هزار و دویست و هشتاد مثقال و صورت قسمت نمودن آن اینست



عدد مذکور یعنی ۲۳۴ در هفت ثمن دو هزار را در ان ضرب کردیم هفت ثمن دو هزار شد و ثمن ان دویست و پنجاه است و هفت ویست و پنجاه هزار و هفتصد و پنجاه است بعبارة اخری دو هزار ثمن و دو هزار عدد کامل است با شش ثمن پس چون ثمن دو هزار را کم کنی عدد مذکور حاصل میشود و چون این عدد را بحاصل سابق افزودیم صد هزار شد مع صد و پنجاه شش پس ضرب نمودیم سیصد را در هفت ثمن که سیصد عدد کامل باشد با شش ثمن آن که سی و هفت و نیم باشد و چون سی و هفت و نیم از سیصد کم شود دویست و شصت و دو و نیم میماند و چون اینعدد بر عدد سابق افزوده شود صد هزار و چهار صد و هیجده و نیم میشود پس ضرب نمودیم چهل را در هفت ثمن چهل عدد کامل میشود با شش ثمن که آن پنج باشد بعبارة اخری سی و پنج میماند بعدد سابق افزودیم صد هزار و چهار صد و پنجاه و سه و نیم میشود پس ضرب نمودیم سه را در هفت ثمن سه عدد کامل شد با شش ثمن آن و بعبارة اخری چون سه را در هفت ثمن ضرب کنی بیست و یکثمن میشود که دو عدد کامل است مع پنج ثمن که نصف عدد است مع یکثمن و صورت شبکه اش اینست پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یکثمن است پس باید

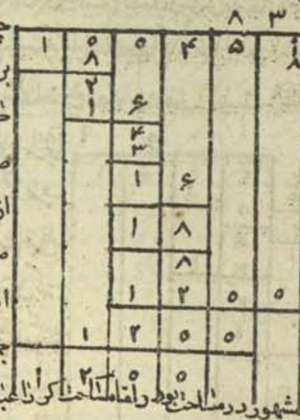
اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت کرد و حاصل قسمت را بعدد سابق افزود و صورت قسمت اینست





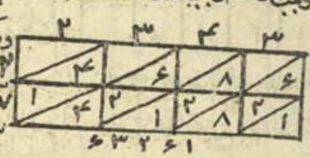
~~پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یکثمن است~~
~~پس باید اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت~~
~~کرد و حاصل قسمت را بعدد سابق افزود~~ پس خارج قسمت دو هزار و پنجاه عدد کامل است و کسر یکثمن است که باقی مانده است و چون این مجموع را بحاصل سابق افزودی صد هزار و چهار صد و پنجاه

شش میشود مع یکثمن و اگر بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما انرا بدو هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است پس خارج قسمت چهل و سه من شد و باقی قسمت هشتصد و پنجاه و شش من و یکثمن شد و ششصد مثقال ان نصف من است پس دویست پنجاه و شش و یکثمن باقی میماند و صورت قسمت باین طریق است و اگر بخواهی بدانی که اینعدد چند من شاه متعارف در این زمان است قسمت نما انرا بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است و حاصل قسمت هشتاد و هشت من است مع ششصد و شانزده مثقال و صرف و یکثمن از مثقال و صورت قسمت اینست و این جمله بنا بر قول

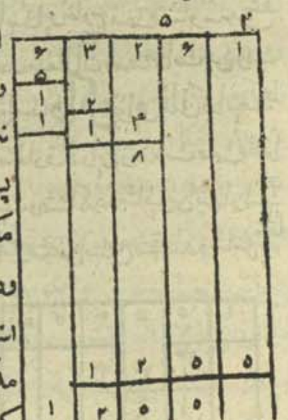




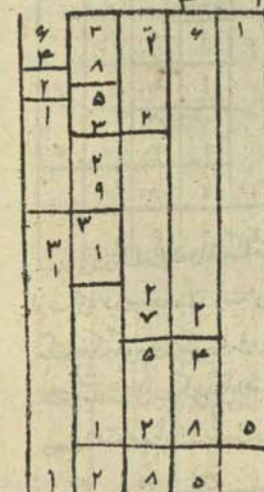
مشهور در مساحت بود و اما مساحت کوزا بحساب دوات بدانیم از سه وجب در سه وجب در سه وجب پس در صورتیکه یکطرفیکه یکوجب در یکوجب باشد دو هزار و سیصد و چهار و صد وجب مثقال آب بگیرد پس باین چنین ظرفیکه سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد شصت و سه هزار و دویست و شصت و یکمثقال آب بگیرد زیرا که چون نظر نمائیم دو هزار و سیصد و چهل و سه را در بیست و هفت که مکعب سه است همین عدد حاصل میشود و صورت ضربش اینست



واگر بخواهی بدانی که اینعدد چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل
صیرفیه این من است حاصل قسمت پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت و یک مثقال میشود و صورت قسمت
اینست



وچون خواهی که بدانی که اینعدد چند من شاهی سلطانی
این زمان و این بلاد است پس قسمت نما همان عدد را بر هزار و دویست
و هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است پس خارج قسمت چهل و
نه من شاهی باشد و باقی قسمت پانصد و چهل و یک مثقال صیرفی شد
پس مجموع چهل و نه من و پانصد و چهل و یک مثقال است که نصف من
مکرر نبود و نه مثقال صیرفی و صورت قسمت اینست والله العالم



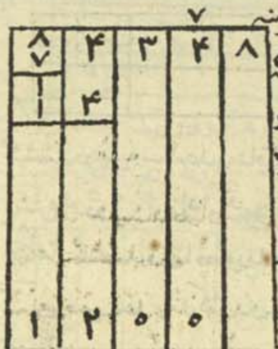
و در مستند فاضل نراقی
است که بنابر آنکه ظرف
مذکور را از مثاقیل
بگیرد بر قول قمیین که سه
وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد چهل و یک من شاهی میشود
و بنابر قول مشهور هشتاد و چهار من میشود تقریباً فتدبر و بنابر
ظاهر خبر اسماعیل بن جابر که مراد بعضی طول و عرض باشد
سه وجب در سه وجب در چهار وجب میشود زیرا که هر ذراعی دو
وجب حساب میشود زیرا که در احادیث مواقیت تعبیر شده است
دو ذراع بذ قدم و هر قدمی یکشبر است علی ما قیل اگرچه بعضی
گفته اند که مراد بذراع در اینجا اعظم ذراع است که یک وجب باشد و
بنابر اول پس ذراع و شبر سه وجب است و دو ذراع چهار وجب است پس چون ضرب نمائیم سه را در سه
نه میشود و چون در چهار ضرب شود سی و شش میشود چنانکه بعضی از علما تصریح کرده اند که کر
است

تقریبا ح

است که مکرر این سی و شش وجب را که چه در حبل المتین است که مطلع نشدم بر قائلی بآن از اصحاب پس چون ضرب
نمائیم دو هزار و سیصد و چهل و سه را در سی و شش حاصل میشود هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل
و هشت مثقال صیرفی چنانکه بضرب شبکه دانسته شود و چون بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من
شاهی عباسی است پس قسمت نما این عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی عباسی است

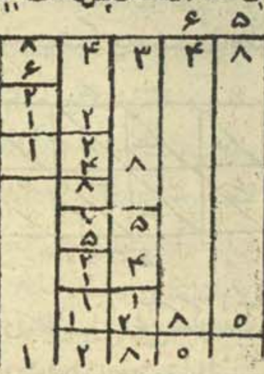


حاصل قسمت هفتاد من میشود مع ربع من
که سیصد مثقال است و مع چهل و
هشت مثقال و صورت قسمت اینست



خارج قسمت ح

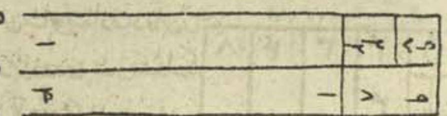
وچون خواهی که بدانی که چند من شاهی متعارف در این زمان
است قسمت نما عدد مذکور را بر هزار و دویست و هشتاد که
عدد مثاقیل من است چون قسمت کردیم شصت و پنج من شد و
باقی قسمت هزار و صد و چهل و هشت میشود که یکمن است الا
صد و سی و دو
مثقال و صورت
قسمت اینست



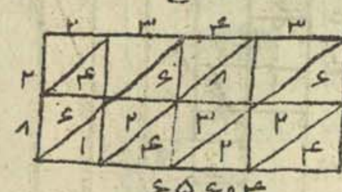
و در مستند فاضل نراقی است که شصت و شش من است
مع صد و سی و دو مثقال صیرفی و ظاهراً بتقریب بوده است
فتامل و چون جمعی ذکر کرده اند که مراد از لفظ سعه در
حدیث اسمعیل بن جابر که ذراعان عمقه فی ذراع و شبر سعته

[illegible]

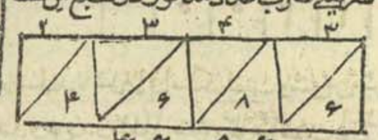
قد آرش که این معمول است بر حوضی که مستدیر باشد بلکه گفته شده است که کومیکائی است از برای
اهل عراق و معهود از ان مدور است که عرض آن از طولش ممتاز نیست پس اعتبار بد و حد خواهد
بود که عمق و قطر باشد و چون عمق ده ذراع باشد که چهار وجب است و قطر یک ذراع و یکوجب است که سه
وجب باشد مکسر آن بیست و هشت میشود مع دو سبع زیرا که قاعده مساحت سطح دائره اینست که باید
مربع قطر ان را یعنی حاصل ضرب قطر را در نفس او گرفت در عدد یازده ضرب کرد و حاصل ضرب را
در عدد چهارده قسمت نمود حاصل همان خارج قسمت است پس آن را در مساحت عمق ضرب نمود
پس سه را که مساحت قطر بود در سه ضرب کردیم نه شد نه را ضرب در یازده نمودیم نود و نه میشود
پس نود و نه را در چهارده قسمت نمودیم قسمت هفت و نه سبع شد پس هفت و نصف سبع را ضرب نمودیم



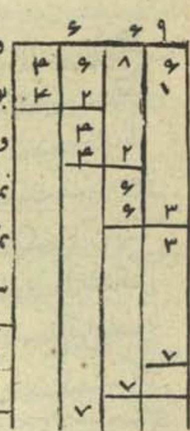
در چهار وجب عمق حاصل بیست و
و هشت و دو سبع شد پس ضرب
مینمائیم این حاصل را بر دو هزار
ششصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یکوجب در یکوجب بود و چون ضرب کردیم حاصل ضرب شصت
و شش هزار و دویست و هفتاد و سه و سه سبع است و صورت ضرب شبکه صحیح اینست و حاصل [illegible]
چهار هزار و ششصد و چهار و صورت ضرب شبکه



کسر یعنی ضرب عدد مذکور در دو سبع این است

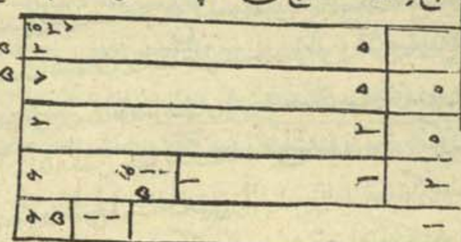


حاصل شد چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش و چون این حاصل را بر مخرج کسر که هفت است
قسمت نمودیم ششصد و شصت و نه میشود مع سه سبع و صورت قسمت صفحه مقابل است
و قسمت نمائیم حاصل

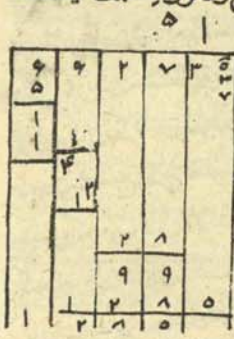


و چون این حاصل را با حاصل سابق که شصت و پنج هزار و ششصد و چهار
بود جمع کردیم شصت و شش هزار و دویست و هفتاد و سه و سه سبع حاصل شد
و چون بخواهیم که بدانیم که این عدد از مثاقیل چند من شاه عباسی است باید قسمت
نمود همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل این من است و چون قسمت
نمودیم حاصل قسمت پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه
سبع مثقال شد که ربع من است الا بیست و شش مثقال و چهار سبع مثقال

وصورت قسمت اینست



و چون بخواهی بدانیکه
این عدد مذکور چند
من زنان حال است باید قسمت نمائی همان عدد را بر هزار و دویست و هشتاد و چون قسمت
نمودیم پنجاه و یک شد مع نهصد و نود و سه مثقال و سه سبع و صورت قسمت اینست



و چون در نقل مقسوم عاند بیک مرتبه عدد ثالث را گرفتیم
در صورت یک و دو و ضرب کردیم چون بضرب رسید هشت رسیدیم
صورت هشت حاصل شد و ممکن نبود که از محاذی آن که صورت
هفت است کم کنیم لهذا از مرتبه چهارم صورت ده را گرفتیم و نه
آن را نقل کردیم بمرتبه سیم پس آن صورت یک را بصورت هفت
ضم کردیم صورت هفده شد هشت را از ان کم کردیم نه باقی ماند
پس عمل تمام شد و چون کلام باینمقام انجامید پس بدانکه

برای مساحت دائره قواعدی دیگر است که از انجمله آنستکه چون محیط دائره را دانستی قطر آن ثلث
همان محیط میشود مثلا اگر محیط نه وجب باشد قطر سه وجب میشود و اگر محیط بیست و یکوجب شد قطر
هفت وجب است و هکذا و چون بخواهی مساحت سطح دائره را ضرب بدانی ضرب نما نصف قطر آن را در
نصف محیط آن آنچه حاصل شد در عمق ضرب نما آنچه حاصل شود همان مطلوب است و بعبارة اخری ضرب
نما نصف عدد اشبار محیط و حاصل را در عدد اشبار عمق مثلا حوضی باشد مستدیر که محیط آن بیست و
یکوجب باشد پس قطر آن هفت وجب خواهد بود ضرب میکنیم سه و نصف را که نصف عدد اشبار قطر است
در ده و نصف را که نصف عدد اشبار محیط است حاصل سی و شش میشود مع سه ربع پس اینحاصل را
در دو وجب عمق ضرب نما حاصل هفتاد و سه وجب و نصف وجب میشود و چون دانستی که مساحت کر بنا
بر مشهور آنستکه مکسر آن چهل و دو و هفت ثمن باشد لهذا حوض مذکور از کر زیاد تر است بسی و
پنج ثمن وجب و بعضی حدیث اسمعیل بن جابر را بهمین قاعده تطبیق کرده است بقول اینکه مساحت کر
بیست و هفت وجب است گفته است که مراد دور است و غرض از طولش معلوم نیست پس چون قطر
بمقتضای اینحدیث سه وجب است ضرب مینمائیم نصف آن را که یکوجب و نیم باشد در نصف محیط آن که چهار و
نیم باشد حاصل شش وجب و سه ربع است پس در چهار وجب عمق ضرب میشود حاصل بیست و هفت است
ولکن این حمل بعید است و طریق دانستن مساحت محیط آنستکه خیطی بر محیط منطبق نمائی پس آن را
نمائی پس از آن قطر را نیز معلوم میکنیم با دانستن ثلث مساحت آن خیط و چون قسمت نمائی عدد اشبار محیط
را بر عدد سه و سبع قطر نیز معلوم میشود و چون نصف قطر را در ربع محیط ضرب نمائی مساحت نصف دائره معلوم
میشود و اگر ضرب نمائی عدد قطر را در عدد سه و سبع محیط حاصل میشود و مخفی نماند که اشکال
که حیاض بر آن اشکال ساخته میشود بسیار است و از انجمله شکل دائره است و آن سطحی است که احاطه کند
باو یک خط پرکاری و آن خطی که دائره را نصف مینماید قطر دائره است و از انجمله شکل مکعب است
و آن سطحی است که احاطه کند بآن شش مربع متساوی و از انجمله شکل اسطوانه است و آن جسمی است

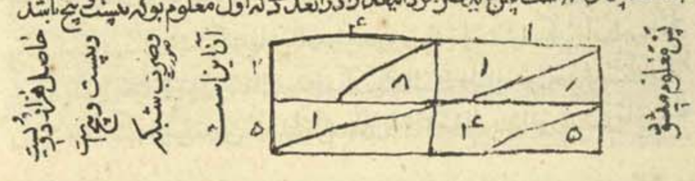
که احاطه

که احاطه میکند بان دو سطح متوازی مستوی و سطحی که واصل است بین دو محیط آن و از انجمله مربع است
و آن سطحی است که چهار خط مستقیم بآن احاطه نماید و از این جمله مثلث است که سه خط مستقیم بآن احاطه
مینمایند و باید دانست که طریقه فقها در ضرب مساحت مخصوص ببعضی از این اشکال است چنانکه اشاره بآن
نمودیم و تفصیل این اشکال را با قواعدی که متعلق بآنها است مرحوم شیخ بهائی در جمله از کتب خود چون
حبل المتین و خلاصة الحساب و رساله مفرده در مسئله کر ذکر فرموده است و چون بنای اخبار وارده در
ابواب فقهیه مبتنی بر اینگونه قواعد نیست زیرا که مطلع نیست بر آنها مگر ماهرین بعلم حساب و هندسه
و عوام را بلکه بسیاری از خواص را اطلاعی بر این قواعد نیست و کلام معصومین در اخبار است بر وفق
افهام عوام بخصوص در بیان مقام مسائل و احکام لهذا در تعرض اینگونه قواعد در این مقامات و
حمل نمودن اخبار را بر آنها ثمره عاید نمیشود چنانکه بعضی از مشایخ نیز تصریح باینمطلب فرموده است
قال و تنزیل الروایات علی مثل ذلک مما تنبو عنه الافهام المستقیمه و کیف یخاطب بذلک الحکیم من هو
معلوم انه عن هذه المطالب بمعزل انتهی شیخ بهائی در حبل المتین میفرماید که اشکال حوضها بسیار مختلف
و معرفت مساحت آنها و نسبت آنها بکر بترتیب ممکن نیست غالبا مگر برجوع بقواعد حساب و هندسه و اصحاب
متعرض ضبط کلام در اینمقام نشده اند با اینکه خوض در اینمطالب اهم است از خوض ایشان در بسیاری از
قضایای مبهمه از اقرارات و میراث خنثی و غیر ذلک زیرا که این امور نادرا واقع میشود بخلاف مسئله کر که
مما یکثر الاحتیاج الیه و یتوقف الدین علیه و لا بد من الاطلاع علیه فلا باس باطلاق عنان القلم فی هذا
الباب ان ادی الی الاطناب و کیف کان از آنچه ذکر کردیم در عدد مثاقیل یکوجب معلوم شد
که کر بحسب مساحت بر قول مشهور زیاد تر است بحساب وزن که هزار و دویست رطل باشد و لکن چون
اینها مختلف میشود بحسب صفا و کدورت و ثقل و خفت تواند بود که در بعضی موارد دو حساب موافق
شوند و لعل که حساب اهل فن انجا نیز همین بشد شاید که مبنی بر تخمین و تقریب باشد در این نهایت
تسامح شده بجهت کمی تفاوت که محل اعتنا نیست لکن بعید است بلکه در بعضی از موارد تفاوت

تا حین مبشود پیدا میشود و ظاهر اخبار انست که تقدیر کر چه بوزن باشد چه بمساحت تحقیقی نه تقریبی
پس اگر آبی باشد که بحسب مساحت ثلاثه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و لکن
بحسب وزن کمتر از هزار و دویست رطل باشد یا انکه بحسب وزن هزار و دویست رطل میشود و لکن بحسب
مساحت چهل و دو وجب و هفت ثمن نمیشود مسئله محل اشکال خواهد بود و محتمل انست که گفته شود که اخبار
در تقدیر همان تحدید بوزن نست و تحدید بمساحت برای تسهیل امر است بر خلق و محتمل است که حمل شود اخبار
مساحت بر استحباب و مرحوم شیخ محمد حسن در جواهر میفرماید که ظاهر انستکه تقدیر کر بوزن تقریبی باشد رجحت ج
نه تحقیقی اگر چه بعد از تقریب بتحقیقی شده باشد پس مبنا شد تحقیق و تقریب پس این تفاوت قادح نیست
و می باشد عدم هر دو علامت عدم کر چنانکه وجود یکی از ان دو دلیلست بر کریت قال فیکون مفهوم
من الروایتین معارضا بالاخری فیسقطان فیبقی منطوقهما سالما و یکفی فی تحقق الکر بوجود احدهما یعنی منطوق
اخبار وزن دلالت می کند که چون اب باین وزن برسد کر است مفهومش انستکه اگر کم باشد کر نیست
و منطوق اخبار مساحت دلالت می کند که چون باین حد رسید کر است و مفهومش انستکه اگر چنین نباشد
کر نیست پس چون در مورد دو مفهوم معارضه نمایند چنانکه فرض مسئله عمل بهیچ کدام نمیکنیم و عمل بمنطوق
میشود و اثبات شئ نفی ما عدا نمیکند قال لکن قد یشکل بانه لا داعی الی هذا التقدیر المختلف بعد علمه بنقص
الوزن عن المساحة دائما مع القدرة علی ضابط بغیر ذلک منطبق علیه پس این اشکال را دفع کرده است
لسخن نسیا غریب و عجیب و هو ان دعوی علم النبی ص والائمة بذلک ممنوعة ولا غضاضة لان علمهم لیس کعلم الخالق
ع فقد یکون قد روه باذهانهم الشریفة واجری الله الحکم علیه آه و مثل اینکلام از مثل این فقیه علامه دریا
بعید است بلکه ممکن که گفته شود که اینکلام خلاف مذهب امامیه است زیرا که رسول و آل او ص هیچ حکمی را ضرورت ج
از پیش خود نمیفرمایند بلکه منشا احکام انها وحی الهی است و علم انها بکل ما کان و ما یکون مستفاد است
و از اخبار کثیره و لعل که بعضی از ملاحده مبتدعه اینکلام را در این مقام درج کرده باشد تا راه طعن بر علما
کرام مفتوح شود چنانکه در این زمن جمعی از متبدعه که بر غیر طریقه علمای اخیار میروند و بهوای نفس

دین

دین اختراع کرده اند بر این مرحوم و امثال آن با مثال این کلمات طعن میزنند و چون خود در کتابهای خود
کلمات کفریه که هیچ احتمال تاویل ندارد مینویسند از ایشان سوال میشود انکار مینمایند میگویند که
اینسخنان را در کتابهای ایشان درج میکنند و هیچ احتمال نمیدهند که اینکلمه را هم دیگران در کتاب ایشان
درج کرده باشند پس زبان خود را از طعن نگاه ندارند و مثل چنین فقیهی را که سالها عمر خود را در ترویج
شریعت صرف کرده در نزد عوام کالانعام سبک ذکر نمایند موجب مضاعف بد ایشان نشوند **فائده**
اگر جماعتی بر حوضی وارد شوند که عدد انجماعت معلوم نباشد با ایشان باشد دلو یکه نقل یک رطل
عراقی بگیرد آب پس یکی از ایشان یک دلو اب از چاه بکشد و در آن حوض بریزد و دیگری دو دلو و سیمی سه
دلو و چهارمین چهار دلو و همکذا هر لاحقی از سابق یک دلو زیادتر بکشد تا فارغ شود پس یکی از ایشان در
آن حوض غسل جنابت کند پس هر کیها خود را از همان حوض همان دلو آب دهند تا انکه آن حوض خالی شود
و معلوم باشد که هر یک بیست و پنج دلو از اب برداشته است پس معلوم شود که پیش از غسل آنجنب
وایا وقف عدد ج
آب حوض با نجاست ملاقی شده است یا میشود معلوم کرد که انجماعت چند نفر بوده اند و آب حوض
کر بوده است یا نه تا غسل صحیح باشد یا نه و این مسئله از جمله پنج مسئله ایست که مرحوم شیخ بهائی در
حبل المتین بجبر و مقابله درست کرده است و در اخر اینمسئله میفرماید که از برای استخراج این مسئله
و امثال ان طریقی دیگر است که سهلتر است از جبر و خطائین و آن اینست که باید اعداد را که سوال
بسوی او منتهی میشود دو برابر نمود و یکی از ان کم نمود پس باقی اعداد جماعت است پس در مسئله مذکور
عدد معلوم بیست و پنج بود و چون مضاعف شد پنجاه شد و چون یکی کم کردی چهل و نه شد پس عدد
جماعت چهل و نه است پس باید ضرب کرد اینعدد را در اعدادیکه اول معلوم بود که بیست و پنج باشد



که ... ده تا که موافق با ابطال ... است هزار و دویست و پنجاه و پنج بوده است و حوض از کر به بیست و پنج
وجب زیادتر است قال فلو کان الذی اصاب کل واحد ثلثین درهما لو انقصنا من الستین واحدا و ضربنا الباقی
فی الثلثین لحصل عدد البدرة و نظیر این مسئله را در خلاصة الحساب نیز ذکر کرده آنکه کسی که اولادی ترکه خود را بر
این ترکه دنانیر هائی چند بود پس یکی از آنها یک دینار برد و دیگری دو دینار و همچنین هر یک یکی زیادتر
تا ... برد پس حاکم شرع آنچه را برده بودند گرفت و در میان آنها بالتسویه قسمت کرد قسمت هر یک هفت دینار شد
زیرا که چون هفت را مضاعف کردیم و یک از آن کم نمودیم سیزده شد که عدد اولاد باشد پس ضرب کردیم
هفت را در آن حاصل نود و یک شد که عدد دنانیر باشد چون نود و یک را بر سیزده قسمت کردیم
قسمت هفت و صورت قسمت این است **مقصد ثانی در بیان تحدید**
زکوة و نصاب است مقدمه زکوة بر دو قسم است

	٧	
٩ / ٧		١
٢		
٢		١
١		٣

اول زکوة مال است و متعلق آن نه چیز است طلا و نقره مسکوکین بسکه
معامله و گاو و گوسفند و شتر و جو و گندم و مویز و خرما و تفصیل شرائط
تعلق وجوب زکوة باینها در کتب فقه مسطور است و از انجمله رسیدن
هر یک از این امور است بحد نصاب و مقصود در اینجا بیان همین حد است نه
تفصیل سائر شرائط **دویم** زکوة فطره است و آن را زکوة بدن نیز مینامند
و شرائط آن نیز در کتب فقهیه مشروح و مبین است و مقصود در اینجا
بیان قدر جنسی است که باید اخراج نمود **فصل** در نصاب اول زکوة
طلای مسکوک علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند جمعی که از انجمله علی بن بابویه است
بر آنند که زکوة در آن نیست تا که به چهل دینار برسد و چون باین حد رسید یک دینار واجب میشود
و بعبارة اخری نصاب زکوة چهل مثقال است و در آن یک مثقال است و دلیل این قول حدیثی است که از حضرت ...
روایت شده است که فرمودند فی الذهب فی کل اربعین مثقالا مثقال و فی الورق فی کل مائتین خمسة

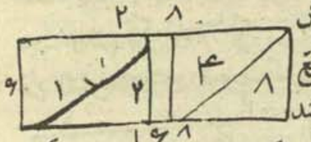
دراهم

دراهم و لیس فی اقل من اربعین مثقالا شیء و لا فی اقل من مائتی درهم شیء و لیس فی النیف شیء حتی یتم اربعون
و لکن این حدیث چون موافق مذهب عامه است و با اخبار کثیره مخالف است لهذا محمول است بر تقیه و مشهور بین
علماء آنست که نصاب طلا بیست مثقال شرعی است و زکوة آن نصف مثقال است و بعبارة اخری نصاب بیست دینار
و زکوة نصف دینار است و اخبار بسیار وارد شده است و از انجمله حدیثی است از امام محمد باقر
که فرمود فی الذهب اذا بلغ عشرین دینارا ففیه نصف دینار و در حدیث دیگر است که و لیس فی الذهب
حتی یبلغ عشرین مثقالا فاذا بلغ عشرین مثقالا ففیه نصف مثقال و در مقدمات معلوم شد که
دینار و مثقال اگر چه بحسب لفظ مختلفند لکن بحسب معنی متحدند چون سائر الفاظ متحدة المعنی و مترادفه و مراد
بمثقال مطلق که در کلمات اهل بیت عصمت و عبارات علمای شریعت وارد میشود همان مثقال شرعی
است نه مثقال صیرفی و همچنین است دینار اگر چه در بعضی از رسائل شیرازی که در خصوص درهم و دینار نوشته
شده است تعبیر از دینار از مثقال شرعی بمثقال صیرفی و لا مشاحة فی امثال ذلک
پس مراد بمثقال و دینار همان شرعی هیجده نخودی است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس مثقال
شرعی سه ربع مثقال صیرفی است چنانکه از پیش دانستی که قاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس چهل
مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است بنا بر قول غیر مشهور سی مثقال صیرفی است زیرا که ده که ربع چهل است کم گردد
و بیست مثقال شرعی که بنا بر مشهور نصاب است پانزده مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست پنج است پس نصاب زکوة
طلا بنا بر قول مشهور بیست تومان است که هر تومانی یک مثقال شرعی هیجده نخودی است بهر قیمتی که باشد و زکوة
نصف دینار است که نیم تومان باشد و بنا بر قول غیر مشهور نصاب چهل تومان و زکوة یک تومان است و بعبارة اخری
زکوة طلا بنا بر مشهور نیم مثقال و بنا بر غیر مشهور یک مثقال است و کمتر از بیست تومان زکوة نیست و چون زکوة
از ... لازم ... مانند که چهار دینار افزوده شود که نصاب دویم طلا است پس در هر چهار دینار ... میشود
زکوة لازم میشود بنا بر مشهور و مذهب صدوق ره آنست که در هر چهل دینار یک دینار زکوة لازم است و در
کمتر چیزی نیست و چهار دینار که چهار تومان است بمثقال صیرفی سه تومان است زکوة آن دو قیراط است چنانکه

زکوة بیست دینار ده قیراط است و در مقدمه ثانیه دانستی که قیراط نصف عشر دینار است پس ده قیراط که عشر
دینار است ده قیراط نصف یک دینار است بعبارت اخری هر دیناری بیست قیراط میشود و عشر بیست دو
میشود و نصف آن ده میشود پس در بیست تومان نصف دینار باید داد و در چهار تومان ده مال آن را باید
داد و بعبارت اخری چهار یک ده یک چهار تومان را باید داد زیرا که چون هر دو نهادی بیست قیراط شد پس
چهار دینار هشتاد قیراط میشود و ده یک هشتاد هشت و چهار یک هشت دو است پس دو قیراط نسبت بیک دینار
عشر است و نسبت بچهار دینار ربع عشر است و توضیح این مطلب در مقدمه ثانیه نیز گذشت و مخفی نماند که نصف دینار
که زکوة بیست دینار است نیز ربع عشر است زیرا که دو عشر بیست است و نصف یک دینار چهار یک دو دینار است پس
معیار در زکوة طلا مطلقا چه نصاب اول برسد یا نصاب دویم ربع عشر است و بعبارت اخری چهل و یک است زیرا
که بیست اشرفی چهل نصف اشرفی است زکوتش نصف اشرفی است و چهار تومان چهل ریال است و زکوتش یک ریال
که عشر تومان است **فصل** در تعدید نصاب زکوة طلا است بدراهم در دوانیق و قراریط چنانچه از پیش معلوم
کردی که هر یک مثقال شرعی موازنست با یک درهم و سه سبع درهم و یک درهم موازنست با هفت جزء از ده جزء
مثقال پس هر هفت مثقال ده درهم است و هر چهارده مثقال بیست درهم است و هر از بیست و یک مثقال سی درهم است
پس بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است موازنست با بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم زیرا که چون از بیست
و یک مثقال کم کنی یک درهم و سه سبع از یک درهم که موازنست با یک مثقال کم شده است پس باقی میماند بیست و هشت
درهم مع چهار سبع از یک درهم و ایضا بقاعده تحویل مثقال بدرهم چون سه سبع بیست را که هشت عدد و چهار سبع
باشد بران افزودی بیست و هشت و چهار سبع میشود و بعبارت اخری سبع بیست در عدد و شش سبع میشود
زیرا که چهارده سبع دو است باقی میماند شش و سبع شش شش سبع است پس سه و دو شش سبع شش عدد است
مع هفده سبع و هر هفت سبع یک عدد کامل است پس از هفده سبع دو عدد کامل حاصل میشود مع چهار سبع
پس مجموع هشت عدد کامل میشود مع چهار سبع و چون بیست که عدد مثاقیل نصاب است افزودی عدد دراهم که
بیست و هشت و چهار سبع باشد معلوم میشود و چون نیز دانستی که هر درهمی شش دانق است پس چون بخواهی

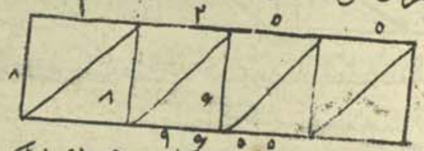
کہ

که بدانی که بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است چند دانق است ضرب نما بیست و هشت و چهار سبع عدد دراهم نصاب را در شش که عدد دوانیق درهم است و چون ضرب کردیم حاصل ضرب صد و هفتاد و یک و سه
سبع میشود زیرا که از ضرب بیست و هشت در شش صد و شصت و هشت حاصل است چنانکه از این شبکه
مفاد میشود و از ضرب بیست و هشت در شش سبع را در شش



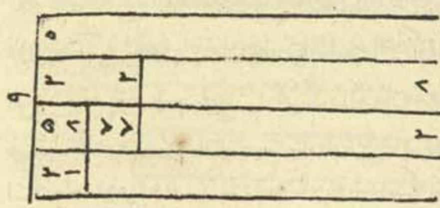
ضرب نمودیم بیست و چهار سبع حاصل شد که سه عدد است و
سه سبع و بقاعده ضرب کسور چون صورت کسر را که چهار باشد
در شش ضرب نمودیم بیست و چهار شد پس از او بر مخرج کسر که هفت باشد قسمت نمودیم خارج قسمت سه شد عدد
کامل است و باقی قسمت سه بود که کسر محسوب است و مخرج آن مقسوم علیه است پس نصاب زکوة طلا بحسب دانق
صد و هفتاد و یک دانق و سه سبع دانق است و چون دانستی که هر دانقی هشت حبه شعیر است پس چون بخواهی بدانی که
نصاب اول طلا چند حبه شعیر میشود ضرب نما صد و هفتاد و یک و سه سبع را که عدد دوانیق است در هشت که عدد حبات
دانق است چون ضرب نمودیم حاصل هزار و سیصد و هفتاد و یک و سه سبع شد چون دانستی که هر مثقالی بیست قیراط
است پس چون ضرب نمائی بیست را در بیست چهار صد میشود پس بیست مثقال که نصاب اول طلا است چهار صد قیراط
میشود و براین قیاس است سایر تحدیدات **فصل** نصاب اول زکوة نقره مسکوکه دویست درهم است
باجماع علمای خاصه و عامه و در آن پنج درهم واجب میشود و اخبار متکاثره بران دلالت دارند و از آنجمله حدیث
قاسم بن عروه است که لیس فی الفضة زکوة حتی یبلغ مائتی درهم فیها خمسة دراهم فاذا زادت فعلی حساب ذلک فی کل
اربعین درهما درهم ولیس علی الکسور شیء الخ و از این حدیث مستفاد میشود که نصاب دویم نقره چهل درهم است
و دیگر چیزی لازم نمیشود تا بچهل درهم برسد و هکذا پس در هر چهل یک درهم لازم میشود و این حکم نیز ما بین علمای
شیعه مجمع علیه است و اخبار بسیار نیز بران دلالت دارد و در مقدمه ثانیه معلوم شد که چون سه عشر
دراهم کم نمائی عدد مثاقیل شرعیه باقی میماند پس چون عشر دویست بیست است و سه عشر شصت لهذا چون
شصت از دویست کم شد صد و چهل باقی میماند پس دویست درهم که نصاب اول نقره است صد و چهل مثقال

شرعیست و چون معلوم شد که هرگاه از عدد مثاقیل شرعیه ربع کم نمائی عدد مثاقیل صیرفیه باقی میماند
پس چون ربع صد و چهل را که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود پس دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی
است و اگر خواهی بدانی که دویست درهم چند دانق است ضرب نما دویست را در شش هزار و دویست میشود
و چون بخواهی بدانی که چند حبه شعیره است ضرب نما هزار و دویست را در هشت که عدد حبات دانق است نه
هزار و شش صد میشود و صورت ضرب شبکه اینست پس چهل درهم که نصاب دویم نقره است بحساب
مثقال شرعی بیست و هشت مثقال میشود



زیرا که چهار عشر چهل دوازده است
چون از چهل کم میشود همان عدد باقی
میماند و بحساب مثقال صیرفی بیست و یک مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست و هشت هفت است و چون از آن
کم شد همان عدد حاصل است و بحساب دانق حاصل ضرب چهل است در شش که سیصد و بیست میشود
و بحساب حبات شعیره حاصل ضرب سیصد و بیست است در هشت که عدد حبات دانق است که دو هزار
و پانصد و شصت میشود پس پنج درهم که زکوة دویست درهم است بحساب مثقال شرعی سه مثقال و نیم
زیرا که عشر پنج درهم نیم عشر است و سه عشر پانزده عشر میشود که یک عدد کامل است مع پنج عشر که نصف عدد
میشود و چون یک و نصف را از پنج کم کنی سه و نصف میماند و بحساب مثقال صیرفی دو مثقال و ثمن مثقال
و بحساب دانق حاصل ضرب پنج در شش است که سی است و بحساب شعیره حاصل ضرب سی است در هشت که دویست
و چهل است پس یک درهم که زکوة چهل درهم است بحساب مثقال شرعی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که عشر
یک درهم که کم شد هفت عشر میماند و مثقال را ده سبع فرض کردیم پس نصف ان پنج است و خمس ان دو
مجموع هفت میشود و بحساب اخری از پیش معلوم شد که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع است پس مثقال
ده میشود و ده درهم هفت و اینست که شهید ثانی ره در شرح لمعه در کتاب زکوة میفرماید که و الدرهم نصف
المثقال و خمسه و بحساب مثقال صیرفی نصف مثقال است مع ربع عشر مثقال زیرا که مثقال صیرفی بیست و چهار
نخود است

نخود است و درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است و نصف ٢٤ دوازده است و عشر ان دو
و چهار عشر است و ربع دو نصف است و ربع چهار عشر یک عشر است و چون یک درهم دوازده و نصف
و عشر نخود است نصف مثقال و ربع عشر مثقال است لکن این مطلب بحساب شعیره درست نمیاید زیرا که
چهل و هشت حبه شعیره است و سبع ان شش عدد کامل و شش سبع است که دو عدد کامل میشود مع چهار
سبع و چون به چهل و هشت افزوده شود شصت و هشت میشود مع چهار سبع و عدد حبات شعیره مثقال
شرعی حاصل میشود و چون ربع شصت و هشت چهار سبع را که هفده و یک سبع باشد بر ان بیافزائی ه٨
میشود مع پنج سبع پس عدد حبات شعیره مثقال صیرفی حاصل میشود و نصف این عدد چهل و نه و نیم
عدد کامل میشود مع دو سبع و نیم سبع که مجموع چهل و دو و شش سبع میشود و عشر آن هشت
میشود مع پنج عشر که نیم باشد و پنج عشر سبع که نیم سبع باشد و ربع هشت دو است و ربع پنج عشر
یک عشر میشود و ربع عشر ربع پنج عشر سبع یک عشر سبع میشود مع ربع عشر سبع پس مجموع چهل
و چهار میشود مع یک سبع پس سه عدد و شش سبع باقی میماند **فصل** اگر بخواهی بدانی که دویست درهم
که نصاب اول نقره است چند ریال بیست و هشت نخودی است قسمت نما دو هزار و پانصد و بیست
که حاصل ضرب دویست است در دوازده و نصف و عشر که عدد حصص درهم است و بعبارت اخری قسمت نما عدد
حصص دویست درهم را بر بیست و هشت که عدد حصص ریال است چون قسمت کردیم خارج قسمت نود میشود
پس دویست درهم بحساب ریال بیست و هشت نخودی نود ریال است که نه تومان میشود و صورت قسمت
اینست



و چون پنج درهم که نصاب زکوة این است شصت و سه نخود میشود
که حاصل ضرب پنج است در عدد
حصص درهم لهذا پنج درهم
دو ریال میشود مع هفت نخود

ارطرفه که پنج شاهی و نیم است تخمیناً و این دانسته میشود بسبب قسمت کردن شصت و سه که عدد هشتصد درهم بر بیست و هشت
که عدد هشتصد ریال است و صورت قسمت اینست و اگر خواهی بدانی که دویست درهم چند روپیه بیست و شش

این زمانه ماست که سنه ١٢٩۴ میباشد از هجرت نبویه
پانصد و بیست را که عدد هشتصد و بیست درهم است
هشتصد روپیه است چون قسمت نمودیم نود و شش
و چهار نخود و صورت قسمت اینست

	٢
٦ ۴	٣
٢ ١	٦
	٧
٢	٨

نخودی است که متعارف
باید قسمت نمائی دویست
بر بیست و شش که عدد
روپیه شد مع بیست
پس نصاب کوه نقره در
و شش روپیه و ثلث پنا
باشد مع یازده نخود نقره

این زمان نه تومان
با دانست که ده شاهی
که هشت شاهی و نیم است

		٩	٦
٢ ١	٥ ٨	٢	٥
	٧ ٥	۴	
	١ ١	٨ ٣	
		٦ ٣	٦
		٢	۴
	٢		

تخمیناً که بعبارة اخری هشت شاهی شد مع شش جزء از سیزده جزء
شاهی زیرا که چون سیزده نخود را ده شاهی حساب نمائی پس هر شاهی بقیمت یک نخود و خمس
یکنخود خواهد شد مع سه عشر نخود و چون هر درهم چنانکه
دانستی کمتر است از مثقال بچهار عشر نخود پس دویست و نیم صد روپیه
میشود مگر هشتاد نخود زیرا که دویست و چهار عشر هشتاد نخود است
که سه روپیه است مع یک شاهی و نیم تخمیناً و چون این مبلغ از صد
روپیه کم شود مبلغ سابق حاصل میشود و چون هر دو روپیه هزار دینار فلوس است و هر دینار بادی پانصد دینار
فلوس است پس هر شاهی در این زمان پنجاه دینار است پس نصاب زکوة بحساب دینار فلوس نود و شش هزار دینار
فلوس است مع چهار صد و بیست و پنج دینار تخمیناً که در این زمان معروف است و عباسی نیم شاهی و مرحوم مجلسی
نوشته است که درهم در زمان ما شصت و سه دینار فلوس است پس دویست درهم دوازده هزار و ششصد دینار
است که حاصل ضرب دویست در شصت و سه است و نیز نوشته است که درهم عباسی قدیم ده دانق صیرفی بوده است

که موازن

که موازن است با دو دینار فلوس که شش دانق باشد و چون درهم نصف و ربع عشر مثقال است پس مثقال
موازن با شصت و سه دینار از فلوس قال فلما تغیر الوزن وصار العباسی الذی وزنه تسعة دوانیق و نصف قیمته
مائتی دینار من الفلوس فالمثقال الصیرفی یوازی مائة و عشرین دینارا و ستة دنانیر و ستة اجزاء من تسعة عشر جزء
من الفلوس فالدرهم یوازی ستة وستین دینارا وستة اجزاء من تسعة عشر جزء من دینار الفلوس ام و در
موضع دیگر میفرماید که و علی ما ذکرنا من ان الدرهم یوازی ثلاثة وستین دینارا من الفلوس تکون النصاب
الاول اثنی عشر الفا وستمائة دنانیر منها ای ثلاثة وستین عباسیة بالضرب القدیم المضروب عشرة دوانیق
لا الضرب الجدید المضروب تسعة دوانیق و نصفا و اما بالضرب الجدید وستة وستون عباسیة
وثلاثة دوانیق من تسعة دوانیق و نصف ما یخرج من النصاب الاول خمسة دراهم ای ما یوازی ثلاثمائة
وخمسة عشر دینارا من الفلوس والنصاب الثانی اذ یکون درهما و هو احد عشر من مثقالا صیرفیا یوازی الفین
وخمسمائة وعشرین دینارا من الفلوس علی حساب ما تقدم ام و چون مثقال صیرفی که بیست و چهار نخود است صد و بیست
دینار فلوس شد پس هر پنج دینار یکنخود میشود که دینار پنج یک نخود میشود و این از ضرب ٢۴ در پنج
معلوم میشود پس درهم که نصف و ربع عشر است شصت و سه دینار میشود که دوازده نخود و نصف و عشر
و چون قیمت تمام شصت و سه را بر دوازده و نصف و عشر خارج قسمت پنج میشود پس دویست درهم دوازده
هزار و ششصد دینار میشود که حاصل است از ضرب دویست در شصت و سه که موافق است با دوازده هزار و پانصد
و بیست ٢٥٢٠ نخود و چون دوازده هزار و ششصد دینار شصت و سه قران عباسی باشد بضرب قدیم پس هر قران عباسی
چهل نخود میشود چنانکه از قسمت کردن دوازده هزار و پانصد و بیست بر شصت و سه که عدد قرانهای این نصاب

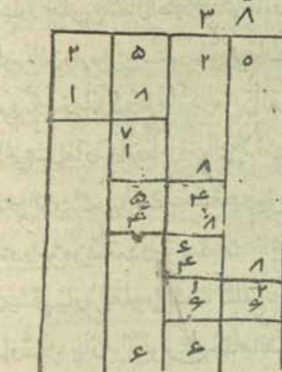
و چون بضرب جدید
عباسی شصت و
شش قران عباسی
میشود مع کسری

٥			
٢	٢		٢
٥	٩	— —	٨
٢	٢		

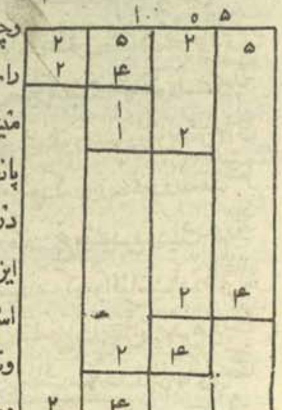
معلوم میشود و صورت قسمت اینست

پس

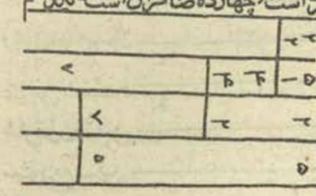
پس هر قرانی سی و هشت نخود میشود مع کسری چنانکه از قسمت کردن ۲۵۲ بر شصت و شش که عدد
قرانهای این نصاب میشود معلوم میگردد و صورت قسمتش این است در زاد المعاد میفرماید که دویست



درهم تخمیناً دوازده هزار و ششصد دینار عجمی است موافق
در ده دانگی ۱ه و در این ازمنه مسموع میشود که قرانی
سکه زده اند که بیست و چهار نخود است و بنا بر این نصاب اول
زکوة صد و پنج قران میشود چنانکه از قسمت کردن دو هزار و
پانصد و بیست بر بیست و چهار معلوم میشود و صورت قسمت این است



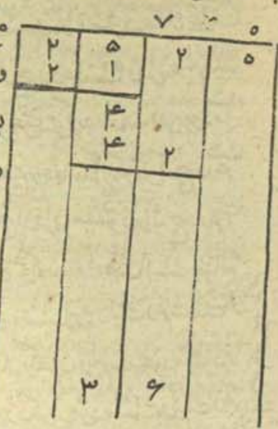
و چون ضرب نمائی ۲۴ را بر صد و پنج مطابق
میشود با دو هزار و
پانصد و بیست و در کتاب منهاج العارفین است که نصاب اول نقره دویست
درهم است که صد و پنج مثقال صیرفی است که بحساب ریال صاحبقرانی
این زمان هفت تومان رایج است و زکوتش پنج درهم است که چهل و یک
است و بحساب این زمان سی و پنج شاهی رایج است که یک صاحبقران
و سه ربع صاحبقران است و نصاب دوم چهل درهم است که بیست
و یک مثقال صیرفی است که چهارده صاحبقران است و زکوتش یک درهم هفت



شاهی رایج است و ده درهم سه هزار و پانصد که صاحبقرانی نصف
باشد اه پس قران در زمان ما سی و شش نخود بوده است زیرا که هفتاد
چون هفتاد قران میشود و چون قیمت نمائی دو هزار و پانصد و بیست که عدد
حمصات دراهم نصاب بر هفتاد که عدد قرانهاست خارج قسمت سی و شش

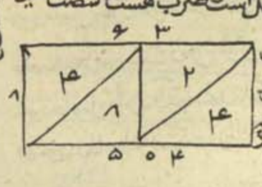
وحاصل

وحاصل ضرب هفتاد در سی و شش موافق است با دو هزار و پانصد و بیست چون بخواهی بدانی که دویست درهم
چند قران سی و شش نخودی پس قسمت نما دو هزار و پانصد و بیست را که عدد حمصات دراهم است بر سی و شش که عدد
حمصات قران آن زمان است چون قسمت کنی خارج قسمت هفتاد است پس دویست درهم هفتاد قران است که هفتاد تومان
باشد و صورت قسمت این است و ده شاهی از زمان هیجده نخود میشود پس یکشاهی این ایام یک نخود و نیم و ربع میشود



مع کسری زیرا که هر شاهی یک نخود دارد پس هشت نخود زیاد می آید و
و چون هشت را بنصف تحویل نمائی شانزده و نصف میشود
پس هر شاهی نصفی را میگیرد باقی ماند شش نصف چون شش نصف
را بنصف تحویل نمائی دوازده ربع میشود هر شاهی ربعی را میگیرد
باقی میماند دو ربع پس چون دو ربع را تقسیط نمائی بر ده هر یکی
دو عشر ربع میگیرد و بعبارة اخری چون ضرب نمائی ده را بر یک
نخود و نصف و ربع و کسر حاصل هیجده میشود پس یکدرهم هفت
شاهی میشود زیرا که چون ضرب نمائی هفت را در یک و نیم و ربع
و کسری عدد حمصات درهم که دوازده و نصف و عشر باشد حاصل
ده درهم سه صاحبقران و نصف میشود زیرا که ده هفتاد شاهی هفتاد شاهی میشود و هر بیست شاهی یک صاحبقران است
پس شصت شاهی سه صاحبقران میشود باقی میماند ده شاهی که نصف قران باشد بعبارة اخری چون ضرب نمائی
ده را که عدد دراهم مفروض است در دوازده و نصف و عشر که عدد حمصات درهم است صد و بیست و شش
نخود میشود و چون هر صاحبقرانی سی و شش نخود است پس سه صاحبقران صد و هشت نخود میشود که
حاصل ضرب سه است در سی و شش و چون نصف صاحبقران هیجده نخود است چون سه صاحبقران و نصف ۱۲۶
نخود حاصل میشود و اینجمله تحدید نصاب اول نصاب نقره بود بحساب دراهم که در این عصر و امثال آن معتبر
میشود و حاصلش آنستکه دویست درهم شرعی که نصاب است بحساب ریالها بیست و هشت نخودی که

متداول بوده است نود قران میشود که نه تومان است پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود مع نیم عباسی و نیم شاهی و بعبارة اخری مع شش شاهی تقریبا و اما بحساب ریالهای بیست و شش نخودی که در این زمان متداول است نود و شش ریال تمام میشود مع هشت شاهی و نیم میشود که نه تومان و شش هزار و نوزده شاهی باشد تقریبا پس پنج درهم که زکوة آن است و شصت و سه نخود است و نیم میشود مع یازده نخود که نه شاهی است تقریبا چنانکه دانستی و بحساب ریال بیست و چهار نخودی که جدیدا مضروب شده علی ما سمع که هنوز متداول نشده است صد و پنج ریال میشود پس زکوة آن پنج درهم است دو قران و نیم میشود مع سه نخود که دو شاهی و نیم است تقریبا و بحساب ریال سی و شش نخودی که در ازمنه قدیم بوده است دویست درهم هفتاد قران است که هفت تومان باشد زکوة آن که پنج درهم است یکقران و نصف میشود مع ربع آن و بعبارة اخری یکقران و سه ربع از قران میشود زیرا که پنج درهم چنانکه دانستی شصت و سه نخود است و یکقران و نیم پنجاه و چهار نخود میشود که نصف دو هشت شاهی است و بعبارة اخری ربع یکقران است و اما بحساب ریالهای قدیم عباسی که مرحوم مجلسی ره ذکر کرده است پس دویست درهم شصت و سه قران میشود که شش تومان و سه قران باشد پس پنج درهم که زکوة آن باشد یکقران و نیم سه نخود میشود زیرا که ریالی چهل نخود است و بحساب ریالهای عباسی جدید که آن مرحوم نیز ذکر فرموده است دویست درهم شصت و شش قران عباسی میشود مع سه دانگ و نصف پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود تقریبا زیرا که ریال بیست و هشت نخود است مع کسری و با جمله چون علی التحقیق مقدار ریال هر عصری معلوم کردی قسمت نما علی مقدار دراهم دویست درهم را که نصاب اول زکوة است در آن مطلوب حاصل میشود و اما چهل درهم که نصاب دویم نقره است پس مقدار چهل نخود است که حاصل است از ضرب هشت در شصت و سه که چهل و هشت و پنج است و هر پنجی از درهم شصت و سه نخود است

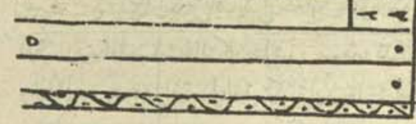


حساب قرانهای متعارف در این زمنه که بیست و شش نخود است نوزده هزار میشود مع ده نخود که هفت شاهی و نیم است تقریبا زیرا که پنج درهم دو شاهی

میشد

میشد مع یازده نخود و هشت و شانزده و هشتصد و یازده هشتاد و هشت است که سه هزار میشود مع هفت شاهی و نیم تقریبا و زکوة آن یک درهم است که یک پنا باد میشود بچهار عشر نخود کمتر و اما چهل درهم بحساب قرانهای بیست و چهار نخودی دو تومان میشود مع یکقران و زکوتش یکدرهم است که ده شاهی خواهد شد مع عشر و اما بحساب قرانهای بیست و شش نخودی پس چهل درهم بیست و چهار هزار میشود که حاصل است از ضرب درسی و پنج شاهی اگر تحدید پنج درهم بود و یکدرهم که زکوة آنست هفت شاهی میشود و اما بحساب قرانهای عباسی قدیم که قرانی چهل نخود باشد پس چهل درهم سیزده قران میشود و زکوتش یکدرهم است که شش شاهی میشود مع شش عشر از نخود و اما بحساب قرانهای شاه عباسی جدید پس چهل درهم شانزده هزار میشود و زکوتش یکدرهم است که شش شاهی و نیم میشود مع کسری زیرا که هر شاهی بر اینحساب دو نخود است الا عشری و بحساب چهل درهم بیست و هشت مثقال شرعی است زیرا که سه عشر چهل دوازده است که میشود و بیست و یکمثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست و هشت هفت است که میشود **و بدانکه** دینار و قران و هزار و دینار که در اینجا گفته میشود مراد یکی است اگر چه متعارف این زمان یکقران و پنج شاهی است فلا تغفل **تتمه** روایت کرده است محمد بن یعقوب کلینی ره در کتاب کافی بسند خود از حبیب خثعمی که گفت نوشت ابوجعفر منصور بمحمد بن خالد که عامل او بود بر مدینه اینکه سؤال نماید اهل مدینه را از پنج درهم در زکوة از دویست درهم که چگونه گردید هفت درهم و این در عهد رسول خدا نبود و مخصوص کرده اینده بود بکرد کسانیکه از ایشان سؤال شود عبدالله بن الحسن و جعفر بن محمد الصادق ع را پس محمد بن خالد سؤال کرد اهل مدینه را پس گفتند که یافتیم کسانی را که پیش از ما بود بر همین یعنی زکوة دراهم را هفت درهم میدادند پس فرستاد بسوی عبدالله بن الحسن ع و جعفر بن محمد الصادق ع پس از عبدالله بن الحسن ع سؤال شد پس جواب داد چون سایر اهل مدینه یعنی گفت که پیشینیان را چنین یافتیم پس از حضرت صادق ع سؤال شد فرمود ان رسول الله ص جعل فی کل اربعین اوقیة اوقیة فاذا حسبت ذلک کان علی وزن سبعة وقد کان وزن ستة کانت الدراهم خمسة دوانیق یعنی پیغمبر خدا ص در هر چهل اوقیه یک اوقیه زکوة قرار داده است پس چون حساب کردی مییابی بر وزن هفت بود

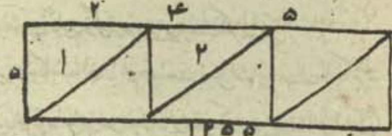
وزن شش بود دراهم پنج دانق قال حبیب فحسبنا فوجدناه کما قال این عرض کرد عبد الله بن الحسن که
من این اخذت هذا از کجا این مطلب فرمودی فرمود خواندم این را از کتاب مادر تو فاطمه ع پس محمد بن خالد گفت
انحضرت فرستاد که بفرست بجو من کتاب فاطمه را حضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب
~~انحضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب فاطمه~~ و نگفتم که کتاب فاطمه ع در پیش من است چنین که
راوی حدیث است میگوید که محمد بن خالد برای من می گفت که ندیدم مثل هذا قط یعنی ابدا مثل جعفر صادق
را ندیدم در فضل و علم یا ندیدم مثل این واقعه غریبه را یا ندیدم مثل این حدیث را در نظر ما در کتاب فاطمه ع در نوع
این حدیث بنا بر آنچه مرحوم مجلسی ره در آخر رسالة اوزان میفرماید مع زیادة بیانی آنستکه در عهد رسول
خدا ص نصاب اول زکوة دویست درهم بود و زکوة آن پنج درهم بود پس چگونه است که فقها در این زمان
فتوی میدادند که نصاب اول دویست و هشتاد درهم است و زکوة آن هفت درهم است و این اختلاف از چه
ناشی شده است پس چون این سؤال از فقها شد جواب نتوانستند گفت و چون انحضرت صادق ع سؤال
حق جواب را فرمودند و توضیحش آنستکه درهم در زمان رسول خدا ص چون شش دانق بود نصاب دویست
درهم میشود و زکوتش پنج درهم است زیرا که چون از هر چهل درهمی یکدرهم حساب نمائی پنج درهم میشود
که درهمی پنج دانق میشود پس نصاب دویست و چهل درهم میشود زیرا که قاعده تحویل درهم شش دانقی
به درهم پنج دانقی آنستکه سدس آن را کم نمائی و قاعده تحویل درهم پنج دانقی بشش دانقی آنستکه خمس را اضافه
پس چون به دویست درهم که حد نصاب بود در زمان رسول خدا خمس آن را اضافه نمائی دویست و چهل میشود زیرا
که خمس پنجاه ده و خمس صد بیست و خمس دویست چهل میشود و بعبارة اخری چون از هر درهمی که شش دانق است
یکدانق بگیری از دویست درهم دویست دانق میشود و چون هر پنج دانق را یکدرهم بگیری چهل درهم میشود



زیرا که چون دویست را بر پنج
قسمت نمائی خارج قسمت
چهل میشود و صورتش

بمی نوع

پس زکوة آن شش درهم میشود زیرا که چون از هر چهل یکدرهم بگیری شش درهم میشود زیرا که چون از هر
~~چهل یکدرهم بگیری شش درهم میشود~~ و بعبارة اخری چون از دویست و پنج خارج میشود و بعبارة اخری
دویست و چهل درهم بحساب دانق حاصل ضرب دویست و چهل است در پنج که عدد دوانیق درهم است
و حاصل هزار و دویست است و چهل یک از آن سی است و سی دانق شش درهم پنج دانقی است چنانکه



از قسمت سی بر شش معلوم میشود زیرا که خارج
قسمت پنج میشود و این وزن مستمر بود
تا زمان منصور دوانیقی دویست معنای

اینچه بعضی گفته اند که وقیل ان زمان المنصور کان وزن المائتین هو افضالوزن مائتین واربعین فیکون المخرج
خمسة علی وزن ستة والمخرج هو ربع العشر فلا تفاوت والنصاب یعتبر بما کان فی زمانه ع الخ یعنی شش درهم پنج
دانقی موافق است با پنج درهم شش دانقی که در زمان رسول ص بوده است و با اینجهت در زمان منصور این وزن
نیز تغییر کرد و هر درهمی چهار دانق و دو سبع دانق شد و بعبارة اخری هر درهم چهار دانق و دو سبع دانقی پنج
سبع درهم شش دانقی است که در زمان رسول ص متعارف بوده است زیرا که چهار دانق بیست و هشت سبع
دانق است هر دانقی هفت سبع است و با اضافه دو سبع سی سبع حاصل میشود که پنج سبع درهم شش دانقی
است زیرا که چون سی را بر شش قسمت نمائی خارج قسمت پنج میشود و بعبارة اخری شش دانق که حد دوانیق

درهم عهد رسول است ص چهل دانق و دو سبع دانق
پنج سبع سی میشود که مطابق است با اسباع درهم
زکوة بنابراین وزن ۲۸۰ درهم میشود زیرا که تحویل
دو سبع دانق به زیاد کردن دو خمس آنست و خمس
شش دانق چهل است پس دو خمس آن که هشتاد
حاصل است و قاعده تحویل درهم چهار دانقی



میشود و سبع چهل و شش است پس
چهار دانق و دو سبع دانق پس نصاب
درهم شش دانقی بدرهم چهار دانق و
دویست که نصاب است بحساب درهم
باشد به دویست اضافه کنیم عدد مطلوب
و دو سبع دانق کم کردن دو سبع آن

ازان

ازان تیر پنج دویست هشتاد چهل است ودو سبع ان هشتاد چون کم کردی یك دویست باقی ماند وچون زکوة

چهل ویکست پس چهل ویك دویست وهشتاد هفت درهم میشود زیراکه هشتاد هفت چهل است اینست

معنا کلام حضرت صادق ع که فرمود واذا حسبت ذلك كان على وزن سبعة وقد كانت ستة واینست

معنا کلام بعضی که فرموده اند که کان فی زمان المنصور وزنا المائتين موافقا لوزن مائتین وثمانین فی زمان

الرسول ص فيكون المخرج فيها خمسة على وزن سبعة یعنی باید زکوة پنج درهم باشد که موافق باشد در وزن

با هفت درهم زمان منصور واینکه حضرت فرمود كانت الدراهم خمسة دوانيق اشاره است باینکه پیش

انزمان منصور وبعد انزمان رسول ص وزن درهم پنج دانق بود وبعد ازاین تغییر کرد وچهار دانق ودو سبع

دانق شد پس سر اینکه باید هفت درهم اخراج شود بجهت انستکه درهم تغییر کرد واگر همان شش دانق میبود زکوة

پنج درهم بود پس در حقیقت زکوة مختلف نشده است بلکه وزن درهم مختلف شده است مجلسی میفرمایند

که ثم انه ع نبههم على ذلك بالاوقية لانها كانت مضبوطة لم تتغير من زمن النبي ص الى ذلك الزمان وكان معلوما

انها كانت اربعين درهما فی عهده ص وكان فی ذلك الزمان على وزن ستة وخمسين درهما فلما حسبوا ذلك علموا

ان ذلك نشاء من تغير الدرهم وتفطنوا ان ذلك كيف صار الخمسة سبعة مع ان النصاب بحاله كما فهم بعض المعاصرين

بل النصاب ايضا بحساب ذلك وقوله فاذا حسبت ذلك اى مقدار الاوقية فی زمن النبي ص والان علمنا ان كل خمسة

فی زمانه كان على وزن سبعة وقوله وقد كانت وزن ستة یعنی كانت الخمسة قبل ذلك الزمان وقيل هذا التغير

الاخير ستة لانه كانت الدراهم خمسة دوانيق الى ان قال ويحتمل ان يكون الدراهم التی كانت فی زمن النبي ص كانت قد بعثت

الى ذلك الزمان وكان سؤالهم انه لم يلزم فی المائتين من دراهم زمن الرسول ص خمسة فنبههم عليه السلام على النسبة

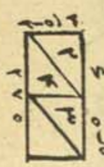
وانها جزء من اربعين جزء من النصاب والسبعة من هذه الدراهم تساوی ربع عشر مائتين من الدرهم الذی كان فی

زمن النبي ص فعلموا انه يلزم فی المائتين من تلك الدراهم سبعة من هذه الدراهم اه **اینکه فرموده است**

که اوقیه که چهل درهم زمان رسول ص بوده است پنجاه وشش درهم زمان منصور میشود بجهت انستکه

خمس چهل هشت است پس دو خمس شانزده است وچون بر چهل افزودی همان عدد حاصل میشود

واینکه



واینکه میگوید که هر پنج در زمان رسول هفت در این زمان است بجهت انستکه چون بر پنج دو خمس افزودی

هفت میشود قوله وانها جزء من اربعين الخ یعنی پنج درهم چهل ویك دویست درهم است وهفت درهم نیز

چهل ویك دویست وهشتاد درهم است بعبارة اخرى ربع عشر انها است زیراکه عشر انها بیست وهشت است

وربع ان هفت است ودر جمله از اخبار وارد شده است که از هزار درهم باید بیست وپنج درهم اخراج کرد واین بجهت انست

که بیست وپنج چهل هزار میشود پس چهل یك هزار بیست وپنج است شخصی خدمت حضرت صادق

علیه السلام عرض کرد که جعلت فداك اخبرنی عن الزكوة كيف صارت من كل الف خمسة وعشرين لم

يكن اقل او اكثر ما وجهها فقال ع ان الله خلق الخلق كلهم فعلم صغيرهم وكبيرهم وغنيهم وفقيرهم فجعل

من كل الف انسان خمسة وعشرين فقراء ولو علم ان ذلك لا يسعهم لزادهم لانه خالقهم وهو اعلم بهم اه

فصل در تحدید نصاب غلات اربع است بوسق وصاع بدانکه خلافی ما بين علمای امامیه

نیست دراینکه نصاب غلات پنج وسق است وهر وسقی شصت صاع است بلکه جمعی ادعای اجماع علمای امامیه

براینکه حکم کرده اند واخبار بسیار براین دلالت دارد واز جمله حدیث زراره است عن الباقر ع قال ما انبتت الارض

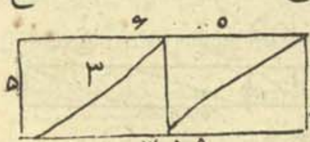
من الحنطة والشعير والتمر والزبيب ما بلغ خمسة اوساق والوسق ستون صاعا فذلك ثلثمائة صاع ففيه

العشر الخ ودر حدیث زراره وبکیر است عنه ع وليس فی شیء من هذه الاربعة الاشياء شیء حتى تبلغ خمسة

اوساق والوسق ستون صاعا وهو ثلثمائة صاع بصاع النبي ص پس نصاب غلات بحساب وسق پنج وسق است

وبحساب صاع سیصد صاع است که حاصل است از ضرب پنج که عدد اوساق است در شصت که عدد اصواع وسق است

فصل در تحدید نصاب غلات است با رطال

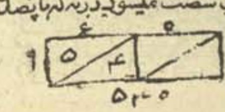


چون دانستیکه هر صاعی نه رطل عراقی وشش رطل مدنی

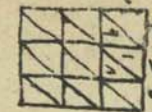
وچهار ونیم رطل مکی است پس هر وسقی با رطال عراقیه حاصل

ضرب شصت میشود در نه که پانصد وچهل میشود وبا رطال مکیه دویست وهفتاد میشود که

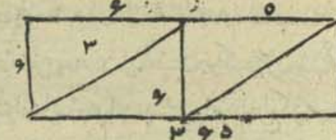
حاصل ضرب شصت در چهار ونیم است وبا رطال مدنیه



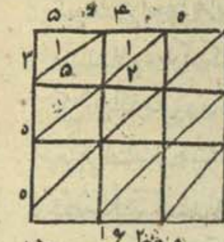
سیصد



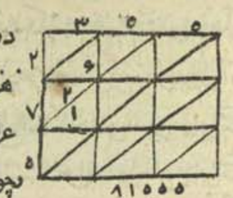
سیصد وشصت است که حاصل ضرب شصت است در شش پس نصاب کوة بارطال عراقیه حاصل



ضرب سیصد است در پانصد وچهل که عدد ارطال عراقیه صاع است حاصل صد وشصت ودو هزار رطل عراقی میشود وبارطال مکیه هشتاد ویکهزار میشود

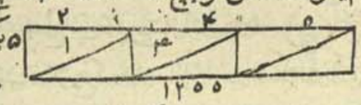


که حاصل ضرب سیصد است در دویست وهفتاد وصورت ضرب شبکه اش اینست وبارطال مدنیه حاصل ضرب سیصد است

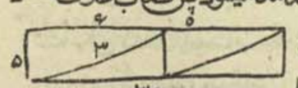


در سیصد وشصت که صد وهشت هزار میشود وبعبارة اخری چون ارطال عراقیه را تنصیف نمائی حاصل ارطال مکیه است وچون ثلث ازان کم نمائی حاصل ارطال مدنیه میشود چنانکه در مقدمات دانستی

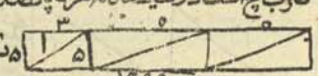
فصل در تحدید نصاب غلات است بمد وچون که در مقدمات دانستی که یک صاع چهار مد است پس صاع که عدد دوسواست دو دویست وچهل عدد میشود پس نصاب غلات که پنج وسق است هزار ودویست میشود که حاصل ضرب پنج است در دویست وچهل ویا پنج مد بکیر چنانکه مقتضای بعضی از اخبار است



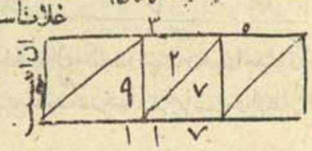
یکو سق حاصل ضرب شصت در پنج خواهد بود که سیصد مد میشود پس نصاب غلات حاصل



ضرب پنج است در سیصد که هزار وپانصد مد میشود

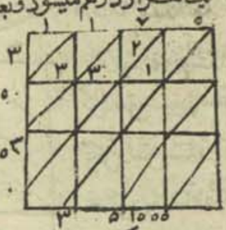


در تحدید نصاب غلات است بدراهم چون دانستی که هر رطلی بنابر مشهور صد وسی درهم است که در رطل عراقی باشد هزار وصد وهفتاد درهم است که حاصل ضرب نه است در صد وسی وشش که



پس

پس نصاب غلات که سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد است در هزار وصد وهفتاد که سیصد وپنجاه ویک هزار درهم میشود وبعبارة اخری حاصل ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در شصت که عدد اصوع وسق است سیصد میشود وحاصل ضرب سیصد در نه که عدد ارطال صاع است دو هزار وهفتصد میشود وحاصل ضرب دو هزار وهفتصد در صد وسی که عدد دراهم رطل است سیصد وپنجاه ویکهزار میشود



فصل در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل شرعیه چون دانستی که عدد دراهم نصاب سیصد وپنجاه ویکهزار میشود ونیز دانستی که مثقال شرعی بسبع از درهم زیادتر است ودرهم سه عشر از ان کمتر است اینکه قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعیه کم کردن سه عشر است پس چون سه عشر عدد مذکور را کم کنی عدد مثاقیل حاصل است وعشر عدد مذکور سی وپنجهزار وصد میشود پس سه عشر صد وپنج هزار وسیصد میشود وچون از عدد مذکور کم کردی دویست وچهل وپنجهزار وهفتصد وصورت تفریق اینست وبعبارة اخری چون یکصاع هشتصد ونوزده مثقال شرعی بود چنانکه در مقدمه ثانیه معلوم شد پس نصاب که سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد میشود در هشتصد ونوزده که عدد مذکور میشود

١٥٥٣	٥٥
٣٥١٥٥٥	
٢٤٥٧٥٥	

فصل در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل صیرفیه چون دانستی که عدد مثاقیل شرعیه نصاب دویست وچهل وپنجهزار وهفتصد مثقال صیرفی است ومثقال صیرفی بیکربع زیادتر است وقاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس چون عدد ربع مذکور را که شصت ویکهزار وچهارصد وبیست وپنج باشد



٦١٤٢٥	
٢٤٥٧٥٥	
١٨٤٢٧٥	

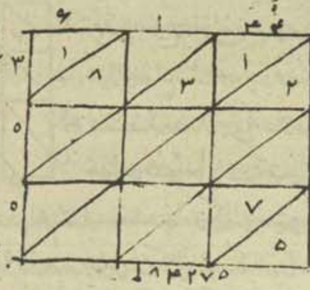
کم نمائی صد وهشتاد وچهار هزار ودویست وهفتاد وپنج میماند وصد مثقال صیرفی است وبعبارة اخری چون یکصاع ششصد وچهارده مثقال وربع مثقال صیرفی است چنانکه در مقدمات ثانیه دانستی

باشد ح

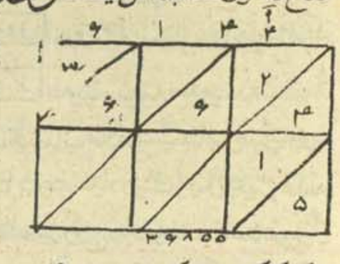
نقرت ح

پس نصا

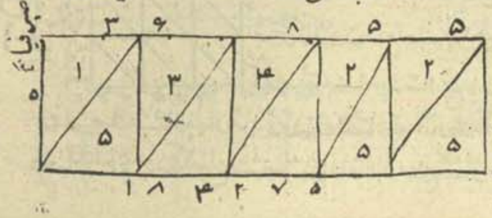
پس نصاب حاصل ضرب سیصد ... مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرمایند
است در همین عدد در شکل ضرب شبکه این ... که واما النصاب الغلات
این است ٩٥ ... الاربعة فهو خمسة اوسق



کل وسق ستون صاعا
فیکون المجموع ثلثمائة اصوع فکل وسق ستة وثلثون
الفا وثمانمائة وخمسة و خمسون مثقالا صیرفیا
هو مائة وثلاثة وخمسون منا ونصف من ونصف
ثمنه آه وانیکه ذکر کرده است که هر وسقی که شصت
صاع است سی و شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است واضح میشود بضرب کردن
شصت که عدد اصوع وسق است در ششصد و چهارده مثقال و ربع عدد مثاقیل صیرفیه
صاع و صورت شبکه اش اینست وحاصلش سی و شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج مثقال



وانیکه ذکر کرده است که مجموع پنج وسق صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است
واضح میشود از ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در سی
و شش هزار هشتصد پنجاه و پنج و صورت ضرب
شبکه اش اینست

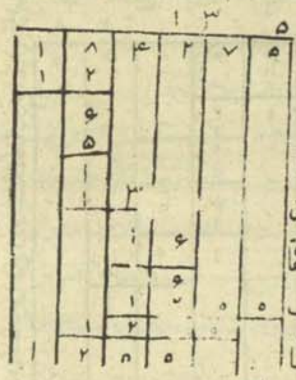


وانیکه ذکر کرده است که صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست
هفتاد و پنج مثقال صیرفی که عدد
مثاقیل اوساق است صد و پنجاه

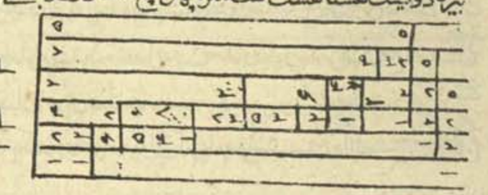
... الاوسق ... مائة ... ومائتان وخمسة وسبعون مثقالا صیرفیا

سه من

سه من ونصف من و نصف ثمن من است واضح میشود از قسمت کردن عدد مثاقیل اوساق مذکور بر هزار
و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است که در زمان مرحوم بوده است و صورت قسمت اینست



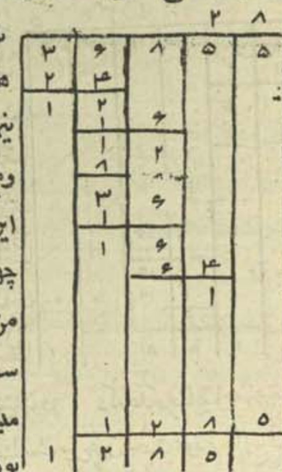
وخارج قسمت عدد من است و باقی که ششصد
و هفتاد و پنج باشد کسر است و ششصد مثقال
نصف من است و هفتاد و پنج مثقال نصف ثمن من است
زیرا که ثمن هزار و دویست صد و پنجاه است و نصف آن هفتاد
و پنج است **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمن
شاهی متعارف در این زمان که هزار و دویست و هشتاد مثقال
صیرفی است چونکه دانستی عدد مثاقیل صیرفیه نصاب
غلات صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال
صیرفی است پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل صیرفیه من
این زمان است حاصل قسمت همان عدد من نصاب غلات است پس چون قسمت نمودیم خارج قسمت صد
و چهل و سه شد و باقی قسمت هزار و دویست سی و پنج مثقال شد که یکمن شاه نمیشود مگر چهل و پنج مثقال
پس حاصل قسمت صد و چهل و چهار من شاهی است باستثنای چهل و پنج مثقال و بخروار بیست منی هفت
خروار و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال و بخروار دیوانی سه خروار است مگر شش من و کسری و بسنگ
تبریز دویست و هشتاد و هشت من است مگر چهل و پنج مثقال و در بعضی از کتب است که در لسان عرب خروار را



کور مینامند و آن ...
...
...

وایضا

وایضاً مثاقیل یکوستو را که سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی است قسمت نما پس حاصل قسمت را در پنج ضرب نما حاصل میشود زیرا که نصاب غلات پنج وستواست و صورت قسمت این است پس خارج قسمت بیست و هشت شد که من باشد و باقی قسمت هزار و پانزده جزء از هزار و دویست



هشتاد شد که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارة اخری نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهار یک میشود و مع هفده درم و سه خمس از مثقال پس عدد پنج را چون در این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چهار من میشود مگر چهل و پنج مثقال زیرا که پنج بیست و هشت من صد و چهل من و پنج و نیم من دو من و نیم و پنج صد درم یکمن و صد مجموع سه من سه چهار یک باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج درم میشود و پنج سه خمس پانزده خمس است که عبارت از سه مثقال بوده باشد و بعبارة اخری هر درمی سه مثقال و خمس مثقال میشود پس مجموع هشتاد و پنج درم است مع سه مثقال که بعبارة اخری صد درم است مگر چهارده درم و خمس مثقال پس حاصل مجموع صد و چهل و چهار من شد مگر چهارده درم و خمس مثقال که چهل و پنج مثقال است

فصل در تحدید نصاب غلات است بمن شاه عباسی که هزار و دویست مثقال صیرفی باشد پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیرفیه من شاه عباسی است و صورت قسمت کن شد و معلوم شد که حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من است مع نصف من و نصف ثمن من که ۲۵ درم باشد و بعبارة اخری صد و پنجاه و سه من و نیم من و بیست و پنج است و بجز وار بیست و هشت خروار است مگر شش من و کسری و بخروار دیوانی که پنجاه منی است سه خروار است مع سه من و نیم

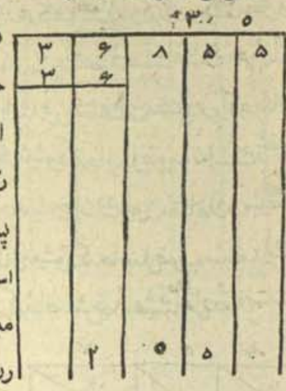
چون معلوم شد که عدد مثاقیل نصاب صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است

و بیست و پنج

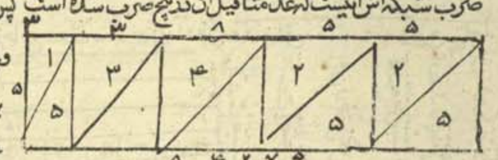
بیست و پنج درم و نیم و نبات تبریز که نصف سنگ شاهی است سیصد و هفت من پنجاه درم است چنانکه سابق نیز تصریح کرده است و ایضاً سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج را که عدد مثاقیل یک وستواست بر هزار و دویست که عدد مثاقیل این من است قسمت نما پس خارج قسمت را در پنج که عدد اوقیات است ضرب نما حاصل است چون قسمت کردیم خارج قسمت سی من شد مع نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع سدس من و صورت قسمت این است

۳۰ سد

پس خارج قسمت که سی من است [illegible] قسمت ۸۵ می باشد

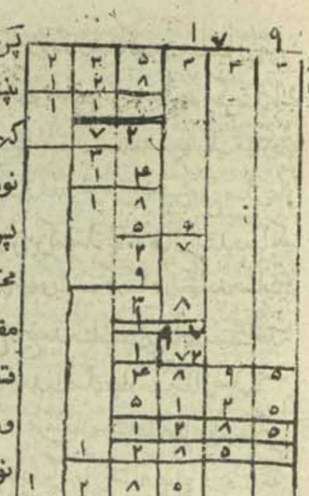


قسمت بر هزار و دویست نیست زیرا که مکرر از مقسوم علیه حاجت بنقل عدد [illegible] عدد ثالث نشد پس [illegible] از ۸۵۵ نصف من است و دویست چهل از خمس من است زیرا که خمس هزار و دویست است و خمس دویست چهل است پس باقی ماند پانزده مثقال دیگر و چون سدس من دویست مثقال است و ربع سدس من ۵۰ مثقال پس خمس ربع سدس من ده میشود از پانزده مثقال پس باقی میماند پنج مثقال دیگر و آن عشر ربع سدس من است زیرا که دانستی سدس من دویست است و ربع دویست پنجاه و عشر پنجاه پنج است چون این عدد را بعینه سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع سدس من را در پنج ضرب نمائی حاصل صد و پنجاه و سه من و نصف من و نصف ثمن من [illegible] و صورت ضرب شبکه اش این است که عدد مثاقیل را در پنج ضرب شده است پس چون این عدد را که یکصد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است

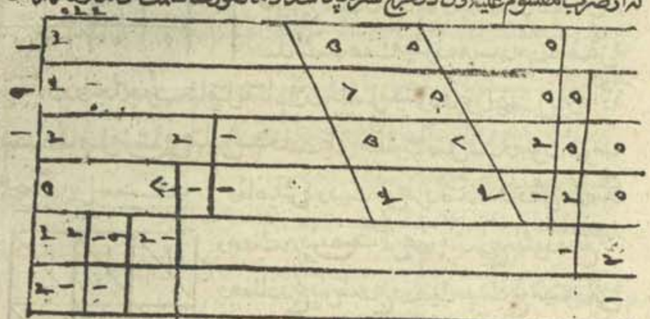


بر هزار و دویست قسمت نمائی عدد من مشار الیه که صد و پنجاه و سه من و نصف من و نصف ثمن من باشد از خارج قسمت و باقی که کسر بوده باشد و نسبت مقسوم علیه

بایل



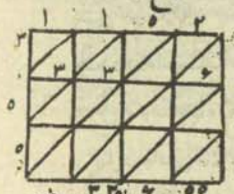
پس خارج قسمت صد و هفتاد و سه و باقی قسمت هزار و دویست
و بیست و سه پس اینعدد را با کسر که سه ربع است در مخرج کسر
که چهار باشد ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار و هشتصد
نود و پنج پس باقی قسمت اول را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم
پس مقسوم علیه را که هزار و دویست و هشتاد باشد در
مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد پنج هزار و صد و بیست پس
مقسوم علیه اول را محو کردیم و ان را ثبت نمودیم پس حاصل
قسمت دویست و سی هزار و سیصد و چهل و سه و سه ربع هزار
و دویست و هشتاد صد و هفتاد و نه شد مع چهار هزار و هشتصد
نود و پنج جزء از پنج هزار و صد و بیست که مقسوم علیه ثانی باشد
که از ضرب مقسوم علیه اول در مخرج کسر پیدا شد و اما صورت قسمت عدد مذکور بر هزار و دویست



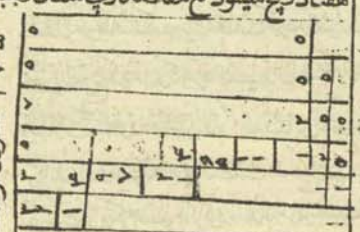
که صد و هشتاد مثقال من شاه عباسی است و بیست

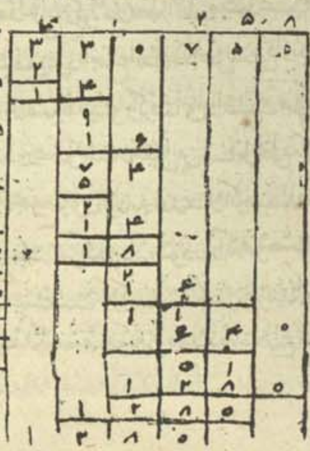
پس خارج قسمت صد و نود و یک شد که من است و باقی قسمت هزار و صد و چهل
شد مع کسر پس آنرا در مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج پس
باقی قسمت را محو کردیم و انرا ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را که هزار و دویست میباشد

بر مخرج کسر ضرب کردیم چهار هزار و هشتصد شد پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و انرا ثبت کردیم
پس حاصل قسمت دویست و سی هزار و سیصد چهل و سه ربع بر هزار و دویست صد و نود و یک
من شد مع چهار هزار و پانصد هفتاد و پنج جزء از چهار هزار و هشتصد اگر ضلع پنج مد بگیریم و
هر مدی را که دویست و هشتاد درهم است بنا بر روایت مرد زن تحویل بد درهم مشهور نمائیم باید
کردن نصف آن بر آن که چهار صد و بیست درهم میشود پس ضلع حاصل ضرب پنج است در اینعدد
که دو هزار و صد درهم میشود که بمثاقیل صیرفیه هزار و صد و نیم است پس نصاب غلات برابر
حساب حاصل ضرب سیصد است در اینعدد و صورت ضرب شبکه صحیح اینست حاصل ضرب



سیصد سی هزار و ششصد است و چون صد پنجاه که نصف سیصد است
بر آن افزوده شود سیصد و سی هزار و هفتصد و پنجاه میشود و چون
بخواهی بدانی که اینعدد از مثقال چند من شاهی متعارف در این زمان است
پس قسمت نما اینعدد را بر هزار و دویست هشتاد و صورت قسمت
اینست و حاصل قسمت دویست و پنجاه هشتاد است که اشاره بمن است و مع پانصد و ده جزء که آثار
مثقال است و اگر بخواهی بدانی که چند من شاهی عباسی است عدد
مذکور را در هزار و دویست قسمت نما حاصل قسمت دویست
هفتاد و پنج میشود مع هفتصد و پنجاه مثقال و بعبارة اخری



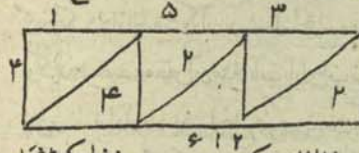


وچون اینجمله بدانستی اکنون بدانکه که اگر زرع یا نخل آب داده شود ده یک نصاب مذکور باید داد
شود و اگر با آلات آب داده شود مثل اینکه آب از چاه کشیده شود بچرخ و نحو آن پس بیست یک باید اخراج
شود پس زکوة غلات عشر و نصف عشر است وچون دانستی که نصاب غلات بمن شاه عباسی صد و پنجاه و سه
من و نصف من و نصف ثمن من پس زکوة آن در صورت عشر پانزده من است مع صد و بیست و پنج درم
و دوازده و شش درم تقریبا زیرا که عشر صد ده است و عشر پنجاه پنج و سه من بیست و چهار پنجاه است و عشر
بیست و دو پنجاه که صد درم میشود و چهار پنجاه و هشت بیست و پنج است نصف من نیز چنین است پس
بیست و پنج شد و چون نصف ثمن که نیز بیست و پنج است افزوده شود هفتاد و پنج حاصل میشود
عشر ده بیست و پنج یک بیست و پنج است باقی مانده هفت بیست و پنج و آن چهار ده دوازده است و عشر دو
یک دوازده است باقی ماند چهار دوازده و آن هشت و شش درم است و در صورت نصف العشر هفت
و نیم من میشود مع پنجاه دوازده نه درم تقریبا و چون دانستی که نصاب غلات شاهی متعارف در این زمان صد من
و چهل و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال پس در مسئله عشر باید اخراج نماید چهارده من و صد و پنجاه درم
و بیست و پنج تقریبا و در مسئله نصف عشر هفت من و پنجاه و بیست و پنج و شش درم است تقریبا و اگر زرع
گاهی مثلا باب باران آب داده شود و گاهی بآلات در اخراج زکوة ملاحظه اغلب میشود بحسب انتفاع یا
نمو یا عدد علی الخلاف و در صورت تساوی تقسیط میشود باجماع العلماء کما عن المنتهی و از بعضی از
اهل سنت حکایت شده که در صورت اغلبیت هم تقسیط میشود و اگر تساوی و اغلبیت هیچکدام معلوم
نباشد احوط آنست که ده یک بدهد اگرچه تقسیط نیز محتمل است و تحقیق این مسائل محلی دیگر دارد و
بعضی تصریح کرده اند که مراد بتقسیط آنست که از مجموع پانزده یک بدهد مثلا اگر سیصد من گندم باشد
با خلاف آب خورده باشد در وجه تساوی باید بیست من گندم داده شود زیرا که هر شصت من چهار
من باید داد و سیصد پنج شصت است و پنج چهار بیست است و اگر گندم ششصد من باشد باید چهل من
اخراج شود و لکن بعضی ذکر کرده اند که مراد بتقسیط آنکه نصف از گندم مثلا ده یک اخراج نماید و نصف

دیگر را

دیگر را بیست یک پس در صورتیکه ششصد من گندم داشته باشد از نصف آن که سیصد است سی من
میدهد که ده یک است و از نصف دیگر آن پانزده من میدهد که بیست یک است پس مجموع چهل و پنج من میشود
پس پنج من تفاوت می کند و اگر گندم سیصد من باشد از نصف آن که صد و پنجاه است پانزده من اخراج میشود
که ده یک است و از نصف دیگر آن بیست یک اخراج میشود که هفت من و نیم من باشد پس دو من و نیم من تفاوت میکند
و اگر زرعی نصف معین آن مثلا باب باران آب شود و نصف دیگر آن بدستی آب شود هر یک حکم خود دارد
پس از نصف اول را باید عشر اخراج نمود و نصف دیگر را نصف العشر اگرچه هر یک از این دو نصف علیحده بقدر نصاب
نباشد و با انضمام بیکدیگر نصاب حاصل شود **فصل** در تحدید زکوة فطر است بدانکه اگرچه اخبار
وارده در این مقام مختلف است پس در بعضی از آنها نصف صاع معین شده است و در بعضی از آنها یک صاع
وارد است و در بعضی از آنها است که نصف صاع از حنطه و شعیر یا یکصاع از تمر و زبیب است لکن خلافی نیست
ما بین علمای ما در اینکه زکوة فطر از هر جنسی که اخراج میشود یکصاع است چنانکه بعضی اخبار بر آن دلالت
دارد و اخبار مخالف محمول بر تقیه است بجهت موافقت عامه و در روایت عبدالله بن سنان است که
والصاع اربعة امداد و در روایت دیگر سعد اشعری است که صاع بصاع النبی صلعم و در روایت سماعه است
که وکان الصاع علی عهده صلعم خمسة امداد وکان المد قدر رطل و ثلث اواق و در بعضی از نسخ است که کان
الصاع علی عهده خمسة ارطال الخ و در بعضی اخبار است که والصاع ستة ارطال بارطال المدینة یکون
تسعة ارطال بالعراقی و شیخ بهائی در رساله اثنا عشریه زکوة میفرماید هی ای زکوة الفطر بالکیل صاع
وبالوزن الف مثقال و سبعون درهما هی ستة و خمسون الفا مثقالا ~~و سبعون درهما هی ستة و خمسون الفا~~
وستون شعیرة متوسطة و این معلوم میشود بضرب نه که عدد ارطال صاع است در صد و سی که عدد
دراهم رطل است و نیز بضرب نه در عدد شعیرات رطل و چون از مقدمه ثالثه معلوم شد که صاع بنا
بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور دو رطل و ربع رطل عراقی است و هر رطلی بنا بر مشهور
صد و سی درهم است پس هر مدی دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است و بحساب مثقال

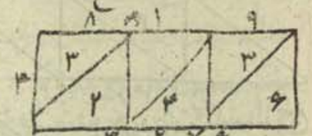
شرعی دویست و چهار مثقال و سه ربع مثقال است و بحساب مثقال صیرفی صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال میشود پس صاع که چهار برابر مد است ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال
صیرفی است که حاصل است از ضرب صد و پنجاه و سه و نصف در چهار و ضرب شبکه صحیح اینست



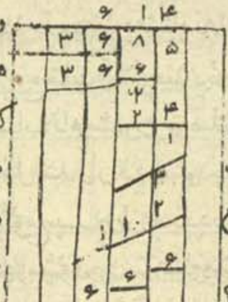
و چهار نصف و ذو و چهار نصف ثمن دو ثمن
است که یک ربع باشد و چون یک من شاهی متعارف
در این بلاد هزار و دویست هشتاد مثقال صیرفی
است پس یکصاع که ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال است کمتر است از نصف من شاهی که ششصد
و چهل مثقال است به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال که هشت درم میشود تخمینا و اما بحساب من شاهی
عباسی که هزار و دویست مثقال باشد پس یکصاع زیادتر است از نصف من بچهارده مثقال و ربع
مثقال اینست که مجلسی ره در زاد المعاد میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یکمن تبریز و چهارده مثقال
و ربع مثقال است و نیز در رساله اوزان میفرماید که و اما الصاع فهو نصف المن الشاهی العباسی و اربعة عشر
مثقالا و ربع مثقال من الصیرفی و ذلک لان المن الشاهی الف و مائتا مثقال بالصیرفی و الصاع ثمان مائة
مثقال و تسعة عشر مثقالا بالشرعی فهو ستمائة و اربعة عشر و ربع من الصیرفی و ان اردت استعلام ذلک
لوضوحه فاضرب الثمان مائة و تسعة عشر فی عدد دوانیق المثقال الشرعی اعنی اربعة و نصفا و اقسم
الحاصل اعنی ثلاثة الاف و ستمائة و خمسة و ثمانین و نصفا علی عدد دوانیق الصیرفی ای ستة یحصل ما
قلناه و چون مثقال شرعی را که هیجده نخود است چهار دانگ و نیم حساب کرده است پس هر دانگی چهار
نخود میشود زیرا که چهار چهار شانزده میشود و چهار نصف دو میشود که حاصل مجموع هیجده است و چون
مثقال صیرفی بیک ثلث زیادتر است از شرعی پس آن شش دانگ میشود زیرا که چون ثلث هیجده که شش
است بر آن افزوده شود بیست و چهار میشود که حاصل ضرب شش است که عدد دانگ مثقال صیرفی
باشد در چهار که عدد نخود دانگ است پس چون هشتصد و نوزده را که عدد مثاقیل شرعی صاع

در چهار

در چهار و نصف که عدد دانگهای مثقال شرعی است ضرب نمائی سه هزار و ششصد و هشتاد و پنج و نصف
و صورت ضرب شبکه صحیح اینست و نصف هشتصد چهارصد و نصف نوزده نه و نیم و نیم

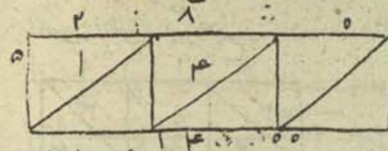


بحاصل الضرب که سه هزار و دویست و هشتاد و شش میشود باشد
افزوده کردند عدد مذکور حاصل شود و چون این عدد
را بر عدد شش که عدد دانگهای مثقال صیرفی است
قسمت نمائی چون قسمت نمودیم خارج قسمت ششصد و چهارده مثقال شد که نیم من است مع ربع مکرر
و نیم تقریبا و باقی قسمت سه جزء از دوازده است زیرا که باقی قسمت اول یک جزء از شش شد آن را اکثر
که نصف بود در مخرج کسر که دو باشد ضرب کردیم سه حاصل شد پس باقی قسمت اول را محو کردیم و سه را
ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را نیز در مخرج کسر ضرب کردیم دوازده حاصل شد پس آن را بعد از محو مقسوم
علیه اول ثبت کردیم پس حاصل قسمت ششصد و چهارده مثقال شد مع سه جزء از دوازده جزء که
ربع مثقال میشود زیرا که سه از دوازده در اینجا دوازده نصف است که همان شش باشد و سه جزء از دوازده
جزء سه نصف است که یک و نیم باشد و یک و نیم نسبت بشش دانگ که یک مثقال صیرفی است ربع است زیرا
که ربع چهار یک است و ربع دو نیم است صورت قسمت بدین طریق است و این جمله ذکر شد بنابر مشهور را



که چهار مد باشد و هر مدی صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال باشد که هر مدی زیادتر است از ثمن من
شاهی عباسی که آن را پنجاه درم می گویند به سه مثقال و نصف ثمن
مثقال و هر رطلی کمتر است از ثمن نصف من شاهی عباسی که آن را بیست
و پنج درم می نامند به شش مثقال و سه ربع زیرا که هر رطلی بنابر مشهور دو
هشت مثقال و ربع است و اما اگر صاع را را پنج مد بگیریم و هر مدی را
دویست و هشتاد درهم حساب نمائیم مکه مقتضا حدیث سلیمان بن حفص

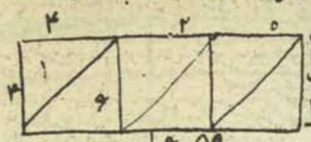
مرد زی است پس صاع بحساب درهم حاصل ضرب دویست وهشتاد است در پنج که هزار وچهارصد است



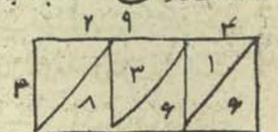
وبحساب مثقال شرعی نهصد وهشتاد مثقال
است که بعد از وضع سته عشر ~~هزار وچهار~~
صد مثقال است که بعد از وضع سته عشر
هزار وچهارصد حاصل است وبحساب مثقال صیرفی هشتصد وسی وپنج است که بعد از وضع
ربع از نهصد وهشتاد حاصل میشود پس یکصاع بنا بر این حساب ان یک من شاهی عباسی وشش مثقال
در این زمان زیادتر است واز یک من شاهی عباسی کمتر است بسیصد مثقال واکر صاع را پنج بکیریم بمقتضای
بعضی از اخبار ولکن مدرا صد وپنجاه مثقال ونصف مثقال ونصف ثمن مثقال بکیریم کما هو المشهور
پس صاع بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب پنج است در صد وپنجاه وسه ونصف ونصف ثمن که هفتصد
وشصت وهفت وسه ربع ونصف ثمن است پس نصف من شاهی زیاده میشود وچون در مقدمه
ثانیه معلوم کردیم که درهم مشهور که عبارت است از درهم چهل وهشت حبه کمتر است از درهم غیر مشهور
که عبارت است از درهم هفتاد ودو حبه بنصف واینکه قاعده تحویل غیر مشهور بمشهور زیاد کردن نصف است
بران که هر دوازده درهم غیر مشهور هیجده درهم مشهور است پس بدانکه چون عمل نمائیم بروایت حفص
مروزی که صاع پنج مد است ومد دویست وهشتاد درهم است وهر درهمی شش دانق است وهر دانقی
دوازده حبه شعیر است که مجموع حبات یک درهم هفتاد ودو حبه میشود پس هر مدی که دویست وهشتاد
درهم است بنا بر روایت بحساب درهم مشهور چهارصد وبیست درهم میشود زیرا که چون نصف
دویست وهشتاد که صد وچهل باشد بران افزوده شود چنانکه قاعده تحویل درهم غیر مشهور بمشهور
است حاصل چهارصد وبیست میشود پس صاع محمد در این روایت مد دویست وهشتاد درهم غیر مشهور
چهارصد وبیست درهم مشهور میشود وچون سته عشر یعنی را که صد وبیست وشش باشد از آن کم
کنی چنانکه قاعده تحویل درهم است بمثقال شرعی باقی میماند دویست ونود وچهار پس مد بنا بر این

حساب

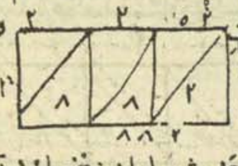
حساب دویست ونود وچهار مثقال شرعی است وچون ربع بیعنی را که هفتاد وسه ونصف باشد کم نمائی
چنانکه قاعده تحویل مثقال شرعی بصیرفی است باقی میماند دویست وبیست ونصف پس مد بنا بر این
حساب دویست وبیست مثقال صیرفی است مع نصف مثقال صیرفی وچون این مطلب را دانستی پس
بدانکه اکر صاع را چهار چنین مدی بکیریم بنا بر مشهور که مد ربع صاع است پس صاع بحساب درهم
حاصل ضرب چهار صد وبیست خواهد بود در چهار که هزار وششصد وهشتاد باشد وبحساب مثقال
شرعی حاصل ضرب دویست ونود وچهار است که عدد



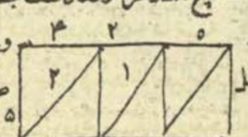
مثاقیل شرعیه مد است در چهار وان یکهزار وصد
وهفتاد وشش است وبحساب مثقال صیرفی حاصل
ضرب چهار است در دویست وبیست ونصف که هشتصد



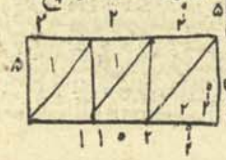
وهشتاد درم میشود که نیم من بنجاه وبیست وپنج درم در زاد
وشش درم است تقریبا بحساب

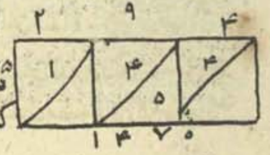


من شاهی عباسی وبحساب من شاهی عطار
این زمان نیم من میشود
مع بنجاه وبیست پنج ونیم درم که تخمینا
دو مثقال باشد واکر صاع را
پنج چنین مدی بکیریم چنانکه ظاهر حدیث سلیمان بن حفص است پس آن بحساب دراهم مشهوره
حاصل ضرب چهارصد وبیست است در پنج که دو هزار وصد است وبحساب مثاقیل شرعیه حاصل
ضرب پنج است در دویست ونود
وچهار که هزار وچهارصد و



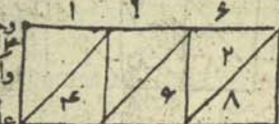
هفتاد است وبحساب مثاقیل
صیرفیه حاصل ضرب پنج است



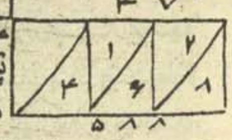


در دویست وبیست ونصف
که هزار وصد ودو ونیم است

پس صاع بکیل شاهی عباسی میشود مکرنود و هفت مثقال و نصف مثقال که بیست پنج درم و شش
درم است تقریباً ولکن توان گفت که نسبت ما بین درهم و مثقال تغییر نمیکند بتغییر کردن دراهم پس
هر درهمی چه درهم مشهور باشد که چهل و هشت حبه است چه غیر مشهور که هفتاد و دو حبه است کمتر است
از مثقال شرعی به سه عشر چنانکه مثقال شرعی کمتر است از نصیر بیک ربع پس هر گاه که درهم زیاد شود
همین نسبت زیاد میشود پس مثلاً چون هر مدی را دویست هشتاد درهم بگیریم بنابر ظاهر روایت سلیمان
پس آن بحساب مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر دویست شصت سه عشر هشتاد دویست چهار است و
چون کم شود باقی صد نود شش است بحساب مثقال صیرفی صد چهل و هفت مثقال است زیرا که
ربع صد نود و شش چهل و نه است چون کم شد عدد مذکور باقی است پس بنابر این حساب اگر صاع را
چهار مد بگیریم کما هو المشهور و بعبارة اخری اگر در حساب مد عمل بروایت مروزی نمائیم و لکن اگر در حساب
تحدید صاع بمد عمل بروایات مشهوره نمائیم پس صاع بحساب مثقال شرعی حاصل ضرب چهار است در صد
و نود و شش عدد مثاقیل شرعیه مد که هفتصد هشتاد و چهار است و بحساب مثاقیل صیرفیه حاصل
ضرب چهار خواهد بود در صد چهل و هفت که پانصد و هشتاد و هشت است



و اگر صاع را پنج مد بگیریم عملاً بالجمیع بظاهر هذه الروایة



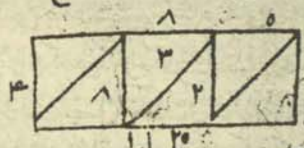
پس صاع حاصل ضرب پنج است در اعداد مذکوره و آن



علامه مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما الخبر المروزی فلو جعلناه ای الصاع اربعة امداد
علی وفق المشهور یصیر الفا و مائة و عشرین درهما و سبعمائة و اربعة و ثمانین مثقالا شرعیا ان قلنا بان النسبة
بین المثقال الشرعی و الدرهم لا تتغیر باختلاف الدراهم اذ هذه النسبة بین الدرهم و المثقال متفق علیها
و مع زیادة الدرهم و زیادة المثقال ایضا بتلک النسبة و ان قلنا بان المثقال مضبوط کما ذکرنا سابقا و هذه

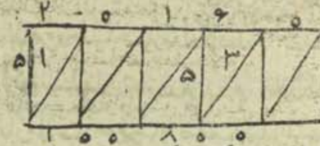
النسبة

النسبة مبتنیة علی الدرهم المشهور و مع زیادة الدرهم تختل تلک النسبة فعلی هذا یکون ای الصاع الفا و
مائة و ستة و سبعین مثقالا شرعیا و اما اذا عملنا علیه بظاهره و جعلناه خمسة امداد کما فعله فی مقدار
الماء للوضوء و الغسل و ان خالف و وافق المشهور فی الزکوة یصیر الفا و اربعمائة درهم بدراهم و بالدراهم
المشهورة الفین و مائة درهم و بالحبات مائة الف و ثمان مائة حبة و هو قریب من ضعف الصاع المشهور
الخ و اینکه ذکر کرده است که چون صاع را چهار مد بگیریم کما هو المشهور بحساب دراهم هزار و صد بیست
درهم میشود واضح میشود از ضرب چهار که عدد امداد صاع است در دویست و هشتاد که عدد دراهم
یک مد است بنابر این حدیث



و اینکه ذکر کرده است که صاع مثقال شرعی ... است معلوم میشود از آنکه کم کرده اند از آن زیرا که سه عشر هزار و صد سه عشر شش صد
سی و شش میشود و چون کم شود عدد مذکور باقی میماند و ایضا چون چهار را در صد و نود و شش
ضرب کنی که عدد مثاقیل شرعیه است مطلوب حاصل است چنانکه دانستی و اینکه ذکر کرده است
که چون نسبت مذکوره را مبنی کنیم بر درهم مشهور نه مطلق درهم پس صاع هزار و صد هفتاد و شش مثقال
شرعی میشود واضح میشود از ضرب چهار در دویست و نود چهار که عدد مثاقیل شرعیه مد بود بر حساب
درهم هفتاد و دو حبه چنانکه تفصیلش گذشت با صورت ضرب شبکه اش و اینکه ذکر کرده است که
چون عمل نمائیم بظاهر حدیث مروزی صاع را پنج مد بگیریم پس صاع بحساب دراهم غیر مشهور هزار و چهار
صد درهم خواهد بود معلوم میشود از ضرب پنج در دویست و هشتاد که عدد دراهم غیر مشهوره مد است
چنانکه بیانش نیز گذشت و اینکه فرموده است که بحساب دراهم مشهوره دو هزار و صد میشود واضح
از ضرب پنج در چهار صد بیست که عدد دراهم مشهوره مد است چنانکه نیز گذشت و اینکه ذکر کرده است
که صاع بحساب حبه صد هزار و هشتصد حبه میشود معلوم میکردد از ضرب پنج که عدد امداد صاع
است در ۲۰۱۶۰ که عدد حبات مد است بنابر غیر مشهور چنانکه در مقدمه ثانیه گذشت

ضرب شده مذکور میشود و اینکه ذکر کرده است که صاع باین حساب نزدیک به دو برابر



صاع مشهور است بجهت آنکه سه عشر دو هزار و صد که ۶۳۰ باشد کم شود هزار و چهار صد و هفتاد میماند

و چون ربع آن کم شود که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد باقی میماند هزار و صد و دو من و نیم که قریب صیغه است پس قریب است بیک من شاه عباسی بعبارة اخری قدر کمی کمتر است از یک من شاه عباسی بعبارة اخری قدر کمی کمتر است از یک من شاه عباسی و صاع مشهور نیم من شاه عباسی بود مع چهارده مثقال و ربعی و از اینجا است که در زاد المعاد میفرماید که احوط اخراج یک من شاه است و نیز مجلسی ره در موضعی دیگر از این میفرماید که در علی خبر ابی خبر المروزی یحصل الاختلاف فی الرطل ایضا باختلاف مقدار الصاع اذ ورد فی الاخبار ان الصاع تسعة ارطال بالعراقی وستة بالمدنی فیکون الکر بالرطل العراقی ماة والف سبعة وخمسین الف مثقال صیرفی وبالمن الشاهی ماة وخمسین منا وخمسة اسداس من ویکون الرطل المدنی ماة مثقال وثلاثة وثمانین مثقالا وثلاثة ارباع مثقال صیرفی واذا حسبنا الکر بالمدنی یکون بالمن الشاهی مائتین وستة وعشرین منا وربع من و نیز میفرمایند که تحدید درهم در خبر همدانی یعنی حدیث ابرهیم بن محمد همدانی که در باب زکوة فطره وارد شده است مسکوت عنه است یعنی تحدید بآن درهم نشده است ولکن در خبر سلیمان بن حفص مروزی تحدید شده است یعنی بشش دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر و در خبری دیگر هم تحدید بدین اندرهم نشده است بعید نیست که گفته شود که اظهر در جمع بین اخبار است اخذ شود بدرهمی که در خبر همدانی است بآنچه تحدید شده است در خبر مروزی یعنی در خبر همدانی صاع تحدید شد بهزار و صد و هفتاد و نه که درهم باشد پس هر درهمی این اندرهم هفتاد و دو حبه جو بود بمقتضای روایت مروزی حملا للمطلق علی المقید والمجمل علی المفصل پس مختلف میشود که بحسب اختلاف طلاها پس درهم موازی است با دو و چهار دینار و نصف دینار فلوس و اگر بگوئیم که نسبت میان

دینار و درهم باینطریقه مضبوط است نمی باشد مثقال شرعی یکمثقال صیرفی و سه ربع و ربع ربع از آن پس منکرند رطل عراقی بنا بر این حساب چون حساب نمائی حبات را بدرهم مشهور موافق با رطل مدنی که صد و نود و پنج درهم باشد بدرهم مشهور و خواهد بود رطل مدنی دویست و چهار مثقال و سه ربع مثقال شرعی و صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بصیرفی و خواهد بود مد چهار صد و سی و هشت درهم و سه ربع درهم و ثلث آن ... مثقال و ثمن مثقال شرعی و دویست و سی مثقال و ربع مثقال صیرفی و سه ربع ثمن آن و خواهد بود صاع هفتصد و پنجاه و پنج درهم و هزار و دویست و بیست و هشت مثقال شرعی و نصف مثقال شرعی و نهصد و بیست و یکمثقال صیرفی و سه ثمن مثقال صیرفی پس میباشد که بنا بر این رطل عراقی صد و دو من و سه ثمن من شاهی جدید عباسی و برطل مدنی صد و پنجاه و پنج من و نصف من و نصف ثلث من آن و نیز در آخر رساله او از من میفرماید که از والد علامه من رحمه الله خود شنیدم که میفرمود که شیخ ما علامه تستری ره بجهت کثرت احتیاط او در وزن حساب میکرد در جمیع مقادیری که ذکر شد بعد از آن و نیز شنیدم از بعضی افاضل معاصرین که سنجید بود مثقال صیرفی را با حبات شعیره متوسطه که در مدینه مشرفه بوده است ما منزاعات کامل و دقت پس رسیده بود که بهشتاد و چهار حبه و مساوی بود با درهم شرعی و سه ربع و موافق بود با مثقال شرعی و نه جزء از چهل جزء از آن و بعبارة اخری موافق بود با مثقال و خمس مثقال و ثمن خمس پس میباشد چهل و نه مثقال شرعی موافق با چهل مثقال صیرفی پس اینکه مشهور شده است که سکه زده از طلا که آنرا اشرفی میگویند و در این زمان متعارف است موافق است در وزن با مثقال شرعی و مع ذلک مساوی است با سه ربع مثقال صیرفی لازم این افتاده است که مثقال شرعی موازن باشد با شصت و سه شعیره و این خلاف متفق علیه است یا اینکه بوده باشد مثقال صیرفی موازن با نود و یک شعیره و سه سبع شعیره و این مطلب خلاف آنچه مشاهده شده است میباشد و احدی باین قائل نشده است و ان قال بعض من زانه شعیر العراق باکثر من ذلک پس میباشد قدر رطل عراقی باین مثقال صیرفی بر تفسیر جمهور خاصه هفتاد و چهار

مثقال و دو سبع مثقال دینار بر تفسیر علامه هفتاد و سه مثقال و بیست و سه جزء از چهل و نه جزء از
مثقال و میباشد قدر مد صد و شصت و هفت مثقال و سبع مثقال و در نزد علامه صد و شصت و
پنج مثقال و یازده جزء از چهل و نه جزء از مثقال و من تبریزی بدراهم شرعی هزار و پنجاه درم است
و بمثاقیل شرعیه ۷۳۵ مثقال است و با رطل عراقی بر تفسیر مشهور هشت رطل و یک جزء از سیزده
جزء از رطل است که پنج مثقال و پنج سبع مثقال باشد و بر تفسیر علامه هشت رطل و سه رطل است
که ۱۲ مثقال و ۱۲ جزء از چهل و نه جزء از مثقال است و میباشد بمد بنا بر مشهور سه مد و پنج سبع مد
جزء از چهل و نه جزء از مثقال ثم قال اقول صیغها سمعت جمیع ابتغیتها برابینکه درم شرعی موازن است
با چهل و هشت شعیره پس میباشد مثقال شرعی موازن با چهل و هشت شعیره و چهار سبع شعیره
وارد میاید بر او که مضی وارد نشده است که درم چهل و هشت حبه باید باشد بلکه این اعتبار است
که کرده اند او را از بعضی شعیرات بلاد خود شان با آنکه شعیرات مختلف است بحدیکه منضبط نیست
ما وزن کردیم بعضی شعیرات را بمثقال صیرفی پس بود صد و دو شعیره و بود بعضی از آنها صد و یازده
شعیره و بعضی نود شعیره و با این اختلاف فاحش چگونه ممکن است بنای حکم را بر آن و تحصیل شعیره مدینه
مشرفه نافع است در صورتی که این تحدید بچهل و هشت شعیره از امام صادر شده باشد و ایضاً چنانچه
که این مطلب مشهور است تغییر نکردن دینار نیز مشهور است بین اصحاب فای ترجیح لبعض المشهورات
و بعضها مع انا وجدنا بعض الشعیرات فی الوزن موافقاً لتقدیرهم و تقدیرنا کما عرفت بل احد و تسعون شعیره
و ثلاثة اسباع شعیرة وسط بین الاوزان التی ذکرناه و هو مؤید لما اخترنا بلی اگر قطع نظر نمائیم از مشهورات
و مبنی شود کلام بر روایت حرّ و ذی نیز اگه تقدیری از درهم در میزان نشده است از برای آن وجهی
خواهد بود لکن اختلاف در کر بحسب اوزان و مساحت زیاده تر خواهد شد و لا محل دفعه لانه لا یکون
اکثر من الاختلاف الواقع بین اخبار الاشبار و وجه الجمع مشترک و انت یا طالب الیقین و المحو المبین بعد
ما احطت خبراً بما سقناه الیک و احضر ما نظری القاصر لدیک لا یخفی علیک ان الاحتیاط فی الدین فی

جمیع

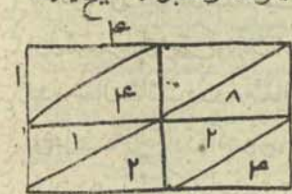
فی جمیع الاحکام المتعلقة بذلک اذ الاحتیاط فی بعضها الاخذ بالاقل کما فی النصاب الذهبی فی اللقطه
و فی بعضها العمل بالاکثر کالفطره و الکر و اخواتهما انتهی اینکه ذکر شد که ربع منی افزود در کر بجهة احتیاط است
ندارد مگر اینکه این مقادیر مطلق وارد شده باشد و اصطلاحی از شرع ثابت نباشد و اما با ثبوت
اصطلاح خاص چنانکه از کلمات اصحاب در این ابواب مستفاد میشود پس وجهی برای احتیاط نیست و الله اعلم

مقصد سیم در بیان تحدید سایر مقادیر متفرقه در ابواب فقهیه است و در آن چهارده مبحث
است مبحث اول در انچه متعلق است بکتاب طهارت **فصل** در مقدمه ثانیه ذکر نمودیم که مراد
بدرهم بغلی که فقها در کتاب طهارت در مسئله عفو از دم ذکر مینمایند سعه آنست نه وزن آن و
تحدید شده است سعه آن در بعضی عبارات بسعه اخمص راحه و اخمص راحه بخاء معجمه و صاد مهمله در
کلمه اولی و راء و حاء مهملتین در کلمه ثانیه گودی باطن کف دست است و اخمص القدم باطنها الذی لا یصیب
الارض قال الطریحی و قال ایضاً و الراحة بطن الکف و منه اتکی علی راحتیه ای اعتمد علیهما و الجمع راح
و راحات و در بعضی از عبارات تحدید شده است بسه بند بالای انگشت ابهام و در بعضی دیگر تحدید
شده به بند انگشت سبابه و شهید ثانی در شرح لمعه میفرماید که منافاتی در بین این تحدیدات نیست زیرا
که مثل این اختلاف و تفاوت در درهم بواسطه سکه و ضرب باتفاق میافتد و فاضل سبزواری در شرح
ارشاد میگوید که و نقل عن بعض المتاخرین انه لا تناقض بین هذا التقدیرات لجواز اختلاف افراد الدرهم
من الضارب الواحد کما هو الواقع و اخبار کل واحد عن فرد راه و اعترض علیه بان هذا انما یصح علی تقدیر
الاتفاق فی التقدیر و هو غیر معلوم من کلامهم و عبارت ابن ادریس را در مقدمه ثانیه ذکر کردیم و   التغییر ح
در آن ذکر شده که من درهمی از این دراهم را مشاهده کردم و قال و هذا الدرهم اوسع من الدینار
المضروب بمدینة السلام المعتاد تقرب سعته من سعة اخمص الراحة و این تقدیر اشهر بلکه تقدیر است
و بعضی ذکر کرده است که شهادت ابن ادریس در این تقدیر مسموع است و لکن اخبار وارده در این باب
خالی است از تقیید ببغلی بلکه درهم در آنها مطلق است الا آنکه بعضی ادعای اجماع بر این تقیید نموده اند

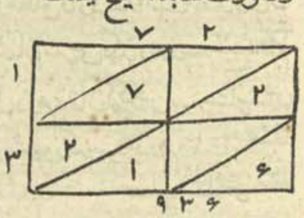
در کتاب فقه الرضا نیز دلالتی براین دارد چنانکه دانستی ولکن حجیت این کتاب محل اشکال است واز این
عین عمانی حکایت شده است که تقدیر نموده است بقدر دینار و سعه دینار نیز معین نشده
است زیراکه تغییر نکردن دینار بحسب وزن است نه سعه و دعوی اتفاق بر عدم تغییر دینار سعه
تغییر سعه نیست پس اولی اقتصار است در این تقدیرات بر قدر اقل تحصیلا للبرائة الیقینیة فی
مقام الاشتغال الیقینی و اما کمتر از درهم بغلی معفو است در نماز یا بقدر آن مسئله محل خلاف
اشهر اول است و سید مرتضی و سلار قائل بثانی شده اند و فاضل سبزواری در ذخیره میفرماید
که لکن اجمال معنی الدرهم و عدم انضباط سعته مما ینفی فائدة هذا الاختلاف فانه لم یتبین فی
الروایات المراد بالدرهم و لم یثبت حقیقة شرعیة فیه و لا عرف زمان الائمة حتی یحمل علیه و کلام
الاصحاب مختلف فی تفسیره و تحدیده الخ و این کلامی است متین و نیز گذشت که تحدید شده است
درهم بغلی بحسب وزن بیک درهم و ثلث درهم و از اینجا است که از اداء درهم وافی و درهم واسع میکند
در وجه تسمیه آن بدرهم بغلی گذشت با ضبط لفظ بغلی و چون درهم بغلی بیک ثلث از درهم معروف
زیادتر است و درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است پس قاعده تحویل دراهم معروفه بدراهم بغلیه آنست
که دو ثلث آن را کم نمائی مثلا نه درهم معروف چون سه از آن کم کنی دراهم بغلیه میشود و قاعده تحویل
دراهم بغلیه بدراهم معروفه زیاد کردن نصف است بر آن پس شش درهم بغلی چون سه که نصف است
بر آن افزودی دراهم معروفه میشود پس هر دوازده درهم معروف هشت درهم بغلی است و هر هشت درهم
بغلی دوازده درهم معروف است و چون درهم معروف چهل و هشت جو بوده پس درهم بغلی هفتاد و دو
جو میشود زیرا که نصف چهل و هشت بیست و چهار است چون بر آن افزوده شد عدد مذکور
حاصل است بعبارة اخری درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است زیراکه ثلث هفتاد و دو بیست و
چهار است و دو بیست و چهار چهل و هشت است و چون درهم معروف بحساب نخود دوازده نخود
و نصف نخود و عشر نخود بود پس درهم بغلی هیجده نخود میشود مع سه ربع نخود و عشر نخود و نیم عشر

نخود پس درهم بغلی از پنا بادهای سیزده نخودی معروف در این زمانها زیادتر است پنج نخود و سه
ربع نخود و یک عشر نخود و نیم عشر نخود و چون درهم غیر معروف که مقتضای حدیث مروزی شش
دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر بود پس درهمی هفتاد و دو شعیره میشود پس درهم بغلی موافق است بحساب نخ
با درهم غیر معروف و بالجمله پس تحدیدات سابقه بدراهم بغلیه نیز تفاوت میکند **فصل**
کثیری از فقها رضوان الله علیهم در باب احکام اموات تصریح کرده اند باینکه مستحب است که مالیده
شود بمساجد سبعه میت یعنی پیشانی و دو کف و دو زانو و دو ابهام پای و قدری از کافور
و مشهور آنست که مسمای کافور کفایت میکند ولکن مستحب است که سیزده درهم و ثلث درهم از باشد هم
صدوق ره و شیخ مفید و شیخ طوسی حکایت شده که فرموده اند که اقلش یک مثقال و اوسطش چهار
درهم و اکملش سیزده درهم و ثلث است و از جعفی نقل شده که اقلش یک مثقال و ثلث است و از ابن جنید
نقل شده که اقلش یک مثقال و ثلث است و اوسطش چهار مثقال است و از ابن براج نقل شده که مستحب است
که مالیده شود بمساجد سبعه میت سیزده درهم و نصف درهم و شهید ثانی بعد از عبارت شهید
اول که میفرماید یستحب کونه ثلاثة عشر درهما و ثلثا میفرماید و دونه فی الفضل اربعة دراهم و
دونه مثقال و ثلاث و دونه مثقال و اخبار در اینباب مختلف وارد شده است پس در مرسله
ابی نجران است عن الصادق ع که فرمود اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و در مرسله دیگر ابن ابی
نجران است عنه ایضا ع که اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و نصف و در بعضی اخبار است که السنة
فی الحنوط ثلاثة عشر درهما و ثلث اکثره و جمله از اجازه مطلق وارد شده است و تقدیری در آن
نشده است و چون در مقدمه ثانیه معلوم کردی که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم است
و هر هفت مثقال شرعی ده درهم است و اینکه قاعده تحویل درهم بمثقال کم کردن سه عشر است پس
کافوری که بمساجد سبعه میت مالیده میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب
مثقال شرعی نه مثقال میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب مثقال شرعی نه مثقال

میشود مع ثلث مثقال و چون دانستی که مثقال صیرفی یکمثقال و ثلث مثقال شرعی است و اینکه قاعدهٔ تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است زیرا که مثقال شرعی سه ربع صیرفی است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور هفت مثقال صیرفی میشود و چون دانستی که درهم بغلی زیادتر است از درهم معروف بثلث آن و اینکه قاعدهٔ تحویل معروف به بغلی کم کردن ثلث است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب درهم بغلیه هشت درهم بغلیه میشود مع هشت تسع از درهم و چون دانستی که قاعدهٔ تحویل درهم معروف که چهل و دو حبه بود بدرهم غیر معروف که هفتاد و دو حبه بود نیز کم کردن ثلث بود از آن پس کافور ممسوح بحساب دراهم غیر معروفه نیز هشت درهم و هشت تسع از درهم میشود و اگر حمل نمائیم دراهم را در اینمقام بر دراهم غیر معروفه پس بقاعدهٔ تحویل غیر معروفه بمعروف که زیاد کردن نصف است بر آن نوزده درهم معروف خواهد شد مع نصف درهم و سدس درهم و بعبارة اخری بیست درهم میشود و چون نیز معلوم شد که هر درهم معروف چهل و هشت حبه است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب حبات شعیره حاصل ضرب سیزده و ثلث است در چهل و هشت که ششصد و چهل میشود و صورت ضرب شبکه صحیح اسطر بقیت



و چون ثلث چهل و هشت که شانزده باشد بر آن افزوده شود عدد مذکور حاصل شود و اگر سیزده را مع ثلث در هفتاد و دو که عدد حبات غیر معروفه است ضرب نمائی تحدید کافور بحساب حبات دراهم غیر معروفه معلوم میشود و صورت شبکه صحیح اینست



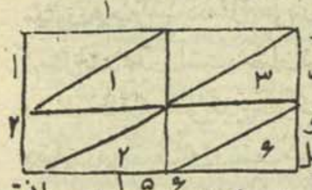
و چون ثلث هفتاد و دو بر آن نیز افزوده شود عدد مطلوب حاصل کردد و چون نیز دانستیکه هر درهم معروفی دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس دراهم کافور بحساب نخود حاصل ضرب سیزده و ثلث است که عدد دراهم کافور است در دوازده

ونصف

وقسط درهم صح

ممسوح صح

و نصف و عشر که عدد حمصات درهم است و صورت ضرب شبکه بیزده در دوازده اینست و حاصلش صد و پنجاه و شش است و ثلث دوازده چهار است و سیزده بنصف شش و نیم است و سیزده عشر یکعدد میشود مع سه عشر پس مجموع یازده و نیم میشود مع سه عشر و چون بصد و پنجاه و شش افزوده شود حاصل صد و شصت و هفت و نیم میشود مع سه عشر پس عدد حمصات کافور ممسوح همین است و چون دانستی که هر درهمی سه مثقال صیرفی میشود مع خمس مثقال پس کافور ممسوح بحساب درم دو درم و خمس از درم است تخمیناً زیرا که شانزده خمس مثقال صیرفی یکدرم است و مراد بمثقال که در سایر اقوال مسئله است مثقال شرعی است که هیجده نخود باشد پس یکمثقال و ثلث که مذهب جعفی است موافق مثقال صیرفی است زیرا که معلوم شد که مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است و مثقال صیرفی یکمثقال و ثلث شرعی پس یکمثقال و ثلث بیست و چهار نخود خواهد بود و یکمثقال و نصف که در روایت ابن ابی نجران است بیست و هفت نخود خواهد بود زیرا که نصف هیجده نه است و چون بان افزوده شد عدد مذکور حاصل است و حساب سیزده درهم و نصف از تحدید سابق واضح میشود و همچنین است چهار درهم و چهار مثقال پس چهار درهم بحساب حمص حاصل ضرب چهار است در دوازده و نصف و عشر که پنجاه و چهار عشر است و چهار مثقال بحساب حمص حاصل ضرب چهار است در هیجده که هفتاد و دو باشد و سایر التقدیرات علی ما مضی **فائدة** اینکه در کلمات کفته میشود که درهم و نصفه و یا درهم و ثلثه یا نحو ذلک نشاید که ضمیر مضاف الیه در نصفه و ثلثه راجع بدرهم باشد زیرا که مراد بدرهم تمام درهم است پس چگونه عطف میشود بر آن نصف یا ثلث همان درهم بعینه پس اگر بگوئی غلط زید درهما و نصفه و ضمیر راجع بهمان درهم مذکور باشد خواهد بود از قبیل عطف بعض بر کل و خاص بر عام مثل عطف جبرئیل بر ملائکه و محمد بر انبیا پس جز یکدرهم



لازم

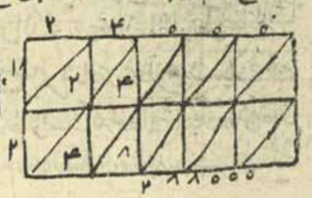
لازم نخواهد شد خطا کردن آن را بزید و حال آنکه خلافی نیست در اینکه زیاده از یک درهم مطلوب نیز کلام
میشود درهم چنین است در مثل له علی درهم و از این جهت است که جماعتی ذکر کرده اند که در اینجا مضاف ونصفه ح
که مثل باشد محذوف است و مضاف الیه که ضمیر باشد قائم مقام آن شده است یعنی درهم
ونصف مثل آن و بعضی تقدیر چنین کرده اند که درهم ونصف درهم آخر قال فی المجمع فی لغة نصف درهم ح
وقولهم درهم ونصف المعنی ونصف مثله لکن حذف المضاف واقیم المضاف الیه مقامه لفهم المعنی
وقیل معناه ونصف آخر والاول اشهر بین اهل اللغة آه و بالجمله مرجع ضمیر درهم مذکور نیست بلکه در
کلام نوعی از استخدام است **فصل** در کلام مباشرت در حال حیض فقها ذکر کرده اند که در اول کفاره ح
حیض یک دینار است و در وسطان نصف دینار و در آخران ربع دینار است و خلافی در رجحان
این نیست و لکن در وجوب و استحباب آن خلاف است جمعی بسیار از قدماء قائل باولند و مشهور بین
متاخرین دوم است بجهت حدیث عیص بن القاسم عن الصادق ع که فرمود لا اعلم فیه شیئا یستغفر الله
و حدیث زراره عن احدهما ع قال لیس علیه شیء یستغفر الله و لا یعود و اخبار مثبته کفاره مختلف وارد
شده است پس در بعضی از آنها است که یتصدق بدینار و در بعضی از آنها است ان علیه نصف دینار
و در بعضی از آنها است که انه یتصدق علی مسکین بقدر شبعه و در بعضی از آنها است که در اول
حیض یک دینار و در وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار کما هو المشهور راوی عرض کرد که فان
لم یکن عنده ما یکفر قال فلیتصدق علی مسکین واحد و الا استغفر الله و لا یعود فان الاستغفار توبة
وکفارة لمن لم یجد السبیل الی شیء من الکفارة و این حدیث تقیید مینماید اخبار سابقه را و اخبار نافیه
و مقتضای جمع بین اخبار حمل این اخبار است بر استحباب و بعضی اختلاف اخبار را مؤید قول باستحباب
گرفته اند و بعضی اخبار مسئله را حمل بر تخییر کرده اند و بعضی از علماء کفاره را بغیر مضطر کرده اند منحصر ح
و بعضی تخصیص بغیر شاب داده است و دلیلی بر این دو قول نیست و جماعتی ذکر کرده اند که مصرف
این کفاره فقراء و مساکین از اهل ایمان است و بعضی فقر هم مشروط دانسته و نیز ذکر کرده اند که معتبر

در اول و وسط و آخر عادت زوجه است پس اول در زنیکه سه روز عادت او است روز اول است و وسط
روز دوم و آخر روز سیم و همچنین ذکر کرده اند که فرقی ما بین دائمه و منقطعه و حره و امه نیست و
بعضی گفته اند که در امه سه مد تصدق کند و بعضی گفته اند که بر ده مسکین تصدق کند در
الحاق اجنبیه خلاف است و محل تفصیل این مسئله باسائر فروع کتب فقه است و بالجمله مراد بدینار چنانکه
دانستی همان یکمثقال شرعی از طلای خالص سکه زده شده است که اشرفی هیجده نخودی باشد و
بعضی شرط ندانسته اند که سکه زده باشد بعضی تقدیر کرده اند دینار را در این مسئله بده درهم
و دلیلی بر آن نیست ظاهر آنست که در آن اعصار نصف دینار و ربع دینار نیز مسکوک بوده است
چنانکه در این اعصار اشرفی پنجهزاری نیز مشاهده شده است پس اگر میسر شود نصف دینار و ربع
دینار مسکوک همان را بدهد اگر میسر نشود بدل نصف دینار نه نخود از طلای خالص بدهد
و بدل ربع دینار چهار نخود و نیم از طلا بدهد و بعضی مطلقا باکتفای قیمت کرده اند و در آن اشکال است
و مراد آنکسان که تقدیر کرده اند دینار را بده درهم قیمت دینار است بده درهم که نقره سکه زده شده باشد م
در زمان ایشان چنانکه در مقدمه ثانیه دانستی پس اگر اکتفای بقیمت نمائیم و قائل باین تقدیر باشیم یکدینار
کمتر خواهد شد از نه قران متداول در این زمنه زیرا که دانستی که یکدرهم کمتر است از پنابادهای
این ازمنه که سیر دو نخود است و اگر اکتفای بقیمت نمائیم و لکن قائل باین تقدیر نشویم یکدینار زیاد
از ده قران خواهد شد زیرا که قیمت اشرفی در این زمانها زیادتر از ده قران شده است اگرچه در
سنوات سابقه مطابق بوده است و بالجمله احتیاط در امثال اینمواضع ترک نشود **مبحث دویم**
آنچه متعلق است بباب صلوة **فصل** چون فقها در مسئله صلوة قصر اتفاق کرده اند
بر اشتراط مسافت اگرچه خلاف نموده اند در تقدیر آن بهشت فرسخ یا چهار فرسخ ولا باس که اشاره بتحدید
فرسخ شود اگرچه از عنوان این کتاب خارج است انکثیرا ما یذکر الشیء استطرادا پس بدانکه تحدید
است فرسخ بسه میل و در بعضی از کتب لغة است که کل ثلاثة امیال فرسخ و این تحدیدا نعجه اخبار

هشتاد میشود چنانکه در حدیث ابی اسامه است که یقصر الصلوة الرجل فی عشیر اثنی عشر میلا
زیرا که با یقصر شد مسند الا اکرده اند که مسافت قصر چهار فرسخ است زیرا که حاصل ضرب سه در
چهار دوازده است بهمین تصریح شده است در روایت اسماعیل قال سئلت ابا عبد الله عن القصیر
فقال فی اربع فراسخ و این محل خلافست در هشت فرسخ اجماع علماء ما است و از اینجا است که تحدید کرده
به بیست و چهار میل که حاصل ضرب سه است در هشت و در ذخیره سبزواری است کما اتفق العلما
کافة علی ان الفرسخ ثلاثة امیال نقله جماعة من الاصحاب هو مروی فی الاخبار پس تحدید شده
است در بعضی از کتب لغت معتبره مرسله ای است که حضرت صادق ع فرموده است از هزار و
ذراع و در مرسله کافی است که سه هزار و پانصد ذراع است لکن این دو روایه متروک است و معامل بمضمون
آنها نیست و اکثر فقها تحدید کرده اند میل را بچهار هزار ذراع قال بعضهم وقد قطع الاصحاب بان قدره
اربعة الاف ذراع وقال ابن ادریس الحلی فی السرائر المیل اربعة الاف ذراع بذراع الاسود وهو الذراع
الذی وضعه المامون بذرع الثیاب ومساحة البناء وقسمة المنازل والذراع اربعة وعشرون
اصبعا وقال المحقق المیل اربعة الاف ذراع بذراع الید الذی طوله اربعة وعشرون اصبعا تعویلا علی
المشهور بین الناس او مد البصر من الارض و بهمین تحدید راجع است آنچه بعضی گفته اند که فرسخ عبارت
است از سه میل که هر میلی هزار باع است و هر باعی چهار ذراع بذراع دست زیرا که باع بباء موحده و
عین مهمله مقداری است که پیدا میشود ما بین دو دست چون کشیده میشود وقال فی المجمع الباع قدر مد
الیدین و ما بینهما من البدن و چون این مسافت تحدید بچهار ذراع میشود پس هزار باع چهار هزار ذراع
میشود و اما ذراع بفتح ذال معجمه و راء و عین مهملتین بینهما الف پس تحدید شده است در جمله از
عبارات بدو شبر یعنی دو وجب مستوی الخلقه و بعبارة اخری دو قدم زیرا که گفته اند که شبر
و قدم انسان مستوی الخلقه مساویند و تحدید شده است هر شبری بدوازده انگشت و بهمین
راجع است تحدید ذراع به بیست و چهار اصبع زیرا که دو شبر دو دوازده اصبع میشود که بیست و چهار

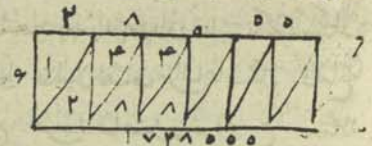
باشد

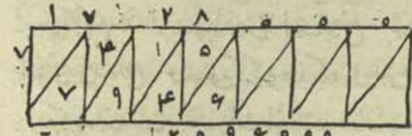
باشد و تحدید شده است عرض هر انگشتی بعرض شش جو که پشت هر یک از آنها را بر شکم دیگری چسبانده
باشند و تحدید شده است عرض هر جوی بعرض هفت مو از موهای یال یابو و بعضی گفته اند
که هر اصبعی شش جو و هر جوی شش مو و بعضی شعرا اینها را بشعر در آورده است و گفته است کما اللحم
من الفراسخ اربع   و الفرسخ ثلثا امیال ضعوا   و المیل الف ای من الباعات قل   و الباع اربع
اذرع فتتبعوا   ثم الذراع من الاصابع اربع   من بعدها عشرون ثم الاصبع   ست شعیرة
بطن کل شعیرة   منها الی الظهر لاخری توضع   ثم الشعیرة ست شعیرات غدت   من شعر
بغل لیس فیه مدفع   و بعضی ذکر کرده اند که میل شش هزار ذراع است و بعضی دو هزار گفته اند و بعضی
جمع کرده اند میان این تحدیدات باختلاف ذراعات زیرا که ذراع چند اطلاق دارد اول ذراع شرعی
و آن بیست و چهار اصبع است دوم ذراع اسود و اسود غلام هرون الرشید بود و آن کمتر است از
ذراع شرعی بدو ثلث اصبع سیم ذراع ابن ابی لیلی و این کمتر است از ذراع اسود بیک اصبع چهارم
ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن بیشتر است از ذراع اسود بدو اصبع پنجم ذراع
هاشمی کبیر است که واضع آن منصور دوانقی است و آن زیادتر است از ذراع اسود به پنج اصبع و دو ثلث
اصبع ششم ذراع عمری است که واضع آن عمر بن الخطاب بود و آن بیشتر است از ذراع شرعی بیک قبضه که آن
عرض چهار انگشت با بهام است هفتم ذراع میزانی است که از مخترعات مامون الرشید است و آن بیشتر
از ذراع اسود بدو ثلث ذراع هشتم ذراع مصری است که از مخترعات انوشیروانست و آن بیشتر است
از ذراع شرعی بچهار انگشت و بالجمله پس فرسخ بحسب میل سه میل است و بحسب باع سه هزار باع است



[illegible]

وبحسب شعیره حاصل ضرب همین عدد است در شش که هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار شعیره
میشود و ضرب شبکه آن اینست — + — وبحساب شعیره حاصل ضرب
همین عدد است در هفت که دوازده
هزار هزار و نود و شش هزار میشود
و صورت ضرب شبکه آن اینست





فصل تحدید شده است در بعضی
اخبار مسافت قصر به برید بباء
موحده و راء مهمله و دال بینهما یاء مثناة
من تحت و تفسیر شده است برید بچهار فرسخ که دوازده میل باشد و در بعضی روایات شاذه
تفسیر برید و فرسخ شده است که شش میل باشد و فی حدیث عن الصادق ع البرید ما بین ظل
عیر الی فیء وعیر ذرعه بنو امیه ثم جزوه اثنی عشر میلا فکان کل میل الفا وخمسمائة ذراع وهو اربعة فراسخ
و برید در اصل لغت بمعنای رسول است که بپادوان را نیز و قاصد مینامند و در اشعار عرب
بسیار ذکر آن شده است منه قولهم الحمی برید الموت و از کتاب فائق نقل شده است که برید در اصل
استر است و آن کلمه فارسیه است و اصل آن برید دم است زیرا که دم های استرهای پیکها بریده است
کلمه را معرب کردند و تخفیف داده اند پس این اسم بر راکب گذاشتند و بعد مسافت را بآن نامیده اند
و در روایت ابن ابی عمیر برید را مفسر باشتقان قرار داده است و اشتقان بفتح همزه و سکون شین معجمه
معرب دشتبان است و جاحظ گفته که الاشتقان الامین الذی یبعثه السلطان علی حفاظ البیادر
و بیادر جمع بیدر است که خرمن محصود باشد **مبحث سیم** در آنچه متعلق است بباب صوم
فصل اگر بر مرد پیر و زن پیر روزه مشقت باشد جائز است که افطار نمایند و لکن کفاره
لازم است و مشهور آنست که هر روزی یکمد از طعام باید تصدق نمایند و بعضی دو مد لازم
دانسته اند

دانسته اند و در صورت عجز از دو مد بنابر مشهور چیزی نیست و بعضی یکمد لازم دانسته اند و
هم چنین است کسی که ناخوشی عطاش داشته باشد و عطاش بضم عین مهمله دردی است که با او سیری
نیست و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الشیخ الکبیر والذی به العطاش لا حرج علیهما ان یفطرا
فی شهر رمضان و یتصدق کل واحد فی کل یوم بمد من طعام و لا قضاء علیهما و ان لم یقدرا فلا شیء
علیهما و در حدیث عبد الملک است که یتصدق عن کل یوم بمد من حنطه و هم چنین است زن آبستنی که
وضع حملش نزدیک شده باشد و زن شیرده که کم شیر باشد چون طاقت روزه نداشته باشد یا
ضرری بر طفل لازم بیاید و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الحامل المقرب و المرضع القلیلة
اللبن لا حرج علیهما ان تفطرا فی شهر رمضان لانهما لا تطیقان الصوم و علیهما ان تتصدق کل واحد
منهما فی کل یوم تفطران فیه بمد من طعام و علیهما قضاء کل یوم افطرتا تقضیانه بعد و هم چنین است
اگر کسی مریض شده پس ادراک نماید او را ماه رمضان و خارج شود از آن در حالتیکه مریض باشد و برئی
~~برای و حاصل~~ نشود برای و حاصل نشود تا ماه رمضان دیگر چنانکه مستفاد از حدیث زراره است
عن الباقر ع و در حدیث عبد الله بن سنان است عن الصادق ع که فرمود من افطر شیئا من شهر رمضان
فی عذر ثم ادرک رمضان آخر فلیتصدق بمد لکل یوم و بعضی در این مسئله دو مد لازم دانسته اند
پس اگر دو مد کسی را میسر نشد یکمد دلیلی بر این قول نیست و لکن تکرار فدیه است بتکرر سنین اگر
چه اقوی عدم وجوب است و هم چنین در مسئله اطعام شصت مسکین که یکی از کفارات افطار است
مشهور آن است که هر مسکین را یکمد بدهد و از شیخ طوسی ره نقل شده است که باید هر مسکینی را دو
مد از طعام داد و در روایتی است که از حضرت صادق ع سؤال شد از مردی که در شهر رمضان افطار
کرده بود فرمود که کفاره تحریبان من طعام و هو عشرون صاعا و چون از پیش دانستی که مد بنابر
مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی و نصف مثقال و ثمن مثقال است پس کمتر است از پنجاه و دو
که ثمن من شاهی متعارف در این زمان است زیرا که من متعارف هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی

و بروایتی ح

... که علیه عشرون صاعا من تمر ... [illegible]

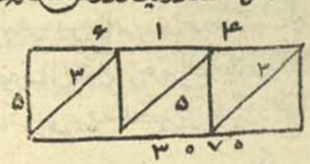
نصف ح

پنجم ص

پس نصف آن ۶۴۰ مثقال میشود و نصف آن که صد درم باشد ۳۲۰ مثقال است و نصف آن
آن که پنجاه درم باشد ۱۶۰ مثقال میشود پس یکمد پنجاه درم است مگر شش مثقال و نیم مثقال
تخمیناً بلی اگر من را بسنگ شاه عباسی حساب کنیم که هزار و دویست مثقال باشد یکمد زیاد تر از پنجاه
درم خواهد بود زیرا که نصف ۱۲۰۰ ششصد است نصف آن که صد درم باشد ۳۰۰ و نصف آن
صد و پنجاه میشود پس سه مثقال و نصف و نصف ثمن کمتر است از یکمد مجلسی میفرماید که احوط در
مد صد درم شاه است و ظاهراً اصل درم کهنه باشد آه و ظاهراً مرادش بصد درم کهنه هزار مثقالی است
که صد درم آن ۳۵۰ مثقال باشد و دانستیکه بر بعضی تقادیر یکمد دویست و بیست مثقال و نصف
مثقال میشود پس قریب میشود با صد درم مذکور و اگر کفاره دو مد بگیریم سیصد و هفت مثقال
یکثمن مثقال صیرفی خواهد بود پس کم خواهد بود از صد درم این زمان بسیزده مثقال و نیم تخمیناً و زیاد
تر خواهد شد از صد درم عجم بهفت مثقال و یکثمن مثقال و اگر مد را دویست و بیست مثقال نصف بگیریم
دو مد ۴۴۱ خواهد شد **مبحث چهارم** در آنچه متعلق است بباب کفارات **فصل**
اگر شخص محرمی صید نماید شتر مرغی را باید یک شتر پنج ساله که داخل سال شش شده باشد کفاره
بدهد یا آنکه قیمت آنرا گندم بگیرد و شصت مسکین را طعام بدهد هر مسکینی نصف صاع میدهد بنا
بر قول جماعتی از قدما و در روایتی که صادق ع فرموده اذا اصاب المحرم الصید و لم یجد ما یکفر من موضعه
الذی اصاب فیه الصید قوم جزائه من النعم دراهم ثم قومت الدراهم طعاما لکل مسکین نصف صاع و چون
از پیش دانستیکه یکصاع بنا بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی
و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال است پس نصف صاع دو مد خواهد شد که سیصد و هفت مثقال صیرفی
و یکثمن مثقال باشد که قریب بصد درم این زمانست چنانکه دانستی و اگر صاع را پنج من بگیریم
که هفتصد و شصت و هشت مثقال صیرفی است ربع و نصف ثمن است پس نصف صاع سیصد و هشتاد و چهار
مثقال خواهد شد تقریباً و اگر صاع را هشتصد و سی و پنج مثقال صیرفی بگیریم چنانکه مقتضای بعضی

اخبار است

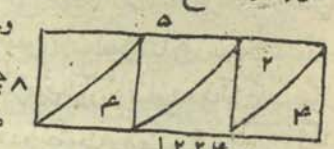
اخبار است پس نصف صاع چهارصد و هفده مثقال و نیم خواهد شد بدانکه در صید حمار وحش
و بقره وحش یک بقره است یا آنکه قیمت آنرا گندم میخرند و بسی مسکین طعام میکنند هر مسکینی نیم
صاع است و در صید ظبی یک شاة است یا آنکه قیمت آنرا گندم بخرند و بهر مسکینی دو مد میدهند
و در صید عصفور و قنبره و صعوه یکمد از طعام است بنا بر مشهور و همچنین است در قتل ملخ و در خلق
شعر یک کوسفند است یا اطعام ده مسکین هر مسکینی یکمد از طعام است مجلسی ره میفرماید که مد چهار
یک صاع است و یکصاع یکمن تبریز است و چهارده مثقال و ربعی بنا بر مشهور چون در احادیث اختلاف
در تحدید مد و صاع است احوط آنستکه بجای دو مد نیم من شاه تقریباً بدهند **فصل** در بیضه کبوتر
اگر جوجه در آن متحرک نشده باشد اگر محرم بشکند آنرا در حل یکدرهم است و همچنین است اگر محل صید
نماید کبوتری را در حرم و اگر جوجه آنرا صید نماید نصف درهم است و اگر بیضه را بشکند ربع درهم
است و در روایتی است که حضرت صادق ع فرموده فی الحمامة درهم و فی الفرخ نصف درهم و فی البیضة
ربع درهم و چون درهم که دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود از نقره است بحساب قرانهای این
زمان که بیست و شش نخود است یکپنجاه است بچهار عشر نخود کمتر پس نصف درهم پنجشاهی میشود
بدو عشر نخود کمتر و ربع درهم دو شاهی و نیم میشود تقریباً **فصل** کفاره تزویج معتده در حال بنا بر قول
بعضی از فقها پنج صاع آرد است و روایت ابی بصیر نیز دلالت بر آن دارد مجلسی میفرماید که احوط
آن است که اگر زن دیگری را عقد کند نیز این کفاره را بدهد یا پنج درهم تصدق کند آه و چون صاع بنا
بر مشهور ششصد و چهارده مثقال و دو ثمن مثقال شد پس پنج صاع حاصل ضرب پنج است در ششصد و چهارده که
سه هزار و هفتاد و یک و دو ثمن است که حاصل ضرب صحیح در صحیح ۳۰۷۰



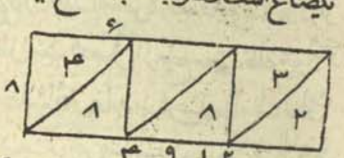
و پنج دو ثمن نیز یکصد دو دانگ و ثمن میشود چون
بر آن افزوده شود ۳۰۷۱ ۶/۸ که دو من
شاهی است مع صد درم تخمیناً و پنج درهم

زوتیه میشود مع نه شاهی تقریبا چنانکه گذشت در مطلب کوه مبحث پنجم در بیع منقولات است
بیع **فصل** ابوالصباح کنانی از حضرت صادق سوال کرد بضائع یعنی زرگر که میگوید که
صغ لی هذا الخاتم وابدل لک درهما طازجیا بدرهم غلة قال لا باس مراد بدرهم طازجی بطاء مهمله
وظاء معجمه وجیم درهم سفید پاکیزه است طرخی میگویند وکانه معرب تازه بالفارسیة آه ومراد بدرهم غله
بکسر غین معجمه وتشدید لام درهمی است که خالص نباشد ومغشوش باشد قال فی الصحاح الغلة
بالکسر الغش وجمعی همین حدیث را استدلال کرده اند بر اینکه جائز است که کسی درهمی را بدرهمی بفروشد
وشرط نماید که انگشتری برای او بسازد واین منافی است با آنچه مشهور است که جایز نیست تفاضل در
جنس واحد اگرچه زیاده حکمیه باشد مثل اینکه با یکی از آن دو جنس شرطی شود وهم چنین است اگر
یکی از آن دو شکسته باشد ودیگری صحیح یا جید الجوهر باشد لکن شهید ره میفرماید که
اینحدیث صریح در مدعای این جماعت نیست زیرا که درهم غله است که غیر نقره داخل داشته باشد
پس آن زیادت حکمیه در مقابل آن غش خواهد بود با آنکه حدیث نیز ضعیف است **فصل**
شهید اول ره در لمعه میفرماید که ویجوز بیع مد عجوة ودرهم بمدین او درهمین وامداد و
دراهم ویصرف کل الی مخالفه یعنی جائز است فروختن یک مد از عجوه را با یکدرهم بازای دو مد از
عجوه یا بدو درهم وهمچنین است فروختن یک عجوه ودو درهم وهمچنین بچند مد عجوه وچند درهم
صرف میشود هر یک بجنس مخالف خود یعنی عجوه در مقابل درهم میشود ودرهم مقابل عجوه میشود
پس ربا لازم نمیاید بلی اگر بیع شد یک عجوه بد ومد عجوه یا یکدرهم بدو درهم ربا لازم می آید
ومعامله باطل است وعجوه بفتح عین مهمله وسکون جیم نوعی از خرما است ودر بعضی از کتب است
که ضرب من اجود التمر مانند نیه ودر بعضی از کتب است که هو جنس من التمر ردی ودر حدیث است که
العجوة من الجنة قال فی المجمع هو ضرب من اجود التمر یضرب الی السواد من غرس النبی ص بالمدینة نخلها
یسمی اللینة الخ **فصل** جمعی از فقهاء ذکر کرده اند که اگر کسی بفروشد قفیزی از صبره را صحیح است
اگرچه

اگرچه کمیت صبره معلوم ومعین نباشد زیرا که مبیع که قفیز باشد مقدارش مضبوط ومعین است ودر
مقدمه ثانیه معلوم شد که قفیز بقاف وزاء معجمه مکیالی است که هشت مکوک است ومکوک چون
رسول یکمد است بنابر مشهور ویکصاع است بنابر غیر مشهور پس قفیز بنا بر اول بحساب مثقال صیرفی حاصل
ضرب هشت است در صد وپنجاه وسه ونصف ونصف ثمن که مثاقیل مد است بنابر مشهور وصورت
ضرب شبکه صحیح اینست هو العالم + وحاصل ضربش هزار ودویست وبیست وچهار است
وچون هشت نصف چهار وهشت نصف ثمن نیز
چهار میشود پس مجموع هزار ودویست وبیست وهشت
مثقال وچهار ثمن از مثقال صیرفی میشود پس یک قفیز



کمتر است از یک من شاهی هزار ودویست وهشتاد مثقالی به پنجاه ویک مثقال وچهار ثمن از مثقال و
زیادتر است از من شاهی عباسی به بیست وهشت مثقال وچهار ثمن مثقال وبنابر دوم بحساب مثقال
صیرفی حاصل ضرب هشت است در ششصد وچهارده مثقال وربع مثقال که عدد مثاقیل صیرفیه
یکصاع است وضرب شبکه صحیح اینست که حاصلش چهار هزار وهفتصد ودوازده است
وهشت ربع دو میشود پس یکقفیز چهار هزار و
نهصد وچهارده مثقال میشود پس از چهار من
شاهی این زمان کمتر میشود بدویست وشش مثقال



صیرفی که پنجاه ودوازده ودو درم است تخمینا واز چهار من شاهی عباسی زیادتر میشود بصد
وچهارده مثقال که قریب به پنجاه درم است وچون مد وصاع را بتقدیر غیر مشهور حساب
نمائی حساب قفیز نیز تفاوت خواهد کرد وصبره بضم صاد مهمله وسکون باء موحده وفتح را
مهمله همچون غرفه همان جمع شده از گندم است قال فی المجمع والصبرة من الطعام المجتمع کالکومة و
الجمع صبر کغرفة وغرف ومنه قولهم اشتریت الشیء صبرة ای بلا وزن ولا کیل پس صبره الطعام

همان فراهم آورده از آن نیست در موضعی اگر چه مقدار آن معین نباشد و بیع صبره در صورتی که کیل آن معلوم نباشد صحیح نیست بجهت غرر و اشتراط معلومیت مبیع و همچنین است اگر بفروشد صبره را که معین است هر قفیزی از آن را بمبلغی زیرا که مبیع متعین نخواهد بود بلی اگر قفیزی از صبره را بفروشد صحیح است پس بیع صبره مجهوله مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه مبیع قفیزی از آن باشد و بیع صبره معینه مطلقا جایز است مگر در صورتیکه مبیع هر قفیزی از آن باشد پس اگر همه آن صبره را بفروشد صحیح است و همچنین است اگر جزء مشاع معلومی از آن را بفروشد چون نصف و ثلث و غیر ها و همچنین است که همه آن صبره را بفروشد هر قفیزی از آن را بمبلغی و فرق آنستکه در صورت سابقه مبیع کل قفیز عنها است و آن معین نیست و در اینصورت مبیع نفس صبره معلومه است پس حاصل اقسام بیع صبره مجهوله در چهار صورت باطل است در یکصورت صحیح و بیع صبره معلومه در چهار صورت صحیح است و در یکصورت باطل و مخفی نماند که ذکر قفیز من باب المثال است و الا جایز است بیع نوع قفیز و سه قفیز و هکذا بیع افراد معینه پس اگر مثلا بیست اوزان صبره را فروخت و بعد معلوم شد که این صبره مثلا ده قفیز بوده است مشتری خیار فسخ دارد بجهت تبعض صفقه و جمعی گفته اند که اگر علم نباشد باشتمال صبره بر قدر مبیع معامله باطل است **فصل** اگر مبیع معیب ظاهر شود مشتری را میرسد که رد نماید از بر بایع و نیز او را میرسد که مطالبه ارش نماید و ارش عبارت است از تفاوت قیمت و بعبارة اخری ارش همان جزئی است از ثمن که نسبت آن بثمن مثل نسبت تفاوت ما بین القیمتین باشد پس همان نسبت از ثمن استرداد میشود بسوی مشتری و طریقه اخذ ارش آنستکه مبیع را با وصف صحت قیمت مینمایند و نیز با عیب قیمت میشود پس ملاحظه میشود که نسبت قیمت معیب با قیمت صحیح چیست پس همان نسبت را از ثمن میگیرد مثلا اگر عینی را خرید به پنجاه درهم و بعد معلوم شد که معیب بوده است و چون بنای ارش شود باید قیمت شود پس صحیح از آن بصد درهم قیمت کردند و معیب از آن به پنجاه درهم و چون نسبت پنجاه بصد نسبت نصفی است پس از ثمن مسمی که پنجاه درهم

ده تبیع ج

بود نصف که بیست و پنج درهم باشد استرداد میشود و از اینجا معلوم شد که نسبت ما بین صحیح و معیب اخذ نمیشود بلکه آن مقدار از نسبت ما بین را از ثمن مسمی اخذ مینمایند زیرا که اگر همان نسبت ما بین صحیح و معیب اخذ شود در مثال مذکور جمع ما بین عوض و معوض خواهد شد زیرا که نصف صد پنجاه است چون پنجاه درهم را بگیرد و مبیع را هم داشته باشد بایع را چیزی بازاء مبیع نخواهد بود و اگر قیمت کنندگان که از اهل خبره باشند در قیمت صحیح و معیب اختلاف نمایند مثل اینکه در مثال مذکور بعضی میگویند که صحیح آن دویست درهم ارش دارد و معیبان صد درهم و بعضی بگویند که صحیح صد درهم و معیب پنجاه درهم پس در اخذ ارش در چنین صورتی دو طریقه است طریقه اولی که مشهور است آنستکه باید از همه این قیمت های مختلفه قیمتی اخذ نمود که قدر مشترک باشد ما بین جمیع آن قیم یعنی نسبت آن بهمه متساوی باشد و بعبارة اخری باید قیمتی اخذ کرد که نسبت آن بهمه مانند نسبت یکی باشد بعد جمیع قیم پس اگر اختلاف بجهة دو قیمت باشد کما فی المثال باید که نصف هر دو را اخذ کرد زیرا که نصف دو یک است پس نسبت آن قیمت بمجموع مثل نسبت یکیست بدو و کم عدد قیم است و اگر اختلاف بجهت سه قیمت باشد باید ثلث قیم اخذ شود زیرا که نسبت این قیمت بقیم نسبت یکیست بسه و اگر اختلاف بجهت چهار قیمت باشد باید ربع اخذ شود و هکذا پس در مثال مذکور چون در قیمت است در صحیح که دویست و صد باشد نصف مجموع که صد و پنجاه باشد اخذ میشود و اندر قیمت معیب که صد و پنجاه باشد نصف که هفتاد و پنج باشد اخذ میشود و ضابطه این طریقه آنستکه قیمت های صحیحه علاحده ها جمع شود و قیمتهای معیب نیز علاحده ها جمع میشود پس ملاحظه نسبت ما بین القیم الصحیحة والقیم المعیبة میشود و همان نسبت از ثمن اخذ میشود پس در مثال مذکور چون قیم صحیحه را جمع کردیم ٣٠٠ شد و چون قیم معیبه را جمع کردیم صد و پنجاه شد پس نصف ثمن مسمی که پنجاه بود اخذ شد یعنی بیست و پنج و بعبارة اخری چون صد و پنجاه را که نصف قیم صحیحه است نسبت را با هفتاد و پنج که نصف قیم معیبه است ملاحظه نمودیم نسبت نصف بود پس ثمن مسمی استرداد کردیم

وطریقهٔ ثانیه آنستکه نسبت دهیم هر قیمت معیبی را بصحیح خودش و قدر منسوب بها را جمع
پس ملاحظه شود قیمت متساویة النسبة الی الجمیع پس همان نسبت از آنچه جمع شده است از قدر نسبت
اخذ شود پس از ثمن مسمی استرداد شود مثلا چیزی را بدوازده دینار خرید پس معیب ظاهر شد پس
بعضی از مقومین میگویند که قیمت صحیح مبیع دوازده دینار است و بعضی میگویند که قیمت صحیحش هشت
دینار و قیمت معیب پنج دینار پس چون نسبت میدهیم دوازده را بده که قیمت صحیح و معیب است بنا
بر قول مقوم اول بد و تفاوت پیدا میشود که سدس دوازده است و چون نسبت میدهیم هشت را
به پنج که قیمت صحیح و معیب است بنا بر قول مقوم ثانی به تفاوت پیدا میشود که سه ثمن هشت است
پس چون اخذ نمودیم این نسبتها را یعنی سدس و سه ثمن را از دوازده که ثمن مسمی بود شش شد مع
نصف زیرا که سدس دوازده دو است و ثمن آن یک و نیم است پس سه ثمن چهار و نیم میشود پس مجموع
شش و نیم شد و چون نسبت قیم را ملاحظه کردیم که قیمه متساوی النسبة الی الجمیع باشد نصف او را
یا سه و ربع [illegible] زیرا که اختلاف بواسطه دو قیمت بود لهذا نصف از آنچه را که جمع شده بود از قدر نسبتها اگر
شش و نیم بود یعنی سه ربع از ثمن مسمی که دوازده بود استرداد نمود و باقی که هشت و سه ربع بود
برای بایع شد قال فی شرح اللمعه و قیل ینسب معیب کل قیمة الی صحیحها و یجمع قدر النسبة و یؤخذ
من المجتمع بنسبتها مرادش یجمع قدر نسبت جمع نمودن همان نسبتی است که ما بین قیمت معیب است با
صحیح از نصف و ثلث و غیرهما چنانکه دانستی در جمع سدس و سه ثمن در مثال مذکور و مرادش
بمجتمع همان مجتمع از قدر نسبت است که ذکر شد و مرادش بنسبتها نسبت یکی است یعنی اگر دو قیمت باشد باید از مجتمع
از قدر نسبت نصف گرفت که متساوی النسبة الی الجمیع است و نسبتش با آن مانند نسبت یکی است بدو
و اگر سه قیمت باشد باید ثلث آن را از مجتمع گرفت زیرا که نسبتش به او مانند نسبت یکیست با آن و هکذا
پس هر عددی که حاصل شد از اخذ این نسبت از مجتمع از قدر نسبت از ثمن مسمی استرداد میشود و ضمیر
نسبتها راجع است بقیم که از کلام مستفاد میشود یعنی نسبتی که حاصل از اختلاف قیمتها است و اما طریقهٔ

اولی

اولی پس چون ثمن دوازده دینار باشد و مقومین اختلاف کنند کما فی السابق باید دو قیمت صحیح را جمع
نمود که بیست میشود و دو قیمت معیب را نیز جمع نمود که پانزده میشود و چون تفاوت ما بین پانزده
و بیست به پنج است و آن ربع است نسبت به بیست لهذا از دوازده دینار که ثمن مسمی است ربع که سه
دینار باشد استرداد مینمائیم پس تفاوت طریقهٔ اولی با ثانیه بثلث ربع شد و انفینک شهید ثانی میفرماید
که و قد یختلفان فی یسیر یعنی اینها و طریقه کاهی دراند کی متفاوت میشوند مثال آخر اگر ثمن مسمی دوازده
دینار باشد پس مبیع معیب ظاهر شد پس بعضی مقومین گفتند که صحیحش دوازده دینار و معیبش ده
دینار است و بعضی دیگر گفتند که صحیحش ده دینار و معیبش هشت دینار است کما فی السابق و بعضی
گفتند که صحیحش هشت دینار و معیبش شش دینار میشود پس اختلاف در اینجا به سه قیمت شد و معنی
طریقهٔ اولی آنستکه قیم صحیح جمع شود پس چون دوازده و ده و هشت جمع شد سی حاصل آمد و نیز
معیب جمع شود پس چون ده و هشت و شش جمع شد ٢٤ حاصل آمد و چون ملاحظهٔ نسبت شد
ما بین القیم الصحیحة والمعیبة تفاوت بشش بود و آن خمس سی است پس باید از دوازده که ثمن مسمی است
خمس که دو و دو خمس است استرداد شود زیرا که خمس ده دو و خمس دو دو خمس است و مقتضای طریقهٔ
ثانیه در این مثال آنستکه ملاحظه شود نسبت معیب در تقویم اول با صحیحش چون ملاحظه شد
سدس بود زیرا که دوازده با ده بدو تفاوت دارد که سدس دوازده است پس ملاحظه شد
نسبت معیب بصحیح در تقویم دوم خمس بود زیرا که تفاوت ما بین ده و هشت بدو است که
خمس ده است پس ملاحظه شد نسبت مذکوره در تقویم سیم ربع بود زیرا که تفاوت ما بین
قیمت هشت و شش بدو است که ربع هشت است پس قدر این نسبتها که سدس و خمس و ربع بود
از دوازده که ثمن مسمی است جمع شد حاصل هفت و دو خمس شد زیرا که سدس ١٢ دو است و
خمس آن دو و دو خمس و ربع آن سه است پس مجموع هفت و دو خمس است و چون اختلاف قیم به سه
طریق بود پس باید نسبت یک را بقیم که ثلث است از همین مجتمع از قدر نسبت که هفت و دو خمس است

اخذ

اخذ نمود پس ثلث آن دو و دو خمس و ثلث خمس میشود زیرا که ثلث شش دو و ثلث یک یک ثلث
و ثلث دو خمس دو ثلث یکخمس میشود و یکثلث در حقیقت یکخمس است مع دو ثلث خمس زیرا که بقاعدهٔ
تحویل کسر از مخرجی بمخرج دیگر چون ضرب نمودیم عدد کسر محول الیه که خمس بود یعنی پنج پنج حاصل
شد و چون پنج را بر مخرج محول که سه بود قسمت نمودیم خارج قسمت یک شد که عبارت از یک خمس
باشد و باقی قسمت دو شد که عبارت از دو جزء از سه مقسوم علیها است که بعبارة اخری دو ثلث
خمس باشد و صورت قسمت اینست پس مجموع دو عدد کامل میشود مع یکخمس و چهار ثلث خمس

که دو خمس	٥ / ٣	میشود مع یکثلث خمس زیرا که سه ثلث خمس یکخمس میشود پس مجموع دو
عدد میشود		مع دو خمس و یک ثلث خمس پس باید که همین عدد را از دوازده که ثمن صحیح
استرداد نمود	٢	پس باقی میماند برای بایع ده دینار الا دو خمس دینار و یکثلث خمس
دینار پس باین		طریقه یکثلث خمس تفاوت کرد و اینست که شهید ثانی میفرماید که
و علی الثانی		یجمع سدس الثمن ای بفتح الثاء و المیم و خمسه و ربعه و یؤخذ ثلث
المجموع ای	٣	السبعة و الخمسین و ثلاثة الاثنان و الخمسان و ثلث الخمس و هو یزید عن

الاول بثلث خمس الی مثال اخر اگر ثمن مسمی مثلا دوازده دینار باشد بلکه و لکن مقومین متفق
براینکه قیمت معیب مبیع شش دینار است و لکن در قیمت صحیح مختلف باشند بعضی گویند که هشت
دینار است و بعضی گویند که ده دینار است پس بمقتضای طریقهٔ اولی باید که دو قیمت صحیح جمع شود
چون جمع نمودیم ۱۸ حاصل آمد و نسبت شش بهیجده ثلث است پس باید ثلث دوازده که چهار است
رد شود و روا است که نصف دو قیمت صحیح را که نه باشد اخذ نمائی و نسبت ان و اما شش که قیمت
معیب است ملاحظه نمائی که ثلثان است پس آن را از ثمن رد نمائی و بمقتضای طریقهٔ ثانیه تفاوت
مابین شش و هشت را که ربع است ملاحظه نما پس تفاوت مابین ده و شش را نیز ملاحظه نما که چهار
که دو خمس ده باشد پس چون جمع نمودی یک ربع و دو خمس میشود و چون اخلاف بدو قیمت

شاه است

شاه است نسبت قیم نصف میشود پس چون نصف ربع را گرفتیم ثمن میشود و چون نصف دو خمس
گرفته شد یکخمس میشود پس مجموع یکثمن و یکخمس است پس باید که ثمن دوازده که یک و نیم باشد و خمس
آن که دو و دو خمس باشد که مجموع سه عدد باشد مع چهار خمس از دوازده استرداد نمود و بعبارة
اخری ثمن دوازده یک و نیم و خمس آن دو و دو خمس و نصف در حقیقت دو خمس و نیم خمس میشود زیرا
که بقاعدهٔ تحویل کسر بمخرج دیگر چون ضرب نمودیم یک را که عدد یک نصف بود در پنج که مخرج خمس است
که کسر محول الیه است پنج حاصل شد و چون پنج را در مخرج نصف که دو باشد قسمت کردیم حاصل
قسمت دو و نیم شد که عبارت از دو خمس و نصف خمس باشد پس از جمع یک و دو سه حاصل شد و از جمع
نصف و دو خمس چهار خمس و نصف خمس حاصل شد پس مجموع سه عدد کامل شد مع چهار خمس
و نیم و بعبارة اخری چهار عدد شد الا نصف خمس پس با طریقهٔ اولی بنصف خمس تفاوت کرد
زیرا که در طریقهٔ اولی ثلث ۱۲ که چهار بود استرداد می شد و در این طریقه ثمن و خمس که سه و چهار خمس
و نیم باشد استرداد می شود و اینست که شهید ثانی میفرماید که و علی الثانی یکون التفاوت ربعا
و خمسین فنصفه و هو ثمن و خمس ینقص عن الثلث ای ثلاث الثمن و هو الاثنی عشر بنصف خمس و مخفی نماند
که در این امثله مذکوره دو طریقه مختلف شدند و لکن در بسیاری از مواضع دو طریقه متحد اند
و تفاوتی ظاهر نمیشود چنانکه شهید میفرماید و فی الاکثر یتحد الطریقان مثل آنکه متقومین متفق
باشند که قیمت صحیح دوازده دینار است مطابق ثمن مسمی و لکن در قیمت معیب خلاف نمایند
پس بعضی بگویند که قیمت ده دینار است و بعضی بگویند که شش دینار است پس بمقتضای طریقه
اولی چون جمع نمودیم دو قیمت معیب را شانزده شد و تفاوت آن با ۱۲ که چهار است که ثلث دوازده
باشد پس از ثمن ثلث استرداد میشود و چون بخواهی مجموع دو قیمت معیب را تنصیف نمائی هشت
میشود پس نسبت ده ان را به دوازده که قیمت صحیح است نسبت نیز ثلثه میشود و اگر بخواهی قیمت
صحیح را که دوازده بود دو برابر نما و با دو قیمت معیب که شانزده باشد جمع نما پس اخذ نما نسبت مجموع

را بضعف صحیح پس همان نسبت را از ثمن استرداد نما پس در مثال مذکور چون دوازده را مضعف کردیم
۲۴ شد و چون با شانزده جمع نمودیم چهل شد و تفاوت چهل با بیست و چهار بشانزده است که
نسبت ثلثی دارد با ۲۴ زیرا که تفاوت به هشت است پس باید ثلث ثمن استرداد شود که سه باشد پس
هشت برای بایع باقی میماند و بمقتضای طریقه ثانیه ملاحظه نمودیم تفاوت مابین دوازده و ده
را و بود که سدس بود دوازده است پس تفاوت مابین دوازده و شش را که مقتضای تقویم ثانی بود
ملاحظه نمودیم نصف بود که شش باشد پس جمع نمودیم سدس و نصف را چون نسبت تیم نصف
بود زیرا که اختلاف بد و قیمت بود لهذا نصف این مجموع را اخذ نمودیم که ثلث باشد زیرا که نصف
نصف با نصف سدس یک ثلث میشود بجهت انکه نصف هر عددی یکثلث و نیم ثلث است زیرا
که بسه ثلث یک عدد کامل میشود پس نصف یکثلث و نیم ثلث است که یک سدس باشد و نصف
نیم ثلث نصف سدس میشود پس چون نصف سدس دیگر با و ضم شد یک سدس حاصل میشود
و چون ان یک سدس بان سدس سابق ضم شد یکثلث میشود زیرا که یکثلث دو سدس است مثلا
نصف شش سه است و نصف سه یک و نیم است و چون نیم سیک و نیم ضم شد دو حاصل میشود
که ثلث شش است و بالجمله باید ثلث ثمن استرداد نمود پس دو طریقه در این مثال متحد شد نه در
انچه ذکر شد معلوم شد که مقومین باید در قیمت صحیح و معیب هر دو مختلف شوند یا در قیمت صحیح تنها
یا در معیب تنها و بنا بر هر تقدیر یا انستکه اختلاف بد و قیمت است یا بیشتر پس این مسئله شش
صورت دارد فافهم **فصل** در حدیث هشام بن سالم است عن الصادق ع که فرمود یکدرهم از
ربوا و زرش عظیم تر است از هفتاد زنا که بذات محرم شده باشد و یکدرهم نصف و سه بیست و
شش نخودی است مگر چهار عشر نخود **فصل** مستحب است بعد خرید ن مملوکی تصدق کردن
بچهار درهم که دو سه بیست و شش نخودی است مگر یکنخود و شش عشر نخود **فصل**
اگر عینی یا در حضور دو نفر قیمت نمایند بقیمت معینه که هر یک از ان قیمت معینه را هم اظهار نداشته

باشد

باشد و لکن مجموع انچه هر دو دانند تمام قیمت میرسد و هر دو از تمام مطلب مطلعند و لکن
دیگران مطلع نیستند پس یکی از ان دو بدیگری میگوید که اگر تو ثلث انچه همراه تو است از وجه
بمن بدهی من تمام قیمت این عین را خواهم داشت و ان دیگری میگوید که اگر تو ربع انچه همراه داری
از وجه بمن بدهی من نیز تمام قیمت را خواهم داشت باید در این صورت تمام قیمت چند خواهد بود
و انچه با هر یک هست چند خواهد بود طریقه معرفت امثال این سؤال بنا بر انچه بعضی از افاضل ذکر
کرده استانستکه باید کسرها را از ثلث و غیر ذلک که ذکر میشود ملاحظه نمود پس مخرج انها اخذ
نمود و ضرب کردیم و انچه حاصل ضرب باشد یکی از ان کم کرد انچه باقی بماند تمام قیمت است پس
باید انکسری که کمتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد انچه باقی بماند همانست که
با یکی از ایشانست پس باید انکسری که بیشتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد
باقی مانده همانست که با دیگری است پس در سؤال مذکور تمام قیمت یازده تومان است مثلا
زیرا که حاصل ضرب چهار که مخرج ربع است در سه که مخرج ثلث است دوازده است یا بعکس و چون
سه را که مخرج ثلث است از ۱۲ کم کنی ۹ میماند پس نه تومان دارد و چون چهار را که مخرج ربع است
از دوازده کم کنی هشت میماند پس اند یکری هشت تومان دارد و برهانش انستکه چون ربع هشت
را به نه بیفزائی یازده میشود و چون ثلث نه را که سه باشد بر هشت بیفزائی نیز یازده میشود و اگر
در سؤال مذکور بجای ثلث خمس و بجای ربع سدس باشد تمام قیمت بیست و نه خواهد بود
زیرا که ... شش سی میشود و چون یک کم شد بیست و نه میشود و با یکی بیست و
چهار خواهد بود و با دیگری بیست و پنج زیرا که چون شش را از سی کم کنی ۲۴ میشود و چون پنج
را کم کنی بیست و پنج میشود **فصل** در بعضی کتب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده
که مردی خدمت رسول خدا ص رسید در حالیکه انحضرت جامه اش کهنه شده بود پس دوازده
درهم خدمت انحضرت هدیه داد پس حضرت بعلی بن ابی طالب ع فرمود خذ هذه الدراهم فاشتر لی

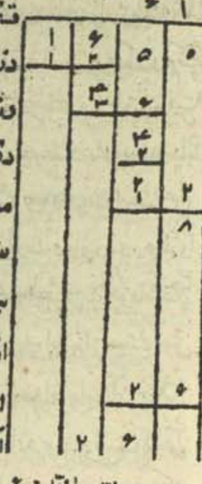
یا علی

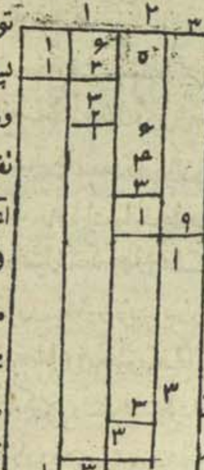
ثوبا

ثوبًا البسه برای من جامه بخر تا بپوشم علی ع میفرماید که من ببازار آمدم و جامه خریدم بدوازده درهم
و آن جامه را بخدمت رسول آوردم انحضرت بسوی آن جامه نظری فرمود پس فرمود که یا علی غیر
هذا احب الی غیر این جامه مرا خوشتر میاید آیا صاحب این جامه ما را ازین معامله اقاله میکند علی عرض کرد نمیدانم
فرمود ببین که آیا اقاله مینماید پس انحضرت نامد نزد صاحب جامه و گفت رسول خدا این جامه خوش
نمیاید غیر آن را میخواهد پس صاحب جامه دراهم را رد کرد و جامه را گرفت پس علی ع بخدمت رسول
آمد پس رسول خدا با علی ببازار آمدند بجهت ابتیاع جامه پس جاریه را دید در وسط راه نشسته
است و گریه می کند رسول باو فرمود که ما شانک چرا گریه می کنی عرض کرد که یا رسول الله اهل
من چهار درهم بمن دادند تا برای ایشان چیزی بخرم و آن چهار درهم گم شده است و میترسم که بسوی
ایشان برگردم رسول خدا ص چهار درهم از آن دوازده درهم را باو عطا فرمود و قال ارجعی الی اهلک
پس بسوی بازار آمده و جامه بچهار درهم خریده و پوشید آن را و حمد خدا بجا آورد پس دید مردی برهنه را
که میگفت من کسانی کساه الله من ثیاب الجنة پس رسول خدا ص همان جامه که خریده بود از تن مبارک
بیرون کرد و بان برهنه پوشانید پس ببازار مراجعت نمود و جامه دیگر را بچهار درهمی که باقی مانده
بود خرید و پوشید و حمد خدا بجا آورد و در هنگام مراجعت بمنزل همان جاریه را دید که در وسط
راه نشسته و گریه می کند رسول خدا ص فرمود که ما لک لا تاتین اهلک چرا بسوی اهل خود نمیروی
عرض کرد که چون دیر کرده ام می ترسم که بزنند مرا فرمود مری بی و دلینی علی اهلک مرا بسوی اهل خود
رهنما شو پس رسول باتفاق آن جاریه آمد تا بدر خانه اهل جاریه و قال السلام علیکم یا اهل الدار
کسی آنحضرت را جواب نداد نیز سلام کرد و کسی جواب نداد تا دفعه سیم عرض کردند و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته فرمود ما لکم ترکتم اجابتی فی اول السلام در نخستین مرتبه چرا مرا
جواب ندادید عرض کردند که سمعنا سلامک واحببنا ان نستکثر منه سلام ترا شنیدیم خوش
داشتیم که مکرر بشنویم پس رسول ص فرمود که ان هذه الجاریة ابطات علیکم فلا تواخذوها

این کنیزک دیر کرده است از روی مواخذه نمائید عرض کردند یا رسول الله هی حرة لممشاک این کنیزک
برای مقدم شریف شما آزاد است پس رسول ص فرمود الحمد لله ما رایت اثنی عشر درهما اعظم برکة من هذه
کساه الله بها عاریا و اعتق نسمة تدید هم دوازده درهمی را که برکتش ازین دراهم زیادتر باشد خداوند
بواسطه آن برهنه را پوشانید و مملوکی را آزاد نمود و چون دانستی که مثقال شرعی یک درهم و سبع
درهم است پس دوازده درهم هشت مثقال شرعی میشود مع چهار عشر مثقال و بمثاقیل صیرفیه
شش مثقال میشود مع سه عشر مثقال و چون هر درهمی دوازده نخود و نصف و عشر است و پناباد
این زمان سیزده نخود است پس دوازده درهم دوازده پناباد میشود باستثنای چهار نخود و هشت عشر
نخود زیرا که تفاوت یک درهم با یک پناباد بچهار عشر نخود است پس تفاوت دوازده درهم با دوازده
پس ع پناباد بدوازده چهار عشر است که چهل و هشت عشر باشد و چون هر ده عشر یک نخود است چهار
نخود میشود مع نیم نخود و سه عشر نخود پس دوازده درهم بحساب قرانهای این زمان بیست و شش
نخودی پنجهزار و سیزده شاهی و نیم میشود تخمینا پس چهار درهم که رسول خدا ص جامه با آن خرید دو
هزار میشود باستثنای یکنخود و شش عشر نخود **فصل** در حدیث خالد بن ربعی است که اعرابی
در حرم کعبه چهار هزار درهم خواست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضمانت کرد
و چون بمدینه طیبه آمد باغ خود را بدوازده درهم فروخت و چهار درهم با چهل درهم با او
داد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه فاطمه علیها السلام آمد و معه سبعة
دراهم سود هجریة یعنی با انحضرت بود هفت درهم سیاه هجری هجر که منسوب است به
هجر بحرکة و آن بلده است در یمن قال فی المجمع و هجر محرکة بلدة بالیمن و اسم لجمیع ارض
البحرین و قریة کانت قرب المدینة ینسب الیها القلال اه و هفت درهم بحساب قرانهای این زمان
سه هزار میشود مع دو عباسی تقریبا و بعبارة اخری سه هزار و نیم میشود مگر دو نخود و هشت
عشر نخود و چهار هزار درهم دو بیست تومان میشود مگر هزار و ششصد نخود که شصت و

یکقران ونیم میشود مع یکنخود چنانکه ان قیمت هزار و ششصد برنجیت شش که عدد نخود قران است واز این معلوم میشود واکر بخواهی انعدد را بسیزده که عدد نخود ونیم قرانست قیمت نما حاصل قیمت صد و نیست سه پنا باد میشود مع یکنخود پس چهار هزار





تومان هشت هزار درهم صد و نود سه ونه شاهی است تقریبا پس دوازده هزار ویک تومان پنجهزار درهم پانصد وهشتاد میشود مع هفت شاهی تقریبا

مبحث ششم در انچه متعلق است بباب قرض

فصل

از بعضی روایات مستفاد میشود که یکدرهم از قرض هیجده درهم محسوب میشود با انکه یکدرهم که بان تصدق میکنند برابر ده درهم است قال الشهید الثانی ره والسر فیه ان الصدقة تقع فی ید المحتاج و غیره والقرض لا یقع الا فی ید المحتاج غالبا وان درهم القرض یعود فیقرض و درهم الصدقة لا یعود وشاید که سرش ان باشد که در تصدق نوعی از منت است ودر قرض منتی نیست وچون یکدرهم بحساب پولهای این زمان یکپنابادا است مکر چهار عشر نخود پس هیجده درهم هشت هزار وده شاهی میشود تخمینا

مبحث هفتم در انچه متعلق است بباب صلح

فصل

جمعی از فقها ذکر کرده اند که اکر دو درهم در تصرف دو نفر باشد پس یکی از ان دو نفر مدعی باشد که هر دو درهم ازان منست ودیکری ادعا نماید که یکی ازین دو درهم مال من است پس باید یکدرهم ونصف را بانکسی داد که مدعی است که تمام دو درهم از واست ونصف درهم از ان انکس است که مدعی یکدرهم است

دیکری ع

زیرا که مدعی یکدرهم اقرار داد که ان درهم دیکر از ان دیکری است ونزاع در این درهم است پس باید قسمت شود بصلح قهری یا اختیاری واین حکم باطلاقه محل اشکال است زیرا که اکر مدعی یکدرهم ادعا نماید که یکدرهم مشاع از دو درهم ازان منست باید نصفا ازان درهم ونصفا ازین درهم را باو داد ونیز ذکر کرده اند که اکر شخصی دو درهم در پیش کسی امانت کذارد واکر شخص دیکر نیز یکدرهم در پیش او امانت بکذارد پس این دراهم بیکدیکر ممزوج شوند ومعین نباشد که کدام مال کدام است پس یکی ازان دراهم بدون تفریطی از ودعی تلف شود پس صاحب دو درهم یکدرهم ونصف بر میدارد وروایت سکونی دلالت بر اینحکم دارد ولکن محل اشکال است زیرا که روایت ضعیف است وحکم مخالف قواعد شرعیه است ومجرد شهرت دلیل نمیشود واز اینجا است که بعضی کفته اند که باید قرعه زد

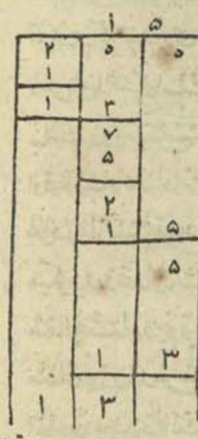
مبحث هشتم در انچه متعلق است بباب نکاح

فصل

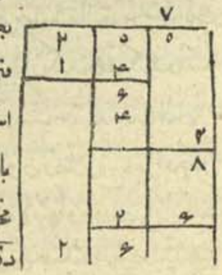
مشهور مابین فقها آن است که تقدیری در مهر نیست نه در جانب قلت ونه در جانب کثرت بلکه هر چه زوجان راضی شوند صحیح است وایه مبارکه وان اتیتم احدیهن قنطارا الخ دلالت بر این دارد زیرا که قنطار بنا بر انچه در قاموس است وزن چهل اوقیه است از طلا ونقره یا هزار ودویست دینار است یا هزار اوقیه است یا هفتاد هزار دینار است یا هشتاد هزار درهم است یا صد رطل است از طلا ونقره و یا هزار دینار است یا بقدر پری پوست کاو است از طلا ونقره و بلسان عبری قنطار در اکیکار میکویند وتحدید شده است بشصت من بوزن قدس که هر منی پنجاه مثقال قدس است که هر مثقالی هشتاد و پنج قیراط است وبعضی کویند که قنطار عبارت است از یکبدره ویکبدره سه هزار مثقال بوزن قدس است ودر مجمع است که بدره ده هزار درهم است ستمیت بدرة لتمامها و احادیثی چند دلالت دارد بر این ودر بعضی از انها است که لو ان رجلا تزوج امرأة وجعل مهرها عشرین الفا ولابویها عشرة الاف کان المهر جایزا والذی جعله لابیها فاسدا ودر بعضی از انها است که حضرت امام حسن ع قرار داد صداق زنی را صد کنیز که با هر کنیزی صد درهم بود واینکه عمر اراده

فاسدا ع

داد صداق دختر امیرالمؤمنین ع را چهل هزار درهم بلی سید مرتضی ره فرموده است که جایز نیست زیاد
از مهر السنة و مهر السنة پانصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار تصریح بان شده است و در حدیث
است که بانحضرت وحی شد که فرق جهاانت یا محمد بخمسمائة درهم تکون سنة لامتک و از اینجا وجه
تسمیه بمهر السنة نیز معلوم شد پس ان بوزن ۳۵۰ دینار میشود و اما بقیمت پس بحساب قرانهای
بیست و شش نخودی که در این ایام متعارف است دویست و چهل دو قران و نیم شد الا چهار شاهی
تقریباً زیرا که هر درهمی چهارده نخود است تقریباً که نصف قران کمتر است پس چون ان پانصد را بنا باد این زمان
وضع نمودیم پانصد در چهارده عشر را که دو هزار و عشر باشد که دویست نخود است که به بنا باد سیزده
نخودی پانزده بنا باد میشود مع پنج نخود که تقریباً چهار شاهی است چنانکه از قسمت دویست به
سیزده معلوم میشود باینصورت باقی میماند عدد مذکور صورت اینست



ازقران که دویست و چهل و دو قران نیم باشد الا چهار شاهی تقریباً
پس بحساب تومان ده قرانی بیست و چهار تومان میشود مع دو قران
نیم الا چهار شاهی تقریباً و اگر بخواهی قسمت نما دویست را بر بیست و شش
که عدد قران این زمان است و حاصل قسمت هفت قران و نیم است
قسمت اینست مع پنج نخود که یکعباسی است تقریباً و در



بعضی کتب است که پانصد درهم در این زمان
قیمت دو مثقال نه نخود زر ناب در این زمان
است که سه تومان و یکهزار و پانصد دینار
باشد و ماخذ این سخن را ندانستم بلی اخوند
مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما مهر السنة اعنی خمسمائة
درهم فثلاثة توامین و خمسة عشر محمدیة بالقدیم و بالجدید ثلاثة توامین و

وثلاثون

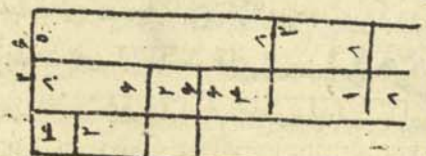
ثلاثون محمدیة و ثلاث شاهیات ای ثلاثة ارباع عباسیة و سبعة دنانیر او سبعة عشر جزء من دینار
الفلوس و بعبارة اخری ثلاثین دینارا بدینار الفلوس و شاید که قیمت تومان زیاد تر بوده است
فصل اگر زن مهر خود را در عقد واگذارد یعنی ذکر مهر ننماید چون شوهر او را پیش از دخول
و تعیین مهر طلاق دهد باید او را بهره از چیزی بدهد خواه کم باشد یا بسیار بر حسب حال خود
علی المقتر قدره و علی الموسع قدره و در بعضی اخبار است که ان الغنی یمتع بدار او خادم و الوسط
بثوب و الفقیر بدرهم و بعضی گفته اند که غنی باید یک جامه قیمتی بدهد یا ده دینار یعنی ده اشرفی
هیجده نخودی و فقیر باید یک انگشتری طلا یا نقره یا یک درهم بدهد و متوسط الحال باید
پنج دینار یا جامه متوسطی بدهد **مبحث نهم** در انچه متعلق است بباب اقرار **فصل**
جماعتی از اصحاب رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که اگر کسی بگوید که له علی الف و درهم بعطف
درهم بر الف لازم میشود او را یک درهم و رجوع میشود بخود او در تفسیر الف هر چه خود او
بگوید همان لازم او میشود اگر چه بگوید مرادم هزار دانه گندم بوده است و حمل بر درهم بی
تفسیر مقر جایز نیست و مسئله ظاهراً محل خلاف هم نباشد و اگر بگوید که له علی مائة و عشرون
درهماً و یا مثل آن را از اعداد متعاطفه مشهور انستکه لازم میشود او را صد و بیست درهم زیرا
که عرف و لغة منطبق اند بر اینکه مفسر چون واقع شود بعد از دو مبهم یا زیاده تر راجع میشود
بجمیع حتی آنکه اگر کسی بگوید له مائة درهم و عشرون درهما از امسنه نحن میشمارند و از علامه حلی
ره نقل شده است که لفظ مائة در اینمثال و همچنین امثال ان مبهم است و باید رجوع کرد در
تفسیر آن بخود مقر و اینقول ضعیف است و اگر کسی بگوید که له علی کذا درهم برفع یا نصب یا جر
یا بوقف مشهور انستکه اقرار بیک درهم است زیرا که او قدر متیقن است و اصل برائت ذمه مقر است از
زیاده تر پس در صورت رفع درهم بدل خواهد بود از کذا و در صورت نصب تمیز خواهد
بود و در صورت جر اضافه بیانیه خواهد بود و این سخن خالی از اشکال نیست و اگر کسی بگوید

که له

که له علیّ کذا کذا درهما بدون عطف جوع میشود در تفسیر بخود مقر و لکن قبول نمیشود بنابر مشهور
تفسیر او بکمتر از یازده درهم زیرا که اقلّ عددیکه مرکب باشد و تمیز بعد از آن منصوب شود همان
یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بعطف نیز رجوع باو میشود و لکن قبول نمیشود تفسیر او
بکمتر از بیست و یکدرهم زیرا که اقلّ عددیکه یکی از آن دو عطف بر دیگر بشود و تمیز بعد از آن منصوب
شود بیست و یکست و بعضی مطلقا ذکر کرده تفسیر آن را قبول نکرده اند و بعضی فرق گذاشته اند
میانه اهل لسان و غیر اهل لسان و تفسیر اینجمله دقیق است و مقصود از این اشاره اجمالیه است
چنانکه در سایر مسائلی که در اینرساله ذکر میشود **فصل** اگر کسی بگوید که له علیّ درهم و
درهم الّا درهما جماعتی میگویند که لازم میشود او را دو درهم زیرا که استثنا راجع است بجمله
اخیره بنابر مشهور بین اصولیین پس استثناء باطل میشود بجهت آنکه مستوعب مستثنی منه است
و اگر استثنا راجع بهمه جمل بدانیم چنانکه مذهب جماعتی از اصولیین است لازم خواهد شد او را
یکدرهم زیرا که این بمنزله آنستکه بگوید له علیّ درهمان الّا درهما و بعضی گفته اند که بنابر این مذهب
نیز دو درهم او را لازم میشود زیرا که این استثنا صحیح نیست زیرا که باید مستثنی منه ظاهر الشمول
باشد صریح و الّا تناقض لازم می آید قال بعض الفقهاء فی شرح المنافع و یضعف بصحة التجوز
فی کلّ من الدرهمین عن نصفه ایضا کانّه قال له درهم الّا نصفه فیمکن ان یکون استثنی من کلّ درهم نصفه
و نصف درهم تماما فاندفع النصوصیة الموجبة للتناقض **مبحث دهم** در آنچه متعلق است
بباب اطعمه و اشربه **فصل** خوردن گل و خاک حرام است مگر طین قبر حسین ع و تراب قبر
این بزرگوار بجهة غرض استشفا بشرط آنکه از مقدار یکحمصه زیاده تر نباشد زیرا که علت حرمت گل
و خاک اضرار ببدن است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بان شده است و اما گل و خاک قبر مطهر آن
بزرگوار پس خداوند شفا در آن قرار داده است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بان شده است
از حضرت صادق ع سوال کرد که من از تو شنیدم که میفرمودی تربت حسین ع از دواها است

بمیگذرد

نمیکند ندیدیم دردی مگر آنکه هضم مینماید و از فرمود من گفتم ام مقصود تو حبت غرض کردیم که
من تربت آنحضرت را تناول کردم و نفعی ندیدم فرمود از برای این تربت دعائیست که هر که
ولم ینتفع بها ولکن ینتفع بها هر کس تناول کند تربت را و دعایش را بخواند منتفع نمیشود عرض
کرد که چه میگوید هنگام تناول فرمود می بوسی تربت را پیش از هر شیئ و میگذاری او را دو چشم خود
و لا تتناول منها اکثر من حمصة فان تناول منها اکثر من ذلک فکانما اکل لحومنا و دمائنا و زیاده تر از
یکحمصه تناول ممکن پس هر کس زیاده تناول کند گویا که گوشت و خون ما را تناول کرده است پس حمص
معروف را نخود و حمصه بلغت فارسی نخود است و نخود یکجزو از هیجده جزو مثقال شرعی است و
یکجزو از بیست و چهار جزو مثقال صیرفی است و بحساب حبات شعیره هر نخودی سه شعیره میشود مع
پنج سبع و چهار رسد از سبع شعیره زیرا که در مقدمات دانستی که هر مثقال شرعی شصت و هشت
حمصه شعیره است مع چهار سبع از آن و چون اسقاط را بوضعیکه عدد حمصات مثقال است قسمت
نمائی خارج قسمت همانست و تسهیل قسمت بانست که عدد مذکور را مجنس بسبع نمائی پس مجنس را
حاصل تجنیس ۴۸۰ میشود که حاصل ضرب شصت و هشت درهفتاست که مخرج کسر است باضافه
او چهار سبع ۴۸۰ سبع میشود پس قسمت میکنیم اینعدد را بر ۱۸ خارج قسمت میشود شش و هشت
سبع میشود که سه عدد اصل است مع پنج سبع و باقی قسمت که کسر است دوازده است پس آن
بمقسوم علیه هذا [12] چهار سدس هیجده است و صورت قسمت اینست و بعضی تعبیر
کرده اند حمصه را بعهود متوسطه
حملا للمطلق علی المتعارف المعهود



مبحث یازدهم در آنچه
متعلق است باحیاء موات **فصل**
حد طریق بنابر مشهور مرددی هفت ذراع است و بنابر قول جماعتی پنج ذراع است و بعضی فرموده

بحساب ح

نمیسا

تفصیل شده اند بحریم بئر معطن یعنی چاهی که شتر را میخوابانند برای نوشیدن آب چهل ذراع است
از چهار جانب و حریم بئر ناضح یعنی چاهی که شتر را میخوابانند از آن آب میکشند برای زراعت و نحو
آن شصت ذراع است و حریم چشمه و قنات در زمین سست هزار ذراع است و در زمین سخت پانصد
ذراع است بنا بر مشهور مرعی و بعضی مناط را ضرر و عدم ضرر گرفته اند و تحدید نموده اند
و بالجمله ذراع شرعی از مرفق است تا اطراف اصابع و در مجمع البحرین است که ذراع شش قبضه است و
هر قبضه چهار انگشت است **مبحث دوازدهم** در آنچه متعلق است بباب لقطه **فصل**
هر مال ضایعی که گم شده و در تصرف کسی نباشد پس اگر کمتر از یک درهم ارزش داشته باشد جایز است
اخذ آن و انتفاع بآن بدون آنکه تعریف یعنی از مالک آن بشود و در روایتی است و ان کانت اللقطة دون
درهم فهی لک فلا تعرفها و بعضی در یک درهم نیز چنین گفته اند و چون مالک معلوم شود احوط ضمان
است و جمعی ذکر کرده اند که این حکم یعنی جواز اخذ کمتر از درهم بلا قید در درهم مخصوص بغیر لقطه حرم است
و اما لقطه حرم پس مطلقا بدون نیت تعریف اخذ جایز نیست و بعضی مطلق اخذ را مکروه دانسته اند
و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و در بعضی اخبار است که لقطة الحرم لا تمس بید و لا رجل و لو ان الناس تركوها
لجاء صاحبها فاخذها و بالجمله چون اخذ نمود یکسال تعریف نماید اگر صاحب آن را نیابد صدقه
بدهد از جانب مالکش یا بامانت و گذارد و همچنین است لقطه غیر حرم چون زیاده از درهم یا یک
درهم باشد علی الخلاف و مکرر اشاره شد که درهم نیم قران بیست و شش نخود است مگر
چهار عشر نخود و بعبارة اخری نیم شاهی میشود مگر دو غاز زیرا که هر شاهی ده غاز نیکی است و
چهار عشر نخود سه غاز است **مبحث سیزدهم** در آنچه متعلق است بباب حدود **فصل**
چون مال مسروق بحد نصاب قطع برسد دست سارق بریده میشود و اخبار در حد این نصاب
مختلف وارد شده است و در اکثر اخبار تحدید شده است بربع دینار چنانکه مشهور میان علما است
بلکه جمعی دعوای اجماع بر این تحدید نموده اند و در حدیث صحیح است که لا یقطع الا فی ربع دینار

او اکثر

او اکثر و در حدیثی است که لا یقطع ید السارق حتی یبلغ سرقته ربع الدینار و از صدوق نقل شده است
که نصاب قطع خمس دینار است و از عمانی نقل شده است که نصابش یک دینار کامل است و در بعضی اخبار
که ان ادنی ما یقطع فیه السارق خمس دینار و بالجمله مراد است که چون مسروق قیمتش باید برسد بآنکه
طلای خالص سکه زده بسکه معامله باشد علی الخلاف قطع لازم است نه آنکه مسروق باین وزن یا مثل
از هر چه باشد پس اگر عینی بوزن ربع دینار باشد و سکه زده نباشد و لکن قیمت آن بقیمت سکه زده
نرسد قطع لازم نمیشود بنا بر مشهور و اگر چند سر دیناری باشد که سکه زده باشد و لکن قیمت آن قیمت
ربع دینار را باشد که مسکوک باشد قطع لازم میشود بنا بر قول جماعتی و چون مکرر ذکر کردیم که یک دینار
هیجده نخود از طلای مسکوک است پس ربع آن که نصاب قطع است علی المشهور چهار نخود و نیم است
از طلای مسکوک پس اگر اشرفی هیجده نخودی ده قران بیست و شش نخودی قیمت داشته باشد
چنانچه در سنوات قدیم متعارف بود پس ربع آن دو قران و نیم خواهد بود و لکن در این ایام اشرفی ... گران شده است پس ربع آن معتبر است و اگر نصاب آن خمس دینار بدانیم خواهد شد
مع سه خمس نخود ~~بحساب قران مع سه خمس از نخود~~ بحساب قران اگر اشرفی را ده قران بدانیم دو
قران خواهد شد و اگر یک دینار بدانیم ده قران خواهد شد **مبحث چهاردهم** در آنچه متعلق
است بباب دیات **فصل** دیه کامله که از برای انسان آزاد مسلم است صد شتر یا دویست گاو یا
دویست حله که هر حله دو ثوب است از برد های یمنی یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار درهم
است و اخبار دیبا بر این مطلب ناطق است و در بعضی از آنها است که دیة المسلم عشرة الف درهم من الفضة
او الف مثقال من الذهب او الف من الشاة اعلی اسنانها و من الابل مائة اعلی اسنانها و من البقر مائتین
و در بعضی از آنها است که الدية الف دينار و قيمة الدية عشرة الف درهم و على اهل الذهب الف
دينار و على اهل الورق الف درهم لاهل الامصار و لاهل البوادى مائة من الابل و لاهل السواد
مائتا بقرة او الف شاة و دیه زن حره مسلمه نصف این دیه است و دیه در قتل در محرم و رجب

و دیة العمد

وذی القعده وذی الحجه که اشهر حرم است میکد یه کامله و ثلث آنست و بعضی در حرم مکه نیز چنین گفته اند ومشهور در دیه حر ذمی هشتصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار نیز بر آن دلالت دارد لکن در بعضی اخبار دیه کامله است و در بعضی چهار هزار درهم است و برای یهود و نصاری و هشتصد درهم است برای یهود و نصاری و هشتصد درهم است برای مجوس و جماعتی از عامه میگویند که دیه ذمی ثلث دیه مسلم است با جمله دیه زن ذمیه نصف دیه مرد ذمی است و چون اینجمله ندانستی اکنون بدان که هر دیناری در دیات تفسیر شده است بمقتضای روایت ثانیه بده درهم یعنی قیمت آن ده درهم است پس هزار دینار ده هزار درهم میشود بقیمتی که ده هزار پناباد سیزده نخودی میشود مگر ده هزار چهار عشر نخود که پنابادی کمتر است و ده هزار چهار عشر چهار عشر نخود میشود و چون چهار هزار بر سیزده که عدد نخودهای پناباد است قسمت نمائیم خارج قسمت سیصد هفت است و باقی قسمت نه جزو از سیزده جزو صورت قسمت اینست پس چهار هزار نخود سیصد هفت پناباد میشود

	٣	٥	٧
٤	٥	٥	٥
١	٩		
	١	٧	
		٣	١
		٢	
			٩
		١	٣
	١	٣	
١	٣		

مع نه نخود که هفت شاهی میشود تقریباً پس بحساب قران بیست شش نخودی صد و پنجاه و سه قران و نیم میشود که بحساب تومان ده قرانی پانزده تومان و سه قران و نیم هفت شاهی است تقریباً و چون ده هزار درهم ده هزار پناباد بود الا چهار هزار نخود و بعبارة اخری پنج هزار قران الا صد و پنجاه و سه قران و نیم هفت شاهی و پنجهزار قران پانصد تومان میشود و چون صد و پنجاه سه قران و نیم و هفت شاهی از آن وضع شود و بعبارة اخری چون پانزده تومان و سه قران و نیم هفت شاهی از پانصد تومان

کم کنی چهار صد هشتاد و چهار تومان شش هزار و سه شاهی میشود تقریباً پس هزار دینار که دیه کامله است بحساب قیمت نقرانهای اینزمان همین مبلغ میشود و بحساب وزن هزار و پانصد و هفتاد درهم میشود مع سه سبع زیرا که قاعده تحویل دینار بدرهم زیاد کردن سه سبع است و ده هزار درهم بحساب وزن هفت هزار مثقال شرعی میشود که پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال صیرفی است زیرا که قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی کم کردن سه عشر است و تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس نصف دیه کامله که دیه زن مسلم است دویست و چهل دو تومان سه قران است مع یکشاهی و نیم شاهی و اما هشتصد درهم که دیه ذمی است پس آن هشتصد پناباد میشود مگر هشتصد و چهار عشر نخود که سیصد بیست نخود باشد که سیت و چهار پناباد مع هشت نخود چنانکه از قسمت سیصد و بیست بر سیزده معلوم میشود صورتش اینست

	٣	٢
٣٢	٢	٥
١	٩	
	٦	
	٤	
	٢	
	١	٢
		٨
	١	٣
١	٣	

و چون هشت صد پناباد چهار صد قران میشود که چهل تومان باشد پس چون سیت و چهار پناباد و هشت نخود که دوازده قران و شش شاهی است از آن وضع نمائی سی و هشت تومان و هشت هزار میشود مگر شش شاهی و دیه ذمیه نصف اینمبلغ است و اما دیه قتل ازاد مسلم در اشهر حرم پس بحساب دنانیر هزار دینار میشود مع سیصد و سی و سه دینار و یکثلث دینار زیرا که ثلث هزار دینار همین اضافه است و بحساب دراهم سیزده هزار درهم میشود مع سیصد سی و سه درهم و ثلث درهم و بحساب قرانهای بیست و شش نخودی اینزمان شش صد تومان میشود مع چهل و دو تومان الا نه شاهی تخمیناً و مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که و اما الدیة بحساب الدراهم ای عشرة الاف درهم ثلاثة و ستون تومانا بالضرب القدیم و بالجدید ستة و ستون تومانا و خمسة عشر غازبیة و ثلاثة

ثلاثة ارباع عباسیات ای ثلاث شاهیات وسبعة دنانیر وسبعة عشر جزء من تسعة عشر جزء من
دینار من ستة دنانیر الفلوس آه ولعل که همین مبلغ در آن زمان موافق بوده است بحسب قیمت با آنچه ما ذکر
کردیم از چهارصد و هشتاد چهار تومان هشت قران و سه شاهی در زمان ما و مرحوم محقق قمی ره
در جواب سئوال میفرمایند که هرگاه پول نقره بدهند دیه کامله انسان ده هزار درهم است که
هر هزاری هفتصد مثقال شرعی سکه دار است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صرافی است که
مجموع پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال صرافی میشود آه و مرادش آنست که هر هزاری بحساب وزن
۷۰۰ مثقال شرعی است و صاحب مقامع میفرمایند که اقل دیه در این ازمنه و اوقات هفتاد
تومان پول حویزه است که تومانی یکصد عدد حویزه است و هر حویزه چهار دانگ و نیم نقره مسکوک
است و نیز در موضعی دیگر میگوید که اقل مراتب دیات مرد بنقد رایج این زمان هفت هزار عدد
حویزه است که هفتاد تومان حویزه باشد و بعباسی یکمثقالی صد و پنجاه تومان میشود که هر تومانی
پنجاه عباسی باشد و دیه زن نصف آنست که سی و پنج تومان حویزه است یا پنجاه و دو تومان و
نیم عباسی است آه و نیز در موضعی دیگر میگوید که دیه هزار دینار است که عبارتست از هزار
مثقال شرعی از طلائی که سکه معامله داشته باشد و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم مثقال
صیرفی میشود یا ده هزار درهم نقره مسکوک است که هر درهمی نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی
است پس مجموع ده هزار درهم پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال نقره سکه دار میشود و پول حویزه
که هر یک تقریبا چهار دانگ و نیم صرافی است و برابر است در وزن با یک اشرفی فندقی یا قرابای
قدیم که هر یک نیز چهار دانگ و نیم باشد هفت هزار عدد حویزه میشود که هفتاد تومان نقد
سکه حویزه است **فصل** از بعضی اخبار مستفاد میشود که دیه کامله دوازده هزار درهم
است و این بحسب ظاهر منافی است با اخبار ده هزار درهم و لکن حسین بن سعید و احمد بن محمد
بن عیسی گفته اند که روی اصحابنا ان ذلک من وزن ستة اذا کان کذلک فهو یرجع الی عشرة الاف درهم

وتوضیح

وتوضیح این مطلب آنستکه تحدید بدوازده هزار درهم مبنی است بر آنکه هر درهمی شش دانق باشد
چنانکه در حدیث حبیب خثعمی که گذشت دلالت بر آن دارد که درهم در زمان رسول ص شش دانق
بوده و بعد تغییر کرده و هر درهمی پنج دانق شد پس تحدید بده هزار درهم مبنی است بر دراهم پنج دانقی
و چون از دوازده هزار درهم شش دانقی از هر درهمی یکدانق کم کنی دوازده هزار دانق کم میشود
و دوازده هزار دانق دو هزار درهم شش دانقی است چنانکه از قسمت کردن دوازده هزار بر شش
معلوم میشود و بعبارة اخری چون هر شش دانقی را از دوازده هزار دانق یکدرهم قرار دهی
حاصل دو هزار درهم میشود و چون از دوازده هزار کم کنی ده هزار درهم باقی میماند و چون
بر ده هزار درهم پنج دانقی بر هر درهمی یکدانقی بیفزائی دو اینق مضاف ده هزار دانق میشود که
دو هزار دانق میشود که دو هزار درهم پنج دانقی است چنانکه از قسمت کردن معلوم میشود
زیرا که خارج قسمت دو هزار میشود پس چون دو هزار درهم را بر ده هزار درهم بیفزائی دوازده
هزار درهم میشود و بالجمله قاعده تحویل درهم شش دانقی بدرهم پنج دانقی کم کردن یکسدس است
پس دوازده هزار درهم شش دانقی ده هزار درهم پنج دانقی است و قاعده تحویل درهم پنج دانقی
بدرهم شش دانقی زیاد کردن خمس است بر آن پس ده هزار درهم پنج دانقی را چون دو هزار درهم
که خمس است بر آن بیفزائی دوازده هزار درهم میشود و بالجمله معلوم شد که ما بین تحدید بده هزار درهم
و تحدید بدوازده هزار درهم منافاتی نیست زیرا که دراهم اول پنج دانقی است و در ثانی شش دانقی
چنانکه منافاتی نیست ما بین تحدید بهزار دینار و تحدید بده هزار درهم یا دوازده هزار درهم زیرا
که هر دیناری بقیمت ده درهم بوده است **فصل** دیگر بدان سر قیمت بنابر مشهور عشر دیه
کامله است که صد دینار باشد که هر دیناری یکمثقال طلای مسکوک بسکه معامله است و
بعبارة اخری هر دیناری یک اشرفی هیجده نخودی است پس مساوی است در وزن با هفتاد و
پنج مثقال صیرفی زیرا که ربع صد و بیست و پنج است از صد کم شود هفتاد و پنج میشود و اگر بخواهد

نقره

نقره بدهد هزار درهم میدهد که عشر ده هزار درهم است و هزار ده درهم هزار درهم سیزده نخودی است مگر هزار چهارده عشر نخود و بعبارة اخری پانصد قران بیست و شش نخودی است مگر هزار چهارده عشر نخود که چهارصد نخود میشود که سی دینار و ده جزء از سیزده جزء و بعبارة اخری ده نخود میشود چنانکه از قسمت چهارصد بر سیزده معلوم میشود و صورت قسمت آن بنا بطریق نقسیت

	۳،	٥
۴ ۳	٥	٥
۱	۹	
	۱	
۱	۳	

و ایضا قسمت نما چهارصد را بر بیست و شش که عدد نخود قران است و صورت قسمت آن اینست و در مصرف این دیه خلافست و لکن در مرسله محمد بن الصباح است که منصور از حضرت صادق علیه السلام پرسید که دیه راس میت چیست فرمود که علیه ماة دینار عرض کرد که این دیه را آن کنیت فرمود لیس لورثته منها شیٔ

	۱	٥
۴ ۲	٥٥	٥
۲	۶	
۱ ۱	۴ ۳	
	۱	
	۲	۶
۲	۶	

انما هذا شیٔ اتی فی بدنه بعد موته یحج بها عنه او یتصدق بها عنه فی سبیل من سبیل الخیر و بیز در بریدن سر میت ذمی خلاف و بعضی هشتاد درهم گفته اند که عشر دیه اوست و بعضی گفته اند که دیه ندارد و در بریدن شکم میت مسلم نیز صد دینار است یا هزار درهم بنا بر مشهور **فصل** مشهور آنست که دیه طفلی که در شکم است و هنوز روح در آن ولوج نکرده است صد دینار است و دیه نطفه بیست دینار است که دو خمس صد دینار باشد و دیه علقه دو خمس صد دینار است که چهل دینار باشد و دیه مضغه سه خمس صد دینار است که شصت دینار باشد و دیه استخوان شده چهار خمس صد دینار است که هشتاد دینار باشد و دیه طفلی که روح در آن دمیده شده باشد

دیه کامله است که هزار دینار باشد اگر پسر باشد و پانصد دینار است اگر دختر باشد و اینچه در کتاب ظریف از امیر المؤمنین روایت شده است و سرش بنا بر اینچه در اینجا مذکور است آنست که منی تا اینکه چنین میشود پنج جزء دارد یعنی پنج مرتبه دارد اول نطفه پس در آن یک خمس صد دینار است دوم علقه پس در آن دو خمس است سیم مضغه پس در آن سه خمس است چهارم عظام پس در آن چهار خمس است پنجم گوشت پوشیده پس در آن تمام صد دینار است که صد مثقال شرعی باشد از طلای مسکوک بسکه معامله و بعبارة اخری صد اشرفی هیجده نخودی پس دیه نطفه بیست اشرفی است بلی در عزل نطفه ده اشرفی است وجوبا یا استحبابا علی الخلاف و هم چنین است هر کس بترساند جماع کننده را پس عزل نماید بر او ده دینار است که ده تومان باشد **فصل** در جنایتی که موجب نحو موی سر مرد باشد بطریقیکه دیگر روئیده نشود دیه کامله است و هر کجا که دیه کامله گفته میشود یا اینکه دیه مطلق ذکر میشود همان یکی از اجناس سته متقدمه است و هم چنین است موی ریش و در کندن بعضی دیه مبعض میشود بحسب آن و با روئیدن ارش است بنا بر اشهر و بعضی گفته اند که عشر دیه است یعنی صد دینار یا هزار درهم مثلا و بعضی گفته اند که در موی ریش چون روئیده شود ثلث دیه است که سیصد سی و سه دینار میشود مع ثلث یک دینار و اگر نقره بدهد سه هزار درهم میشود مع سیصد سی و سه درهم و یک ثلث درهم در کندن موی سر زن تمام آن را نصف دیه مرد است که تمام دیه زن باشد و بعبارة اخری پانصد دینار یا پنجهزار درهم است و این در صورتیست که نروید و اما اگر بروید پس مهر المثل او راست علی الاشهر و بعضی ثلث دیه زن را گفته اند و در بعضی اخبار است که ما علی رجل و ثبا علی امرأة فحلق راسها یضرب ضربا وجیعا فیحبس فی محبس المسلمین حتی یستبرء شعرها فان نبت اخذ منه مهر نسائها وان لم ینبت اخذ منه الدیة کاملة قلت فکیف صار مهر نسائها ان نبت شعرها فقال ان شعر المرأة وعذرتها شریکان فی الجمال فاذا ذهب احدهما وجب لها المهر کاملا و در کندن تمام موهای ابرو پانصد دینار یا پنج هزار درهم است و هم چنین است از سایر اخبار مذکوره نصف است و بعبارة اخری نصف دیه کامله است

پس اگر مرد باشد چنان است که گفته شد و اگر زن باشد نصف دیه زن است و در کندن تمام موی
یک ابرو ربع دیه کامله است یعنی در مرد دویست و پنجاه دینار مثلا و در زن صد و بیست و پنج دینار
یا دو هزار و پانصد درهم اگر بخواهند نقره بدهند و در بعضی اخبار است که ان واصیب الحاجب فله
شعره کله فدیته نصف دیة العین مائتا دینار و خمسون دینارا فما اصیب منه فعلی حساب ذلک و مراد دیه
یک چشم است که پانصد دینار باشد و نصف ان دویست و پنجاه دینار است که دویست و پنجاه اشرفی هیجده
نخودی باشد و دو هزار و پانصد درهم که دویست و پنجاه قران ۲۶ نخودی است مکرر دو هزار و پانصد
چهارده عشر نخود که نهصد و شصت نخود میشود چنانکه از قسمت کردن اینعدد بر بیست و شش که عدد
نخودهای قرانست معلوم میشود که چند قرانست صورت قسمت اینست پس معلوم شد که
سی و شش قرانست مع ۲۴ جزء از ۲۶ جزء بعبارة اخری که بیست و چهار نخود
باشد و بحساب این زمان هیجده شاهی و نیم میشود تخمینا و اینمبلغ را که سی و شش
قران و هیجده شاهی و نیم شاهی بوده باشد تخمینا از ۱۲۵۰ کم نمائی هزار و دویست
و سیزده قران میشود مع یکشاهی و نیم شاهی تخمینا و بنحو دیگر درهم دو هزار و پانصد
قرانست مگر بچهارده عشر نخود که دو هزار نخود بوده باید که نیز معلوم میشود ان
قسمت کردن ۲۵۰۰ بر بیست و شش که عدد نخود های قرانست
وصورت قسمت این است وصورت قسمت
انطرف صفحه نقل میشود

۹ ۶	۶	٥	
٣ ١	٨		
١ ١	٨ ٢		
	۶ ٣		
	٢	۴	۶
	٢	۶	
٢	۶		

پس هفتاد و شش قران و نیم است مع هشت شاهی و نیم شاهی تخمینا و چون اینمبلغ را از دو هزار و پانصد قران کم نمائی دو هزار و چهارصد و بیست و

						۲--
۲		--	۴ ۳۶	۳۶	٥	
۴	۲	۲	۴ ۲.۶	۲ ۷	۲	٥
	۴	۳۶	۴			٥

سه قران

سه قرانست مع یکشاهی و نیم شاهی تخمینا **فصل** در چهار پلک چشم تمام دیه است در مرد و تمام نصف دیه
است در مرد و در زن تقسیط دیه بر انها خلاف است بعضی گفته اند که در هر پلکی ربع دیه است که ده درهم
۲۵۰ درهم باشد یا دویست و پنجاه مثقال طلا باشد و هکذا و بعضی گفته اند که در پلک اعلی
دو ثلث دیه است که ۳۳۳ مثقال طلا باشد مع دو ثلث مثقال یا شش هزار درهم باشد مع شش صد
و شصت و شش درهم و دو ثلث درهم از نقره و در پلک اسفل یک ثلث دیه است که سیصد و سی و سه مثقال
طلا باشد مع یک ثلث آن مثلا و در روایت ابی عمرو است که ان اصیب شفر العین الاعلی فشتر فدیته
ثلث دیة العین مائة دینار و ستة و ستون دینارا و ثلثا دینار و ان اصیب شفر العین الاسفل فشتر
فدیته نصف دیة العین مائتا دینار الخ و مراد به شفر عین همان پلک چشم نه مژه ان چنانکه بعضی
گفته اند گمان کرده اند و چون دیه یکچشم نصف دیه کامله است که پانصد دینار باشد مثلا
پس ثلث ان صد و شصت و شش دینار میشود مع دو ثلث یک دینار زیرا که ثلث سیصد صد و ثلث
دویست شصت و شش و دو ثلث میشود و نصف نصف دیه کامله ۲۵۰ دینار میشود و
جمعی به همین حدیث فتوی داده اند ولکن اینمطلب منافات دارد با انکه بعضی ادعای عدم خلاف
کرده اند در اینکه در تمام چهار پلک دیه است زیرا که یک ثلث و نصف از تمام دیه بیک سدس کمتر است
زیرا که هر نصفی سه سدس و هر ثلثی دو سدس است و عدد کامل شش سدس است **فصل**
هر عضوی در انسان دو است دیه هر دو تمام دیه کامله است و در هر یک نصف است قال الصادق
ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیة مثل الیدین والعینین و مراد هر یک نیست پس در هر دو
چشم هزار دینار یا ده هزار درهم است مثلا و در هر یک ۵۰۰ یا پنجهزار است و هم چنین است در
دو لب ولکن جمعی گفته اند که در لب بالا یک ثلث است و در لب پائین دو ثلث و بعضی گفته اند
که در لب بالا چهارصد دینار است و در لب پائین ششصد دینار و بعضی گفته اند که در هر یک
نصف است در مسئله قولی دیگر است که در بالا نصف دیه و در پائین دو ثلث پس از دیه کامله

بیک سدس

بیك سدس زیادتر میشود ودر دو خصیه نیز تمام دیه است و در هر یك بنا بر مشهور نصف است
لکن در روایت عبد الله بن سنان است که قلت فرجل ذهبت احدی بیضتیه قال ان کانت الیسار ففیها ثلثا
الدیه قلت ولم قلت ماکان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیه قال لان الولد من البیضة الیسری
وجمعی نیز عمل باین کرده اند پس در بیضه چپ دو ثلث و در راست یك ثلث گفته اند و در بریدن دو لب زن روایت
نیز تمام دیه زن است و در هر یك نصف است بعضی در مرد نیز چنین گفته اند ولکن جمعی گفته اند که در
بریدن سر پستان مرد هشت یك دیه کامله است که صد و بیست و پنج دینار یا هزار و دویست و پنجاه
درهم است **فصل** در بریدن زبان مردیکه لال نباشد نیز کامله است و در بریدن زبان زنیکه
لال نباشد نصف دیه کامله است که تمام دیه زن باشد و در بریدن زبان مردیکه لال باشد ثلث
دیه کامله است که سیصد و سی و سه دینار و ثلث باشد یا سه هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد و در
بریدن زبان زن لال ثلث دیه زن است **فصل** در شکستن مجموع دندانهای مرد تمام دیه کامله
در شکستن مجموع دندانهای زن تمام دیه زن است و در شکستن تمام دندانهای پیش که دوازده دندان است
از اعلی و اسفل که دو ثنیه و دو رباعیه و دو ناب باشد ۶۰۰ دینار است که هر کدامی پنجاه دینار
می افتد پس در هر یك از این دوازده خواه اسفل باشد یا اعلی پنجاه دینار است که پنجاه تومان باشد
که نصف عشر دیه کامله است و در زن سیصد دینار است پس هر یك بیست و پنج تومان می افتد و در
دندانهای عقب که ۱۶ دندان است که چهار ضواحك و ضراس باشد از اعلی و اسفل ۴۰۰ دینار است
که دیه هر یك از این دندانها ۲۵ دینار میشود و در زن دویست دینار است که دیه هر یك ۱۲
دینار و نصف میشود و در سیاه شدن هر دندانی بواسطه جنایتی دو ثلث دیه آن دندان است پس
در سیاه شدن هر یك از دندانهای پیش سی و سه دینار و ثلث دینار است و در سیاه شدن هر یك
از دندانهای عقب ۱۶ دینار میشود مع دو ثلث دینار و در سیاه شدن تمام دندانهای پیش
۴۰۰ دینار میشود و در سیاه شدن تمام دندانهای عقب دویست و شصت و شش دینار مع

دو ثلث دینار است **خاتمه** در بیان حساب فرائض است بدانکه مستحقین ارث بردن دو گونه اند
اول آنکسانند که خداوند در کتاب خود سهمی برای ایشان معین فرموده است دوم آنکسانیند که
سهمی در کتاب خدا برای ایشان معین نشده است ولکن بمقتضای کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
مستحق ارث شده و فرقه اولی را اصحاب فرائض مینامند و فرائض مقدره در کتاب الله شش است
اول نصف است و اقل عددیکه نصف از آن خارج میشود و بعبارة اخری مخرجش دو است و مستحق
آن از وراث چهار کس میباشد شوهر در صورت عدم ولد از برای زوجه و دختر در صورتیکه
یکی باشد و خواهر یکه پدر و مادری و یا پدری بود مادر در صورتیکه یکی باشد و خواهر یکه پدری تنها
باشد در صورتیکه یکی باشد دوم ربع است و مخرجش عدد چهار است و مستحق آن از ترکه دو کس میباشد
یکی شوهر در صورتیکه از برای زن فرزند باشد و دیگری زوجه در صورتیکه از برای شوهر
فرزندی نباشد سیم و چهارم ثلث و ثلثان است و مخرج هر دو عدد سه است و مستحق اول
دو کس است یکی مادر است در صورتیکه از برای میت فرزندی و برادرانی نباشد و دیگر و مادری
متعدد از کلاله ام است و مستحق ثانی سه کسند متعدد از دختر و متعدد از خواهر پدر مادری پنجم سدس
است و مخرج آن عدد شش است و مستحق آن سه کس میباشند هر یك از پدر و مادر در صورتیکه نیز
که میت فرزندی داشته باشند و یك از کلاله ام ششم ثمن است و مخرج آن عدد هشت است و مستحق
آن زوجه است در صورتیکه فرزندی برای شوهر باشد اگر چه از غیر این زوجه باشد **فصل**
چون وارث یکی شد تمام ترکه او راست و دیگر حاجتی بتقسیم و بحساب محاسبه نیست و چون متعدد
شوند پس اگر صاحب فرضی از فروض مشار الیها در آنها نباشد و همه در قدر استحقاق مساوی
باشند پس اصل مال همان عدد رؤس ایشان است مثلا چهار پسر دارند اصل مال چهار سهم
است هر کدام را سهمی از چهار سهم است و اگر در قدر استحقاق متفاوت باشند پس اصل
ترکه مال همان مجتمع از سهام رؤس مثلا اگر یك پسر و یك دختر ماند پسر را دو سهم و دختر را یك

ثمن است پس اصل مال سه ثمن میشود و اگر دو پسر و یک دختر باشند پنج سهم میشود چهار دو پسر را
و یک دختر راست و اگر یک پسر باشد و دو دختر چهار سهم میشود دو پسر راست و دو دختر راست و اگر
در میان ورثه صاحب فرض منحصر باشد بیکی مثل آنکه پدر یا مادر باشد با اولاد پس اصل فریضه
همان مخرج همین فرض است پس اگر فرض سدس باشد کما فی المثال اصل فریضه شش است و اگر ثلث
باشد سه است و هکذا و اگر در میان ورثه دو صاحب فرض یا زیاده باشد پس اگر مخرج دو فرض مثلا
یکی باشد مثل ثلث و ثلثین پس اصل فریضه همان مخرج است و اگر مخرج دو فرض مختلف باشد چون
سدس و ربع مثلا پس باید که ملاحظه شود که نسبت ما بین این دو مخرج از نسبت متقدمه در مقدمه
اولی چیست پس اگر نسبت بین این دو عدد تداخل باشد اصل فریضه همان عدد بیشتر است مثل آنکه
زوجه بماند با یک دختر زیرا که فریضه زوجه ثمن است و مخرجش هشت و فریضه دختر نصف است و
مخرجش دو و نسبت ما بین دو و هشت تداخل است زیرا که چون دو را از هشت چند کرت کم کنی
چیزی نمیماند پس اکتفا بهشت میشود و همان اصل فریضه است و همچنین است اگر پدر بماند با مادر
و یک دختر زیرا که فریضه احد الابوین سدس است و مخرجش شش و دو را فانی میکند شش را پس اصل
فریضه همان شش است که اکثر العددین است و اگر نسبت توافق باشد باید ملاحظه نمود همان وفق
را پس ضرب کرد آن را در تمام مخرج دیگر پس حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخص مرد
وارث او احد الابوین باشد مع ولد و زوجه او فرض سدس و ربع است و مخرج شش و چهار است
که ما بین توافق است بنصف که دو باشد در چهار و سه باشد در شش و چون ضرب کردیم دو را
در شش یا سه را در چهار دوازده حاصل است و همان اصل فریضه است و گفته میشود که فریضه
از دوازده است که هم سدس دارد و هم ربع و اگر نسبت تباین باشد باید ضرب کرد تمام یکی از دو
مخرج را در تمام دیگر حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخصی مرد و وارث او زوجه او
باشد مع مادرش فرض ربع و ثلث است و مخرج چهار و سه است و نسبت تباین است زیرا که چون

سه را

سه را از چهار کم کنی یکی میماند و چون در چهار ضرب شود دوازده میشود پس همان اصل فریضه است
و اگر در جانبی توافق و تداخل هر دو باشد اعتبار هر یک از آن دو در تحصیل اصل فریضه روا باشد مثلا
شخصی مرد و وارثش احد الابوین بود مع متعدد از کلاله ام فرض سدس و ثلث است مخرج شش و سه است
و چون سه از شش کم شود دو کرت چیزی باقی نمیماند پس تداخل است و چون سه فانی کننده هر دو است
توافق است بثلث پس ثمره آن رسد که ثلث شش را که دو باشد در سه ضرب کنی شش حاصل شود و آن را اصل
فریضه قرار دهی و نیز روا است که اکتفا باکثر کنی چنانکه مقتضای تداخل است و عمل تفاوتی نمیکند مگر
در بعضی موارد مثلا در چهار و دوازده چون ملاحظه تداخل میشود اکتفا بدوازده میشود و
چون ملاحظه توافق شود دو را که فانی کننده هر دو است که در دوازده ضرب کنی حاصل بیست و چهار
میشود پس اصل فریضه تفاوت می کند **فصل** اگر در ورثه صاحب فرض و غیر صاحب فرض هر دو
باشد میگیرد صاحب فرض از ترکه آنچه را که در کتاب خدا برای او معین شده است و آنچه باقی میماند
از آن غیر صاحب فرض است مثلا شخصی میمیرد پدر و مادر دارد مع فرزندی هر یک از پدر و مادر
شش یک ترکه را اخذ مینمایند و بقیه مال از آن فرزند است و اگر وارث منحصر باشد بچند صاحب فرض
هر یک از آنها فرض خود را میگیرد پس اگر چیزی فاضل آید رد میشود بر صاحبان فرض بنسبت فرائض
مگر زوج و زوجه و مادر در صورتیکه حاجبی از ثلث باشد پس بر اینها ردی نیست بلکه منحصر است
در ایشان در آنچه اول اخذ کرده اند و طریقه رد آنست که قسمت اولی ملاحظه شود پس بهمان قسمت
رد شود باین معنی که اگر اصل فریضه را بر چهار قسمت کرده بودند رد را نیز چهار قسمت نمایند و اگر
پنج قسمت بوده است رد نیز پنج قسمت میشود پس رد بر دو قسم است اول رد رباعی مثل آنکه شخصی مرد
و باقی گذاشت پدر و مادر و یک دختر و دو برادر یا یک برادر و خواهری هم را رد مثلا اصل فریضه
در این مسئله شش است زیرا که مخرج سدس است و دو مخرج نصف که سهم دختر است و نسبت
تداخل است پس اکتفا باکثر العددین میشود و چون بپدر سدس شش بگیرد که یک باشد و همچنین

مادر

مادر و دختر نصف بکیرد که سه باشد باقی میماند سهمی دیگر چون مادر حاجب نیست از این سه
هره ندارد پس در میانه پدر و دختر قسمت میشود ارباعاً یعنی چهار سهم میشود سه سهم از آن دختر را ان ع
زیرا که از اصل فریضه که شش بود سه بر میداشت و یکسهم از آن پدر داشت زیرا که از شش یک
بر میداشت و این بنا بر قول مشهور است شیخ معین الدین مصری میفرماید که سهم مادر در
این مسئله از آن پدر است پس باید که فاضل را پنج سهم نمود دو به پدر داده شد و سه به دختر
و این قول ضعیف است چنانکه در شرح نافع تفصیل دلیل آن و رد آن را ذکر کرده ام دوم رد
اخماسی است مثل اینکه شخصی بمیرد و وا میگذارد پدر و مادر و یک دختر را و دیگر از ذوی الفروض
ندارد پس چون هر یک از پدر و مادر و دختر فرض خود را اخذ کرده اند باید زیادتی را به پنج قسمت
میکنند سه سهم آنرا دختر و دو سهم آنرا پدر و مادر اخذ مینمایند و درست کردن از اول خارج
فریضه چهار قسمت یا پنج قسمت نمائی چنانچه از سلطان المحققین خواجه نصیر حکایت شده است
و این طریقه اخصر و موافق با بعضی از اخبار است مثل روایت محمد بن مسلم رجل مات و ترک ابنته
و امه للابنة النصف وللام السدس یقسم المال علی اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فهو للابنة للابنة
وما اصاب سهما فهو للام و مخفی نماند که چون فاضل را خواهی رد نمائی در قسمت آن کسر لازم
میاید پس چون بخواهی که تصحیح فریضه نمائی که هر یک عدد صحیح را سهم بردارند پس طریقه اش
نیست که ملاحظه نمائی که سهام مردوده چند سهم میشود پس همان عدد را در اصل فریضه ضرب
نمائی حاصل ضرب که قسمت سبب سهام فریضه است مصحح فریضه است مثلا چون وارث پدر و مادر
و یک دختر باشد و حاجبی هم نباشد اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و سهام مردوده
پنج است چون ضرب نمودی پنج را در شش سی عدد حاصل میشود و از آن فریضه صحیح میشود
زیرا که دو سدس آن که ده باشد از آن پدر و مادر است و نصف آن که پانزده است از آن دختر است
باقی میماند پنج عدد در پنج قسمت میشود و هر قسمتی یک میشود دو قسمت آن که دو است پدر

ومادرا

و مادر است و سه قسمت آن که سه است دختر راست و بطریقه سلطان المحققین سی را پنج قسمت
نماید و خمس آن که دوازده است به پدر و مادر بدهد هر کدام شش و سه خمس آن را که هیجده میشود
به دختر بدهد و اگر در مسئله مذکوره حاجبی باشد مادر از سهم رد محروم است پس سهام مردوده
چهار است و چون ضرب در شش شود ۲۴ حاصل میشود پس سدس آن که چهار باشد از آن مادر
است و نصف آن که دوازده است از آن دختر است و سدس دیگر که چهار است از آن پدر را
مجموع بیست میشود باقی میماند چهار دیگر چون مادر را از این سهم نیست چهار قسمت میشود
پدر را یک قسمت میدهند و دختر را سه قسمت و بطریقه خواجه ۲۴ را بعد از اخراج سدس
مادر را اول چهار قسمت میکنیم یک قسمتش را که پنج باشد به پدر میدهیم و سه قسمتش را که پانزده
به دختر مثال آخر شخصی میمیرد و یک مادر و دو دختر وا میگذارد فرض در این مسئله سدس و ثلثان است و
نسبت مابین شش که مخرج سدس است و سه که مخرج ثلثین است تداخل است پس اکتفا باکثر نمود
پس اصل فریضه در این مسئله شش است یکی از آنکه سدس باشد از آن مادر است و دو ثلثان که
چهار باشد از آن دختران است باقی میماند یکی پس باید اخماساً رد نمود بر حسب قسمت اولی زیرا
که سهام بحسب فرض پنج بود مادر خمس گرفت و دو دختر چهار خمس پس در رد نیز چنین است پس سهام
مردوده نیز پنج است و چون پنج را در شش که اصل فریضه است ضرب نمائی سی میشود سدس
آن که پنج باشد از آن مادر است و دو ثلثان که بیست باشد از آن دو دختر مجموع بیست و پنج شد باقی ماند
پنج دیگر یک قسمت آن از آن مادر است و چهار از آن دو دختر و بطریقه خواجه سی را پنج قسمت
نما خمس آن را که شش باشد بمادر بده و چهار خمس دیگر را که ۲۴ باشد بدو دختر بده مثال آخر
شخصی میمیرد و یک دختر با زن و یا مادر وا میگذارد اصل فریضه شش است که مخرج فرض مادر است زیرا که
مابین آن دو و که مخرج فرض دختر است تداخل است پس نصف مال دختر راست و سدس مادر
راست پس دو باقی میماند رد میشود بر ایشان ارباعاً بر حسب حصه ایشان از اصل فریضه پس سهام

مردوده

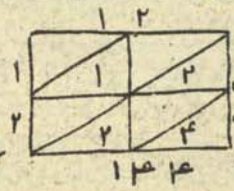
مردوده چهار است ضرب میشود چهار در شش ۲۴ میشود نصف آن که دوازده است دختر راست
و سدس آن که چهار است مادر راست هشت باقی میماند چهار قسمت میشود یک ربع آن که دو باشد
مادر راست و سه ربع که شش باشد دختر راست و بنا بر مسلک خواجه ره مال از اول چهار قسمت
میشود سه قسمت دختر راست و یکقسمت مادر راست چنانکه تصریح شده است باین در روایت
محمد بن مسلم متقدمة **فصل** ترکه میت یا مساوی است با سهامیکه معین شده است برای ورثه
یا کمتر است یا زیادتر پس اگر زیادتر باشد چنانکه دانستی همان مسئله رد است و طریقه تقسیم آن گذشت
و اگر کمتر باشد مسئله عول است و از بعد خواهی دانست و چون مساوی باشد پس بر دو قسم است اول
آنکه چون قسمت شود ترکه بر ورثات کسری لازم نمی آید مثل آنکه شخصی بمیرد و وا میگذارد خواهر را
که از پدر و مادر یا از پدر تنها یکی هستند و شوهر را اینجا فرض دو نصف است زیرا که شوهر در
صورتیکه ولدی برای زن نباشد نصف را مستحق است و خواهر نیز نصف میبرد پس ترکه را دو
قسمت میکنیم نصف را بشوهر و نصف را بخواهر میدهیم و بعبارة اخری مخرج فریضه دو است پس
بر آن دو قسمت میشود و کسری لازم نمی آید مثال آخر شخصی مرد و پدر و مادر و دو دختر دارد
فرض ابوین لکل واحد منهما السدس است و فرض دو دختر ثلثان است پس اصل فریضه شش است
بجهة تداخل و اکتفای باکثر پس دو سدس که دو باشد پدر و مادر راست و دو ثلث که چهار باشد
دو دختر راست هر یک دو میگیرد و کسری لازم نمی آید دوم آنکه چون قسمت شود کسر لازم می آید
و این نیز دو صورت دارد **صورت اول** آنستکه کسر بر یکصنف از وارث وارد میشود
و این بر دو قسم است اول آنکه میانه رؤس صنفی که کسر بر آنها وارد میشود و سهم آنها تباین است
مثل آنکه شخصی بمیرد پدر و مادر و پنج دختر دارد اصل فریضه در اینمسئله شش است که مخرج
سدسین است پس چون پدر و مادر هر یک سدس گرفتند چهار باقی میماند و پنج دختر نتوانند
جز بکسر چهار را قسمت نمایند پس کسر بر فریق واحد که بنات باشند لازم می آید و سهم ایشان

از اصل فریضه دو ثلث است که چهار باشد و نسبت چهار با پنج که عدد رؤس منکسر علیهم است تباین است
و طریقه تصحیح مسئله در اینقسم آنستکه ضرب نمائی عدد رؤس را که کسر بر آنها وارد میشود در اصل
فریضه پس آنچه حاصل ضرب شد آنهمان مسئله صحیح میشود پس در مثال مذکور پنج را در شش ضرب
کردیم سی شد دو سدس آن که ده باشد پدر و مادر راست هر کدام پنج پس بیست باقی را پنج قسمت
کردیم قسمتی چهار شد هر یک از دختران چهار میبرند و کسری لازم نمی آید دوم آنکه میانه رؤس فریق
منکسر علیه و سهم آنها توافق بمعنای اعم باشد مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادر و شش دختر وا میگذارد
که اصل فریضه نیز شش است پس چون ابوان دو سدس گرفتند چهار میماند و بر بنات است منکسر
میشود و میانه شش که عدد رؤس است و چهار که عدد سهام است توافق است بمعنی الاعم و طریقه
تصحیح سهام در اینمقام آنستکه ضرب شود وفق عدد منکسر علیه در اصل فریضه پس از حاصل
ضرب تصحیح سهام میشود پس در مثال مذکور ضرب میشود نصف شش که سه باشد در شش زیرا که عدد
که فانی کننده شش است دو می باشد که مخرج نصف است پس حاصل ضرب هیجده میشود دو سدس آن
که شش باشد از آن پدر و مادر است هر کدام سه و دو ثلثان که دوازده باشد از آن شش دختر است هر
کدام دو پس دیگر کسری لازم نمیشود صورت ثانیه آنستکه کسر وارد شود بر بیشتر از یکصنف از وراث
و این بر دو قسم است اول آنکه کسر بر همه اصناف وارد میشود دوم آنکه کسر بر بعضی از اصناف
وارد شود و هر یک از این دو قسم دوازده صورت دارند پس صورتها ولی از قسم اول که کسر بر جمیع
اصناف وارد میشود آنستکه میانه عدد رؤس منکسر علیهم و سهام ایشان توافق باشد و میانه
اعداد خود رؤس تماثل باشد مثل اینکه شخص مریضی سه زن تزویج کرد و ایشان را طلاق داد و
بعد از عده سه زن دیگر تزویج کرد و بعد از آن وفات کرد و از زمان طلاق آن سه زن یکسال نگذشته
است و ایشان هم شوهر نکرده اند پس هر شش زن استحقاق ارث دارند و وارث او منحصر است
بهمین شش زن و هشت برادر مادری و ده برادر پدری پس اصل فریضه دوازده است

زیراکه فرض زوجات ربع است بجهت آنکه ولدی از برای میت نیست و فرض کلاله ام ثلث است
و میانه چهار که مخرج ربع است و سه که مخرج ثلث است تباین است پس باید ضرب نمود چهار را
در سه دوازده حاصل میشود ربع آن را که سه باشد بزوجات میدهیم کسر لازم می آید و ثلث
آن را که چهار باشد بکلاله ام میدهیم نیز کسر لازم میشود پنج دیگر باقی میماند بکلاله اب میدهیم
نیز کسر لازم می آید و میانه سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق است بثلث زیرا
که عاد هر دو سه است و میانه چهار که سهم کلاله ام است با هشت که عدد ایشان است نیز توافق است
بربع زیرا که فانی کننده چهار و هشت همان چهار است و میانه پنج که نصیب کلاله اب است با ده که
عدد ایشان باشد توافق است بخمس زیرا که اقل عددی که هر دو را فانی کند همان پنج است پس نسبت
میدهیم اعداد مذکوره را بوفق و نشان میدهیم هر صنفی را بجزء وفق باینمعنی که شش را که عدد
زوجات بود ثلث آن را میگیریم دو میشود و هشت را که عدد کلاله ام بود ربع آن را میگیریم نیز دو
میشود و ده را که عدد کلاله اب بود خمس آن را میگیریم نیز دو میشود پس میانه اعداد رؤس بعد از رد
بجزء وفق تماثل است و طریقه تصحیح سهام در این مسئله آنستکه اکتفا میشود بیکی از متماثلات
که مثلا در فرض مذکور دو بود پس ضرب میشود در اصل فریضه که ۱۲ باشد حاصل ۲۴ میشود
پس ربع آن که شش باشد از آن زوجات است هر یک یکی و ثلث آن که هشت باشد از آن کلاله ام
است کل و باقی که ده باشد از آن کلاله اب است پس کسر وارد نمیاید **صورت ثانیه**
آنستکه میانه عدد رؤس و سهام توافق باشد ولکن میانه اعداد رؤس بعد از رد بجزء وفق تداخل
باشد مثل آنکه شخصی مرد و شش زن و شانزده برادر مادری و ده برادر پدری وارث دارد
پس اصل فریضه نیز دوازده است که حاصل از ضرب چهار در سه است و کسر بر همه اصناف
وارد است چنانکه دانستی و نسبت میانه عدد رؤس و سهم توافق است چنانکه معلوم شد
ولکن چون شش بثلث برمیگردد دو میشود و چون شانزده بربع برگردد چهار میشود و

ده بخمس

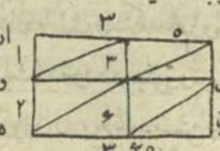
ده بخمس برگردد دو میشود و نسبت مابین دو و چهار که اعداد رؤس است بعد از رد بجزء وفق
تداخل است زیرا که چون دو را دو کرت از چهار کم کنی چیزی نمیماند و طریقه تصحیح سهام در اینجا
آنستکه اکتفا باکثر نمائی که در مثال مذکور چهار باشد پس در اصل فریضه که دوازده است
ضرب نمائی پس از حاصل ضرب که چهل و هشت باشد تصحیح سهام نمائی پس ربع آن که دوازده
باشد از آن شش زن هر یک دو و ثلث آن که شانزده باشد از آن کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست
باشد از آن کلاله اب هر یک دو پس کسر وارد نمیشود **صورت ثالثه** آنستکه میانه
عدد رؤس و سهام توافق باشد و اعداد رؤس نیز بعد از رد بجزء وفق نیز توافق باشد مثل
اینکه شخصی بمیرد و شش زن و ۲۴ کلاله مادری و ۲۰ کلاله پدری داشته باشد زیرا که اصل
فریضه نیز دوازده است و سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق بثلث دارد
و چون شش بثلث رد شود دو میشود و چهار که سهم کلاله ام است با ۲۴ که عدد ایشان است توافق
بربع دارند پس چون رد بربع شود شش میشود و پنج که نصیب کلاله اب است با بیست که عدد ایشان
است توافق بخمس دارند پس چون رد بخمس شود چهار میشود و میانه دو و چهار توافق است بنصف
و طریقه تصحیح سهام آنستکه ضرب شود وفق فرقه اولی در عدد فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل
در وفق فرقه اخیره پس ضرب شود مجتمع در اصل فریضه پس از آن تصحیح سهام میشود پس در مسئله
مذکوره چون ضرب کردیم وفق چهار را که دو باشد در شش دوازده شد و چون ضرب کردیم
دوازده را در اصل فریضه که دوازده باشد صد و چهل و چهار شد و این عدد منتهای فریضه



است که تصحیح سهام بآن میشود پس ربع آن که سی و شش باشد از آن
شش زن هر یک شش میگیرند و ثلث آن که چهل و هشت باشد از آن
کلاله ام است هر یک دو میگیرند و هشتاد دیگر که باقی ماند از آن
کلاله اب است هر کدام چهار میگیرند **صورت رابعه**

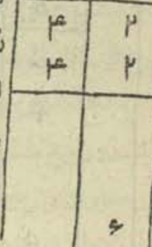
زن

انست که مابین اعداد روس و سهام توافق باشد و لکن مابین توافق باشد و لکن ما بین اعداد خود
روس بعداز رد بجزء وفق تباین باشد مثل انکه شخصی میمیرد که شش زن دارد و دوازده کلاله
و بیست و پنج کلالهٔ اب زیراکه چون شش ثلث رد شد دو میشود و چون دوازده رد بربع شود
سه میشود و چون بیست و پنج رد بخمس شود پنج میشود و نسبت مابین دو و سه و پنج تباین است
و ضابطه در اینصورت انستکه ضرب شود عدد روس فرقهٔ اولی بعدازرد در عدد روس فرقهٔ
اخری و ضرب شود حاصل در عدد فرقهٔ ثالثه و ضرب ~~شود حاصل در عدد فرقهٔ ثالثه~~ و ضرب شود
مجتمع در اصل فریضه پس در مسئلهٔ مذکوره ضرب نماد و را در سه و شش میشود پس شش را در پنج
ضرب نما سی میشود پس سی را در دوازده ضرب نما سیصد و شصت میشود نود از ان که ربع است
ازان زوجات است هر یک پانزده و صد و بیست ان که ثلث است نصیب



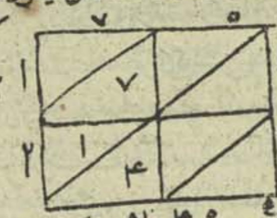
کلالهٔ ام است هر یک ده و باقی که صد و پنجاه است و ازان کلالهٔ اب هر یک
شش **صورت خامسه** آنست که میانهٔ عدد هر فرقه و سهم آن
تباین باشد و مابین عدد خود روس تماثل باشد مثل انکه شخصی میمیرد و وارث او سه برادر مادری و سه برادر
است و سه برادر پدری پس اصل فریضه سه است که مخرج ثلث است که سهم کلالهٔ ام است پس
از برای ایشان یکی است از سه و دو از آن کلالهٔ اب است و نسبت مابین یک و سه تباین است و
هم چنین مابین دو و سه و لکن مابین اعداد روس تماثل است و ضابطهٔ اینصورت انستکه هر
عددی را بحال خود وا میگذاریم و اکتفا بیکی از متماثلات مینمائیم پس ضرب مینمائیم احد المتماثلات
را در اصل فریضه و از حاصل تصحیح سهام میشود پس چون سه در سه ضرب شود نه میشود کلالهٔ
ام سه میگیرند که ثلث است و کلالهٔ اب شش که باقی است **صورت سادسه** همان صورت
سابقه است بعینها و لکن با تداخل بین روس مثل اینکه وارث سه زن باشد و شش پسر زیراکه اصل
فریضه هشت است که مخرج ثمن است که فرض زوجات است با ولد پس از برای سه زن یکی است

از هشت و هفت باقی از ان پسران است و کسر بهمه وارد میشود و نسبت مابین یک و هشت تباین است
و هم چنین مابین هفت و شش و اما نسبت مابین سه و شش که اعداد روس است تداخل است و طریقه
سهام در اینمقام انست که اکثر المتداخلین را بگیریم و در اصل فریضه ضرب نمائیم پس چون شش را در
مسئلهٔ مذکوره در هشت ضرب کردیم چهل و هشت شد ثمن ان که شش است از ان زوجات است
هر یک دو و باقی که چهل و دو باشد از ان پسران است هر یک هفت زیراکه چهل و دو را بر شش
قسمت کردیم خارج قسمت هفت میشود **صورت سابعه** همان صورت است بعینها و لکن با
توافق بین اعداد روس مثل اینکه وارث چهار زن باشد با ده برادر پدری

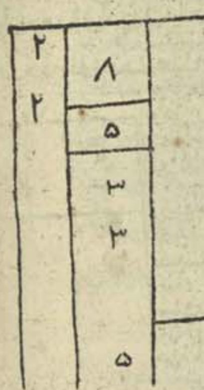


زیراکه اصل فریضه چهار است مخرج ربع که فرض زوجه است بی ولد پس یکی
از چهار از ان چهار زن است و سه از ان ده برادر و نسبت مابین یک که عدد
نصیب زوجات است و چهار که عدد ایشان است تباین است و هم چنین مابین
سه و ده و طریقهٔ تصحیح سهام انستکه ضرب شود وفق فرقهٔ اولی در تمام عدد
فرقهٔ ثانیه پس ضرب شود حاصل در وفق فرقهٔ ثالثه و هکذا پس ضرب شود
حاصل در اصل فریضه پس در مسئلهٔ مشار الیها ضرب نما دو را که وفق چهار است در ده بیست
میشود پس ضرب نما بیست را در چهار که اصل فریضه است هشتاد حاصل است ربع آن که بیست است
از ان چهار زن هر کدام پنج و باقی که شصت است از ان برادران است هر کدام سه **صورت ثامنه**
همان صورت است بعینها و لکن با تباین میان اعداد روس مثل اینکه وارث دو زن باشد و پنج برادر
مادری و هفت برادر پدری زیراکه اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب سه که
مخرج فرض کلالهٔ ام است در چهار که مخرج فرض زوجه است ربع ان که سه است از ان دو زن
و ثلث ان که چهار است از ان پنج برادر مادری و بقیه ان که پنج است از ان هفت برادر پدری پس
کسر بهمه وارد شد و مابین اعداد فرق و سهام انها تباین است و هم چنین مابین اعداد روس

وطريقه تصحيح سهام درينمقام انستكه ضرب نمائى عدد رؤس فرقهٔ اولى را در ثانيه وحاصل را در ثالثه وحاصل را در اصل فريضه كه شش است درمسئله مشار اليها ضرب نما دو را در پنج پس ده را در هفت پس هفتاد را در دوازده حاصل ميشود ۸۴۰ پس ربع ان كه دويست ده باشد ازان دو زن هر



كدام صد وپنج وثلثان كه دويست براذران مادرى هريك ۵۶



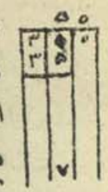
مشتاد است ازان دو بقيه ان كه ۳۵۰ است ازان براذران پدرى

صورت تاسعه عشر

انستكه ميانه نصيب بعضى از فرق وبعضى ديگر تباين باشد وليكن مابين اعداد رؤس تماثل باشد مثل انكه وارث سه زن باشد وسه براذر پدرى زيرا كه اصل فريضه چهار است مخرج فرض زوجه بدون ولد للزوج پس از براى سه زن يكيست از چهار وسه ديگر ازان سه براذر است ونسبت ما بين يك كه نصيب زوجات است باسه كه عدد ايشان است تباين است وما بين سه كه نصيب براذران است بانه كه عدد ايشان است توافق است بثلث وچون نه رد بثلث شود سه ميشود پس ما بين اعداد رؤس تماثل است وضابطه در تصحيح سهام درينصورت انستكه موافق رد بجزء وفق شود وغير موافق رد بجزء وفق شود وغير موافق بحال خود واگذاشته شود و بعد ازان متماثلات يكى ازانها در اصل فريضه ضرب شود پس در مسئله مذكوره نه به سه رد شد پس ضرب شد سه در چهار دوازده حاصل شد ربع ان كه سه باشد ازان سه زن هريكى يكى

صورت عاشره

همان صورت سابقه است بعينها لكن با تداخل



هركدام چهار ۷

بين اعداد رؤس مثل انكه وارث چهار زن باشد با شش براذر پدرى وضابطه درينصورت انكه موافق است بوفق چون شش رابه وضرب كردن اكثر عددين را بعدد الرد در اصل فريضه كه چهار است مثلا درانيمسئله پس چون چهار در چهار ضرب شد شانزده حاصل امد ربع ان كه چهار است چهار زن راست وباقى كه دوازده است شش براذر راست هريك دو

صورت حاديه عشره

همان صورت است بعينها ولكن با توافق بين اعداد رؤس مثل انكه وارث شش زن باشد با دوازده براذر پدرى وضابطه درانيصورت انستكه ۱۲ را مثلا بثلث كه چهار باشد بر گردانى وان با شش توافق دارد بنصف پس ضرب شود نصف شش كه سه باشد در چهار كه مرد و داليه دوازده است حاصل دوازده ميشود پس ضرب ميشود در اصل فريضه كه چهار باشد كه مخرج ربع كه فرض زوجات است چهل وهشت حاصل ميشود دوازده ان كه ربع است ازان زنها هريك دو وسى وشش كه باقى است ازان دوازده براذر هريك سه

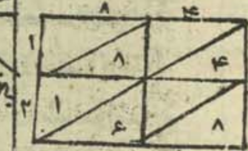
صورت ثانيه عشره

همان صورت است بعينها ولكن با تباين بين عدد بين رؤس بعد از رد بوفق مثل انكه وارث چهار زن باشد وشش براذر مادرى وهفت براذر پدرى زيراكه اصل فريضه دوازده است كه حاصل ضرب چهار كه مخرج فرض زوجات است در سه كه مخرج فرض كلالهٔ ام است پس از براى چهار زن ربع است كه سه باشد وسه مباين است با چهار كه عدد ايشان است واز براى كلالهٔ ام ثلث است كه چهار باشد وان موافق است با عدد ايشان كه شش باشد بنصف واز براى كلالهٔ اب پنج است وان مباين است با عدد ايشان كه هفت باشد وما بين اعداد رؤس نيز تباين است وطريقهٔ تصحيح سهام درينمقام انستكه موافق رد شود بجزء وفق چون شش به سه ومباين بر حال خود گذاشته شود پس ضرب شود عدد رؤس فرقه در ديگرى وحاصل در عدد رؤس فرقه ثالثه ومجتمع در اصل فريضه پس حاصل ضرب چهار در سه كه مردود اليه شش است دوازده است وحاصل ضرب دوازده در هشت هشتاد و چهار وحاصل ضرب مجموع در اصل

هذا جدول الانكسار على الاكثر من فريق مع استيعاب الكسر لجميع الفرق			
ان يكون النوافق حاصلا فى البعض دون الاخر والضابطه فان يرد الموافق الى جزء الوفق و يبقى غيره على حاله	ان لا يكون بين عدد الرؤس والسهم وفق والضابطه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها بعينها ثم لا يرد الى عدد اخر	ان يكون بين عدد كل فريق منكسر عليهم و سهمهم المفرد من اصل الفريضة توافق والضابطه فان يرد عدد الرؤس الى جزء الوفق من النصف او الثلث او غيرهما	جداول [illegible]
ص ق ق، الزوجات، اخوة لاب؛ اضرب الثلثة فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لاب، اخوة لام؛ اضرب السبعة فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاثنين فى اصل الفريضة	الرؤس [illegible]
ص ق ق، الزوجات، اخوة لاب؛ اضرب الاربعة فى اصل الفريضة	ص ق ق، الزوجات، البنون؛ اضرب الستة فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاربعة فى اصل الفريضة	[illegible]
ص ق ق، الزوجات، اخوة لاب؛ اضرب الثلثة فى الاثنين ثم الحاصل فى اصل الفريضة	ص ق ق، الزوجات، اخوة لاب؛ اضرب الاثنين فى العشرة والحاصل فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاثنين فى الستة والحاصل فى الخمسة والحاصل فى اصل الفريضة	[illegible]
ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاربعة فى الثلثة والحاصل فى السبعة والحاصل فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاثنين فى الخمسة والحاصل فى السبعة والحاصل فى اصل الفريضة	ص ق ق ق، الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب؛ اضرب الاثنين فى الثلثة والحاصل فى الخمسة والحاصل فى اصل الفريضة	[illegible]

صورت انكسار بر جميع فرق

فريضه كه ۱۲ باشد هزار و هشتصد و بيست



ربع ان زوجات را است كه دويست و پنجاه و دو باشد هر يك شصت و سه چنانكه معلوم ميشود از قسمت كردن دويست و پنجاه و دو بر چهار



وثلث ان كه سيصد و شش باشد از ان كلالة ام هر يك پنجاه و شش و باقى كه چهار صد و بيست است از ان برادران پدرى هر يك شصت چنانكه از قسمت معلوم ميشود و صورت جدول انكسار اكثر با استيعاب كسر جميع فرقها اينست كه نوشته شد

صورت قسمت اينست

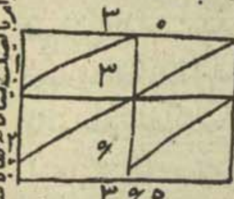


واما صورت دوم از قسم دويم كه كسر وارد بر جميع فرق نشود بلكه بر بعضى وارد شود پس انستكه ميان عدد فريقى كه كسر بر او وارد ميشود و نصيب ايشان از اصل فريضه توافق باشد و ميانه اعداد رؤس تماثل باشد مثل انكه وارث يك زن باشد و ده كلالۀ ام و بيست و پنج كلالۀ اب زيرا كه اصل فريضه در اين مسئله دوازده است كه حاصل ضرب چهار كه مخرج فرض زوجه است در سه كه مخرج فرض كلالۀ ام است پس ربع انرا كه سه باشد از ان زوجه است كسرى وارد نميايد ولكن ثلث ان كه چهار باشد از ان كلالۀ ام است و كسر بر ان وارد است و همچنين باقى كه پنج باشد از ان كلالۀ اب است و كسر لازم مى ايد پس كسر بر اكثر از يكفريق شد ولكن مستوعب جميع فرق نشد ميانه كلالۀ ام كه ده باشد و سهم ان كه چهار باشد توافق بنصف است زيرا كه عاد ديگر ده و چهار را فانى ميكند دو است كه مخرج نصف باشد پس رد ميشود ده بنصف كه پنج باشد و ميانه عدد كلالۀ اب كه بيست و پنج باشد با سهم ايشان كه پنج باشد توافق بمعناى اعم است بخمس زيرا كه بعد از اسقاط پنج از بيست و پنج چهار كرت پنج باقى ميماند كه مخرج خمس است پس رد ميشود ۲۵ بخمس آن كه پنج باشد پس ما بين اعداد رؤس بعد از رد تماثل است پس اكتفا ميشود باحد المتماثلين پس ضرب ميشود پنج در اصل فريضه كه ۱۲ باشد حاصل شصت است ربع انها كه پانزده ميشود از ان زوجه است و ثلث انها كه بيست باشد از ان كلالۀ ام است هر كدام دو و باقى كه ۲۵ باشد از ان كلالۀ اب هر يك يكى

صورت دويم همان صورت است بعينها ولكن با تداخل بين اعداد رؤس مثل انكه وارث زوجه باشد و شانزده كلالۀ ام و ده كلالۀ اب پس شانزده رد ميشود بربع كه چهار باشد و ده رد ميشود بخمس كه دو باشد و نسبت ما بين چهار و دو تداخل است پس ضرب ميشود اكثر در اصل فريضه كه دوازده است حاصل چهل و هشت ميشود ربع آن كه دوازده باشد از ان زوجه است و ثلث ان كه شانزده است از ان كلالۀ ام هر يك يكى و باقى كه بيست باشد از ان كلالۀ اب هر يك دو

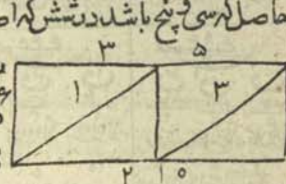
صورت سيم همان صورت است بعينها ولكن با توافق بين اعداد رؤس مثل انكه

وارث یکی زوجه باشد با بیست و چهار کلاله ام و پنجاه کلاله اب زیرا که اصل فریضه نیز دوازده
است و چون عدد کلاله با نصیب انها توافق بخمس داشت رد شد پنجاه بخمس که ده باشد و ما بین
ده و شش بین توافق است بنصف زیرا که دو فانی کننده هر دو است پس نصف شش را در
ده ضرب کردیم حاصل سی شد در دوازده که اصل فریضه بود ضرب شد سیصد

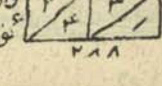


شصت حاصل امد نود آن که ربع است از ان زوجه است
و ثلث آن که صد و بیست است از ان کلاله ام است هر یک
پنج و باقی که صد و پنجاه است از ان کلاله اب هر یک سه
صورت چهارم همان صورت است بعینها
ولکن با تباین بین اعداد رؤس بعد از رد مثل انکه وارث یک زوجه باشد با هشت نفر
از کلاله ام و بیست و پنج از کلاله اب پس رد میشود عدد رؤس بجزء وفق پس ضرب میشود
عدد رؤس فرقه در دیگری و حاصل در عدد رؤس فرقه ثالثه و حاصل در اصل فریضه
پس در مسئله مذکوره تصحیح میشود سهام از صد و بیست از ان زوجه و چهل از کلاله
ام و پنجاه از کلاله اب **صورت پنجم** اینکه ما بین عدد رؤس و سهام توافق نباشد
و میانه اعداد رؤس تماثل باشد مثل اینکه وارث سه زن باشد با سه کلاله ام و سه کلاله
اب پس هر عددی بحال خود واگذاشته میشود و یکی از متماثلین را در اصل فریضه ضرب
نماییم و شش حاصل میشود و از ان سهام صحیح میشود **صورت ششم** همان صورت
است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث شوهر باشد و پنج کلاله ام و ده
کلاله اب و اصل فریضه در این مسئله شش است حاصل ضرب دو که مخرج فرض زوج است
در سه مخرج فرض کلاله ام و منتهای فریضه که از ان سهام صحیح میشود شصت است که حاصل
ضرب ده در شش است سی آن زوج را است و ۲۰ ان از کلاله ام است و ده از کلاله اب

صورت هفتم همان صورت بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انکه وارث
چهار زن باشد و چهار کلاله ام و هشت کلاله اب و اصل فریضه دوازده است و منتهای فریضه
که از ان سهام صحیح میشود صد و نود و دو است که حاصل از ضرب نصف چهار در هشت
و ضرب حاصل که شانزده است در دوازده که اصل فریضه است **صورت هشتم**
همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انکه وارث شوهر باشد با پنج
برادر مادری و هفت برادر پدری و اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و منتهای
فریضه که از ان تصحیح سهام میشود دویست و ده است که حاصل ضرب پنج در هفت و ضرب
حاصل که سی و پنج باشد در شش که اصل فریضه است **صورت نهم** همان صورت است



بعینها ولکن با توافق بین عدد رؤس و سهم در بعضی
دون بعضی و با تماثل بین اعداد رؤس مثل اینکه وارث ۶ زن
باشد با چهار کلاله ام و ۲۰ کلاله اب پس اصل فریضه
دوازده است و منتهای فریضه شصت است که حاصل ضرب پنج است در دوازده **صورت
دهم** همان صورت است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث ۸ زن باشد با
۴ کلاله ام و ۱۶ کلاله اب پس اصل فریضه نیز دوازده است و منتهای فریضه نود و شش است که
حاصل از ضرب ۸ در دوازده **صورت یازدهم** همان صورت است بعینها ولکن با توافق
بین اعداد رؤس مثل اینکه وارث شوهر باشد با ۸ کلاله ام و ۱۲ کلاله اب پس اصل فریضه شش است
و منتهای فریضه دویست و هشتاد و هشت است که حاصل ضرب چهار است در ۱۲ او ضرب حاصل
باشد در شش **صورت دوازدهم** همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انکه



وارث زوج باشد با ۶ کلاله ام و ۰ کلاله اب پس اصل فریضه نیز ۶ است و منتهای
فریضه ۹۰ است که حاصل است از ضرب سه که مردود الیه ۶ است در ۵ و ضرب حاصل که ۱۵ باشد در شش

هذا جدول المناسخات على اكثر من فريق واحد مع عدم الاستيفاء الجميع

الرؤوس / السهام	ان يكون بين عدد كل فريق منكسر عليهم سهمهم والمفرد من اصل الفريضة توافق والضابط فيه ان يرد عدد الرؤس الى الجزء الوفق من نصف او الثلث او غيرهما من الاجزاء من اجزاء الاوفاق	ان لا يكون بين عدد الرؤس والسهم توافق والضابط فيه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها من دون ان يرد الى عدد اخر	ان يكون التوافق ولو بالمعنى الاعم حاصلا في البعض دون الاخر والضابط فيه ان يرد الموافق الى جزء الوفق ويبقى غيره على حاله
الزوج او الزوجة مع الاخوة ويطرح ما فضل فيضرب في اصل الفريضة	ص ٦٠ — الزوج، الاخوة من الام، الاخوة من الاب — اضرب الخمسة في اصل الفريضة ٦٠	ص ٣٦ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — ٣ ٣ ٣ — اضرب الثلاثة في اصل الفريضة ٣٦	ص ٦٠ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — ٥ ٤ ٢٥ — اضرب الخمسة في اصل الفريضة ٦٥
الزوج مع الكلالة ... في عدد ... والحاصل في اصل الفريضة	ص ٤٨ — الزوج، الاخوة من الام، الاخوة من الاب — اضرب الاربعة في اصل الفريضة ٤٨	ص ٦٠ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — ١ ٥ ١٥ — اضرب العشرة في اصل الفريضة ٦٠	ص ٩٦ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الثمانية في اصل الفريضة ٩٦
الرؤس بعد الرد ... مع ... في اصل الفريضة	ص ٣٣٠ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الثلاثة في العشرة والحاصل في اصل الفريضة	ص ١٩٢ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الاثنين في الثمانية والحاصل في اصل الفريضة	ص ٢٢٨ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الاثنين في الاثني عشر والحاصل في اصل الفريضة
الرؤس بعد الرد ... في الاخر ... والحاصل في اصل الفريضة	ص ١٢٠ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الاثنين في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٢١٥ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب ١٥ الخمسة ٧ في السبعة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٩٥ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الثلث في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة

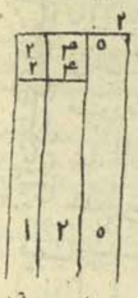
وضابطه این جدول وجدول سابق آنستکه ص نشانه اصل فریضه است وعدد دیگر فوق آن مرقوم است عدد اصل فریضه است وهی اشاره بمنتهای فریضه است وعدد فوق مرقوم آن عدد آنست وانچه در تحت هر فریقی نوشته است صورت سهام است [illegible] وانچه در تحت آن نوشته شده است اشاره است بکیفیه عمل وانچه فوق هر فریقی مکتوب است بلا فاصله عدد نصیب ایشانست از اصل فریضه وانچه فوق آن نوشته است عدد نصیب ایشانست از منتهای فریضه وقد اشاره است بقیمت هر راسی وتا اشاره بورثه است ود اشاره بحاصل از رد است **فصل** کاهی ترکه میت ناقص میشود از آن سهامیکه برای ورثه مقرر شده است واین در جائی است که زوج یا زوجه داخلشود مثل اینکه وارث شوهر ویك دختر و پدر و مادر است زیرا که اصل فریضه در این مسئله دوازده است که حاصل ضرب نصف شش است که مخرج فرض ابوین است در مخرج فرض شوهر بجهت انکه میانه چهار و شش توافق بنصف است زیرا که دو فانی کننده هر دو میباشد وملاحظه فرض دختر نشود زیرا که نقص بر او وارد می آید پس چون ربع از ۱۲ بشوهر دهیم که سه باشد ودو سدس آن که چهار باشد به پدر و مادر دهیم پنج میماند وحال انکه فرض دختر نصف بود که شش باشد ومثل اینکه شخصی بمیرد و وارث زنی ویك خواهر مادری ویك خواهر مادری و پدری تنها است زیرا که اصل فریضه در این مسئله نیز دوازده است که حاصل ضرب مخرج فرض زوجه در سه مخرج کلاله ام است وچون ربع که سه است بزوجه دهیم وثلث که چهار است بکلاله ام دهیم پنج باقی ماند برای خواهر مادری و پدری وحال انکه فرض آن نصف بود که شش باشد ومذهب امامیه آنست که نقص بدختر و یکی که متقرب بمیت است بپدر و مادر یا پدر تنها میخورد وعامه میگویند که نقص بجمیع سهام میخورد واین را عول میگویند واخبار بسیاری در رد ایشان وارد است در خصوص عول وهم چنین در تعصیب بطلان عول وتعصیب از

ضرورتیات مذهب امامیه است و بالجمله اگر در انقسام ترکه کسر لازم نیاید که اشکالی نیست
مثل دو مثالی که ذکر شد و اما اگر کسر لازم بیاید پس طریقه تصحیح سهام انستکه انکسانی که
کسر بانها وارد میشود در اصل فریضه ضرب نمائی اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم ان تباین باشد
پس حاصل ضرب مصحح سهام است مثل انکه وارث پدر و مادر باشد با زوج و دو دختر زیرا
که چون دو سدس دو از ده بابوین داده شد و ربع ان بزوج داده شد پنج باقی میماند که از
دو دختر است و در قسمت پنج بر دو کسر لازم می اید لهذا دو را که عدد منکسر علیه است در دوازده
که اصل فریضه است ضرب مینمائیم بیست و چهار میشود دو سدس انرا که هشت باشد بابوین
هرکدام چهار و ربع آن که شش باشد بزوج میدهیم باقی میماند ده که بدو دختر میدهیم هر یک پنج
و اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم توافق باشد رد میشود بوفق و وفق را در اصل فریضه ضرب
مینمائیم مثل انکه وارث ابوین و زوج و ده دختر باشد پس ده بدو رد میشود و دو در دوازده
ضرب میشود **فصل** چون ترکه از معدودات یا مکیلات یا موزونات باشد مثل دو عات یا
پس در جدا کردن حق هر یک از ورثه از انها چند طریقه است **طریقه اولی** انستکه ملاحظه
نمایند که نسبت سهم هر وارثی باصل فریضه چه نسبتی است از ثلث و ربع و غیرهما پس همان نسبت
را از ترکه اخذ مینمایند کائناً ما کان مثلاً شخصی میمیرد و دوازده تومان دارد و وارث او
زن و پدر و مادر داشت و حاجبی هم برای مادر نیست زن چون از اصل فریضه که دوازده
بود سه داشت از دوازده تومان سه تومان بر می‌دارد و چون سهم مادر ثلث بود چهار تومان
برمیدارد و بقیه از ان پدر است و این طریقه اسهل طرق است اگر نسبت واضح باشد ولکن گاهی
محتاج میشویم بضرب مثل انکه در مثال مذکور ترکه پنج تومان باشد پس باید ضرب نمود
پنج را در دوازده اصل فریضه تا شصت حاصل شود و محلل میشود پنج بشصت جزء پس گفته میشود
که ربع که پانزده جزء باشد از ان زوجه و ثلث که بیست جزء باشد از ان مادر و باقی که ۲۵ جزء باشد

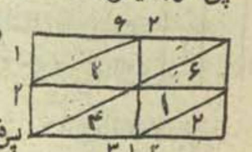
ازان پدر و بعبارت اخری هر دیناری را دوازده جزء مینمائیم پس پانزده جزء یکدینار و ربع دینار
میشود که ازان زوجه است و بیست جزء یکدینار و دو ثلث دینار میشود که ازان مادر است
و ۲۵ جزء دو دینار و نصف سدس دینار میشود که ازان پدر است **طریقه دوم**
انستکه ترکه را بر عدد اصل فریضه قسمت نمائی پس انچه خارج قسمت شود در سهم هر وارثی
از اصل فریضه ضرب نمائی پس انچه حاصل ضرب باشد همان نصیب ان وارث است از ترکه تنبیه
اول در دروس میفرماید و هذا اقرب مع سهولة القسمة و تنبیه ثانی در مسالک میگوید که و
هذا الطریق اسهل لاخراج المطلوب من الاول عند خفاء النسبة والا سهل عند ظهورها
مثال ذلک شخصی میمیرد که شش تومان ترکه اوست و زن و پدر و مادر بدون حاجب وارث
اوست در اینمسئله اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب مخرج ربع است که فرض زوجه
است در مخرج ثلث که فرض مادر است در صورت عدم حاجب پس قسمت نما شش را که عدد
ترکه است بر دوازده یا بعبارت اخری که شش را دوازده جزء نما پس خارج میشود از هر قسمتی نصف دینار
پس ضرب نما ان نصفی که خارج قسمت است در نصیب زوجه از اصل فریضه یعنی ۱۲ که ربع باشد
یعنی سه که حاصل یکدینار و نصف میشود و بعبارت اخری نصف سه دینار یکدینار و نصف است
پس نصیب زوجه از شش دینار صحیحاً شد پس ضرب نما نصف را نیز در چهار که ثلث دوازده است
و نصیب مادر است حاصل دو دینار میشود که نصف چهار باشد پس نصیب مادر نیز از شش
دینار معلوم شد پس ضرب نما نیز نصف را در پنج که باقی مانده از دوازده که سهم پدر است
حاصل دو و نیم میشود پس نصیب پدر هم معین شد پس سهم زوجه از شش تومان یکدینار و
نصف است و سهم پدر دو دینار و نصف است مثال اخر زنی مرد و ترکه او ده تومان است
و وارث او شوهر و پدر و مادر است اصل فریضه شش است که حاصل ضرب دو است که مخرج
فرض زوج است در سه مخرج فرض مادر پس سهم شوهر از شش نصف است که سه باشد و

وسهم مادر دو واست که ثلث باشد وسهم پدر دیگر است که باقی مانده است پس چون قسمت نمائی ده
را که عدد ترکه است بر شش هر قسمتی یک تومان میشود و دو ثلث پس یک و دو ثلث را چون در
سه که سهم زوج است ضرب نمائی پنج حاصل میشود زیرا که یک سه سه و دو ثلث سه دو است
زیرا که یکثلث سه یک است پس معلوم شد که سهم زوج از ده تومان پنج تومان است پس ضرب
نمائیم یک و دو ثلث را در دو حاصل میشود سه و یکثلث پس سهم مادر سه تومان و ثلث تومان
میشود پس ضرب نما یک و دو ثلث را در یک باقی از شش حاصل یک و دو ثلث میشود پس سهم پدر
از ده تومان یک تومان و دو ثلث تومان میشود **طریقه سیم** که اسهل و عام
النفع است در نسبتها ظاهره و خفیه و آن بر دو قسم است اوّل آنکه ترکه صحیح است و کسری در
آن نیست در این قسم باید منتهای فریضه را که سهام از آن صحیح میشود اخذ نمود پس سهم هر
وارثی را از آن بر وجه صحت اخذ نما و ضرب در ترکه نما و حاصل را بر منتهای فریضه قسمت نما
پس آنچه خارج قسمت شد همان نصیب وارث است از ترکه مثال ذلک مردی مرد و دوازده
ده تومان ترکه داند و وارثان سه زن و پدر و مادر و یک دختر و دو پسر است اصل فریضه
۲۴ می باشد که حاصل است از ضرب چهار که نصف مخرج فرض زوجات است با ولاد شش که
که مخرج فرض ابوین است زیرا که ما بین هشت و شش توافق بنصف است و چون سهام منکسر
میشود بر اولاد لهذا ضرب میشود عدد اولاد در ۲۴ بجهت تباین حاصل صد و بیست است
که منتهای فریضه است و سهام از آن نیز صحیح میشود زیرا که ثمن آن پانزده است به سه زن داده
میشود هر یک پنج و چون بخواهی که بدانی که از دوازده تومان چند میشود ضرب نما پنج را
که نصیب هر یک بود در دوازده حاصل شصت میشود پس شصت را بر ۱۲۰ قسمت نما خارج
قسمت نصف تومان است پس نصیب هر زنی از دوازده تومان ۰/۵ تومان است که مجموع یک نصف
تومان و نیم میشود و بعبارة اخری ثمن هشت تومان یک تومان و ثمن چهار نصف تومان است

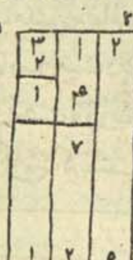
وسدس صد و بیست تومان است که نصیب هر یک از ابوین است پس چون بخواهی بدانی که سهم
آنها از دوازده تومان چند میشود ضرب نما ۲۰ در دوازده دویست و چهل میشود پس قسمت نما دویست
و چهل را بر صد و بیست که منتهای فریضه بود خارج قسمت دو میشود پس نصیب هر یک از پدر و مادر
دو تومان است که مجموع چهار تومان میشود پس باقی ماند از صد و بیست



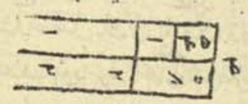
بعد از وضع ثمن و سدس شصت و پنج پس بر پنج قسمت میشود هر
ولدی از ذکور بیست و شش و برای دختر سیزده للذکر مثل حظ الانثیین
پس ضرب میشود ۲۶ در ترکه ۱۲ ۳۱۲ حاصل میشود و چون از آن بر صد و بیست
قسمت نمائی حاصل قسمت دو و سه خمس
میشود صورتش این است



پس قسمت هر پسری از دوازده تومان دو تومان
و سه خمس تومان است و مجموع پنج تومان
و خمس است پس از برای دختر یک تومان
و سه عشر تومان است مثال اخر زنی میمیرد
و ترکه او ده تومان و وارثان شوهر
و پدر و مادر و یک دختر است پس اصل
فریضه ۱۲ می باشد که حاصل ضرب
نصف چهار که مخرج فرض شوهر است
در شش مخرج فرض ابوین زیرا که میان
چهار و شش توافق بنصف است پس ربع



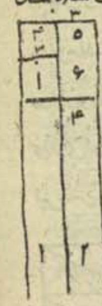
آن که سه باشد از آن زوج است دو سدس
که چهار باشد از آن ابوین است و یک پنج دیگر باقی است که از آن دختر است زیرا که نقص بر او وارد میشود
پس ضرب میشود نصیب دختر که پنج باشد در عدد ترکه که ده باشد حاصل پنجاه است پس قسمت
میشود بر دوازده که اصل فریضه است که از آن سهام صحیح میشود و حاجت بمنتهای فریضه نیست پس حاصل
قسمت چهار و سدس است
پس خارج قسمت در این



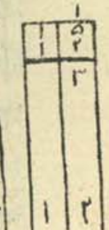
این صورت مشهور و باقی قسمت
دو که سدس دوازده است

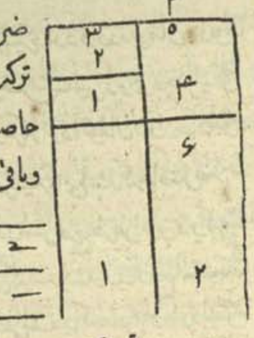
چهار است و
نیم حبه

بی نصیب خراز ده تومان چهار تومان و سدس تومانست و ضرب میشود سهام او
از دوازده که چهار باشد در ده چهل حاصل است و چون بر دوازده قسمت شود هر
قسمه سه و ثلثی میشود ~~هر قسمه سه و ثلثی~~ میشود خارج قسمت در اینصورت سه باشد
و باقی قسمت چهار است که ثلث دوازده است پس مجموع نصیب او این سه

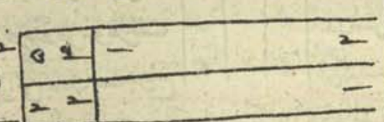


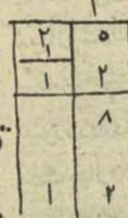
تومان و ثلث تومان است هر کدام یك تومان و نیم و سدس است پس ضرب
میشود سهام زوج که سه باشد در ده سی میشود و چون بر دوازده قسمت
شد حاصل قسمت دو و نصف میشود خارج قسمت در اینصورت دو
شد پس نصیب زوج از ده تومان دو تومان و نیم است صورت
قسمت این است
مثال اخر همان مثال است ولکن ترکه پنج تومان است





ضرب میشود سهام دختر که پنج است از دوازده در پنج عدد
ترکه حاصل بیست و پنج است و چون بر دوازده قسمت کردیم
حاصل قسمت دو و نصف سدس است پس خارج قسمت دو است
و باقی یکی است که نصف سدس دوازده است پس از قسمت مینمائیم
بر دوازده حاصل
قسمت یك و دو ثلث



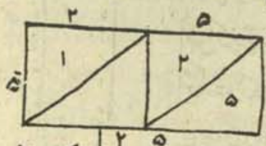


میشود پس خارج قسمت یکی است و باقی قسمت هشت که دو ثلث دوازده است
پس ضرب میشود سهام زوج که سه باشد در پنج پانزده میشود و چون
بر دوازده قسمت شد حاصل یك و ربع است دوم انکه در ترکه
کسر لازم بیاید پس باید تجنیس نمود ترکه را بهمان کسر ضرب نمودن

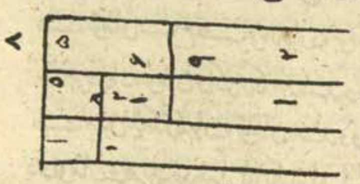
۵



عدد صحیح را در مخرج کسر و زیاد کردن صورت کسر را بر عمل سابق معمول میشود باینکه ضرب مینمائیم
انچه حاصل شده است از برای هر وارثی از منتها فریضه در عدد ترکه پس قسمت مینمائیم انچه از برای
هر وارثی جمع شده است بر مخرج این کسر پس حاصل قسمت همان نصیب هر وارثی است مثال ذلك
میمیرد که سه زن دارد و یك پدر و مادر و دو پسر و یك دختر و ترکه او دوازده تومان و نیم است پس
منتها فریضه بیست و چهار است چنانکه دانستی ضرب میشود ۱۲ که عدد صحیح ترکه است
در دو که مخرج نصف است که کسری است که با ترکه است حاصل میشود بیست و چهار نصف و
چون صورت کسر را افزودی ۲۵ نصف میشود پس ضرب نما سهام هر یك از سه زن را از
بیست و چهار که منتها فریضه بود که پنج باشد در بیست و پنج که حاصل شد تجنیس صد و بیست و پنج



میشود پس قسمت مینمائیم بر ۲۴ که منتها فریضه بود خارج قسمت
پنج میشود و باقی پنج جزء از بیست و چهار جزء پس قسمت میشود
بر دو مخرج کسر خارج دو و نصف و نصف سدس است پس
آن نصیب سه زن است مثال اخر زنی میمیرد و وارث او شوهر و مادر و یك دختر است و ترکه او ده
تومان و نیم است و اصل فریضه دوازده که حاصل است از ضرب نصف مخرج ربع در مخرج سدس
بجهت توافق در نصف پس ضرب میشود ده عدد ترکه که در دو مخرج نصف با ترکه است ۲ میشود
و چون صورت کسر را باو اضافه شود بیست و یك میشود پس ضرب میشود سهام دختر از دوازده که
پنج باشد در ۲۱ صد و پنج میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ خارج قسمت ۸ میشود و سه ربع پس قسمت میشود



بر دو که مخرج کسر بود حاصل چهار و ربع
و نصف ربع میشود که ثمن باشد پس حصه دختر
از ده تومان و نیم چهار تومان و یك ربع و نیم
تومان است پس ضرب میشود چهار که سهام

ابوین است اند دوازده در ۲ آ هشتاد و چهار میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ حاصل قسمت هفت
میشود پس بر دو قسمت میشود سه و نصف حاصل میشود پس نصیب ابوین

	۷
۸	۴
۷	۴
۱	
۱	۲

ازده تومان و نیم سه تومان و نیم است پس ضرب میشود سهام زوج ازده وازده
که سه باشد در ۲ آ شصت و سه حاصل میشود و چون بر ۱۲ قسمت میشود
حاصل پنج ربع است پس قسمت میشود بر دو حاصل دو و نصف ثمن است
پس نصیب زوج ازده تومان و نیم و ثمن میشود و بدانکه
این جمله در صورتیستکه عدد منطق باشد یعنی صاحب

	۶
۵	۳
۱	
۱	
۱	

کسری از کسور تسعه باشد واما اگر اصم باشد که کسر از این کسور را نداشته باشد
پس اگر فریضه نیز چنین باشد مثل اینکه وارث چهار پسر و سه دختر باشند و
ترکه دوازده تومان چون قسمت نمائی ترکه را بر فریضه محتاج باضافه جزو میشود
پس چون دوازده را بر یازده که فریضه است قسمت نمائی حاصل قسمت یکی با
و یکجزو میشود از یازده جزو از اجزاء دینار و اینکه گفتیم فریضه یازده است برای انکه چهار پسر بمنزله ۸
دختر میشود پس هر صاحب قسمتی یک جزو از یازده جزو دینار را اخذ مینماید بالجمله از برای اولاد انت
مل دصحیح پس چون سهام یازده شد میباشد از برای هر سهمی از دوازده تومان یکعدد صحیح از تومان
و یکجزو از یازده جزو یکتومان پس از برای هر یک از چهار پسر دو تومان میباشد با یکجزو از یازده جزو
یکتومان و از برای هر یک از دختران میباشد یکتومان و یکجزو از یازده جزو تومان پس مجموع سهام پسران
هشت تومان است مع هشت جزو از یازده جزو تومان و مجموع سهام دختران سه تومان است مع
سه جزو از یازده تومان و اگر ترکه اصم باشد و فریضه نیز چنین باشد پس اگر مساوی باشند اشکالی
نیست مثل اینکه ترکه یازده تومان باشد و ورثه چهار پسر و سه دختر باشند پس هر یک از پسران را
دو تومان و هر یک از دختران را یکتومانست و اگر مختلف باشند نیز قسمت میشود و لکن اگر بعد

قسمت چیزی باقی ماند که بدینار نرسد بسط میشود کسر دینار بقیراط پس بر فریضه قسمت
میشود و اگر چیزی باقی بماند که بقیراط نرسد بحبات بسط میشود و اگر بحبه نیز نرسد باز بسط
میشود و اگر باز نرسد باجزاء ارز قسمت میشود و میزان صحت عمل در جمله این اعمال انستکه
جمع شود انچه از برای هر وارثی حاصل شده است پس اگر مساوی باشد حاصل جمع با ترکه عمل
صحیح است والا خطا است پس اگر شخصی سیزده چهار پسر و پنج دختر وارث داشته باشد و ترکه
او بیست تومان باشد هر سهمی یکتومان و ده قیراط و دو حبه و یک ارزنه و سه جزو از سیزده
جزو ارزنه پس جمع تومانین سیزده تومان حاصل میشود و از جمع قراریط شش تومان و نیم حاصل
است زیرا که هر ده قیراطی نصف تومان است پس مجموع نوزده تومان شد مع نصف و از جمع
هر دو حبه ۲۶ حبه حاصل شد و از جمع ارزات سیزده ارزه حاصل شد و از جمع اجزاء ارزات
سی و نه جزو از رزه حاصل شد که سه ارزه باشد زیرا که هر ارزه سیزده جزو است و چون سیزده
ارزه ضم شود شانزده ارزه حاصل است که چهار ارزه است و چون جمع شود این چهار حبه با بیست و شش
حبه که ذکر شد سی حبه میشود که ده قیراط باشد زیرا که هر قیراطی سه حبه است و چون بنصف تومان
سابق ضم شود یکتومان حاصل شود و چون بر نوزده تومان ضم شد بیست تومان میشود پس خطائی
در عمل نیست و توضیح این مطلب انستکه در مسئله مذکوره فریضه سیزده است زیرا که چهار پسر در
میراث بمنزله هشت دختر است پس چون بیست را که عدد ترکه است بر سیزده قسمت نمائی هر سهمی
را یکتومان کامل است باقی میماند هفت تومان که قابل قسمت بر سیزده نیست پس ان هفت تومان
را بسط بقیراط مینمائیم باینکه فرض میشود هر تومانی بیست قیراط پس صد و چهل قیراط حاصل شود
که حاصل ضرب هفت در بیست است پس چون هر سهمی از سیزده سهم ده قیراط اخذ نماید صد و سی
قیراط کامل اخذ میشود باقی میماند ده قیراط که منقسم بر سیزده نمیشود پس بسط میشود این ده قیراط
بحبات باینمعنی که هر قیراطی فرض میشود سه حبه پس سی حبه میشود که حاصل ضرب ده در سه است

پس قسمت میشود سی حبه بر سیزده هر یک را دو حبه میگیرد پس شش حبه میشود باقی میماند چهار
حبه که منقسم نمیشود بر سیزده پس بسط میشود این چهار حبه بارزن شانزده ارزن میشود و چون قسمت
شود بر سیزده هر یک را یک ارزن داده باقی میماند سه ارزن که قابل قسمت بر سیزده نیست باجزاء بسط
میشود سی و نه جزء میشود و چون بر سیزده قسمت شود هر یک را سه جزء حاصل است پس عمل تمام
شد و نصیب هر یک جدا شد پس از برای هر یک از پنج دختر یک تومان و نیم و دو حبه و یک ارزن و سه
جزء از سیزده جزء ارزن شد از برای هر یک از چهار پسر سه تومان و چهار حبه و دو ارزن و شش جزء
از سیزده جزء از ارزن لکل ضعف ما للانثی **فصل** اگر انسانی بمیرد و هنوز ترکه او قسمت نشده است
باشد که یکی از ورثه او نیز بمیرد این را چهار صورت دانند و فقها این مسائل را مناسخات می نامند
از اینجهت که حکم سابق زایل میشود **صورت اولی** آنستکه متحد باشد وارث و استحقاق
و مراد باتحاد وارث آنستکه وارث میت دوم وارث میت اول بوده باشد بعینه و مراد باتحاد استحقاق آنستکه جهت
استحقاق آنشخص که میراث یکی باشد چون بنوة و اخوة مثلا شخصی بمیرد و وارث او شش برادر
و شش خواهر است پس پیش از قسمت ترکه آن یکی از برادران مرد و یکی بعد از آن نیز از خواهران مرد
و همچنین تا آنکه باقی ماند یک برادر و یک خواهر پس وارث همان وارث سابق است بعینه و جهت استحقاق
همان اخوة است حکم این صورت آنستکه میت ثانی را کان لم یکن فرض مینمائیم و دو فریضه را یک
فریضه قرار میدهیم پس در مسئله مذکوره ترکه قسمت میشود ما بین همان خواهر و برادر که باقی ماندند
اند پس اگر همه متقرب باشند بواسطه پدر مال اثلاثا قسمت میشود و اگر بام متقرب باشند بالسویه
قسمت میشود **صورت ثانیه** آنستکه وارث مختلف باشد و لکن جهت استحقاق متحد باشد
مثل آنکه شخصی بمیرد و دو پسر داشته باشد پس یکی از آن دو میمیرد و از برای او پسری است در اینجا جهت
استحقاق بنوت است و لکن وارث میت ثانی بعینه وارث میت اول نیست زیرا که صدق پسر
بر پسر پسر مجاز است **صورت ثالثه** آنستکه وارث متحد است و لکن جهت استحقاق مختلف

مثل آنکه

مثل آنکه شخصی بمیرد و وارث او سه اولاد است پس یکی از ایشان پیش از قسمت ترکه میمیرد و وارث
جز دو برادر خود ندارد زیرا که این دو برادر پیش از این برادر میت بودند و لکن استحقاق میراث در
اینجا بنوت بود و اینجا باخوت **صورت رابعه** آنستکه وارث و استحقاق هر دو مختلف باشند
و این بر سه قسم است اول آنکه نصیب میت دوم قسمت شود بر ورثه او بر وجه صحت بی آنکه کسری
لازم بیاید مثل آنکه شخصی بمیرد و وارث او یک زن و دو پسر است پس یکی از آن دو پسر
و اینکه از دو حکم در این صورت آنستکه اکتفا میشود بفریضه اولی و هر دو مسئله را از مسئله اولی
تصحیح مینمائید پس در مثال مذکور اصل فریضه شش است که مخرج فرض ابوین است از آن مسئله
تصحیح میشود دو از آن یک [illegible] پس یکی از دو پسر بمیرد و دو پسر داشته باشد خواهد
بود از برای هر یک از دو پسر او از شش زیرا که چهار باقی دو برای آن پسر بود و دو از آن این پسر
و این پسر منتقل میشود به دو پسر او دوم آنکه چون قسمت نمائی نصیب میت ثانی را از فریضه
اولی بر ورثه او کسر وارد میآید و لکن میانه نصیب میت ثانی و سهام ورثه او توافق
مثل آنکه شخصی بمیرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر است پس پیش از قسمت ترکه پسر میمیرد
و دو پسر و دو دختر دارد زیرا که فریضه اولی از شش است که مخرج فرض ابوین باشد و دو از آن ابوین
و چهار از آن پسر است پس سهام ورثه پسر شش است زیرا که دو پسر بمنزله چهار دختر است و
میانه چهار که نصیب ورثه میت ثانی است با شش که عدد سهام ایشان باشد توافق بنصف است
و چون چهار را بر شش قسمت نمائی کسر لازم می آید و طریقه تصحیح آنست که نسبت [illegible] ضرب میشود
وفق فریضه ثانیه یعنی سهام ورثه میت ثانی در اصل فریضه اولی و حاصل ضرب تصحیح هر دو
فریضه میشود و [illegible] تصحیح میکرد پس در مثال مذکور اخذ میشود وفق شش که عدد سهام
ورثه پسر بود که مرد پس شش که اصل فریضه بود ضرب میشود و بعبارت اخری اخذ میشود سه
که نصف شش است و ضرب در شش میشود حاصل هیجده میشود پس دو سدس آن که شش

۲ و لا کن

باشد

باشد از ان ابوین است باقی میماند دوازده که ازان پسر است وچون او هم مرد منتقل میشود بورثه او که سهام ایشان شش بود پس هر سهمی دو بر میدارد و کسری لازم نمیاید پس برای دو پسر هشت است وبرای دو دختر چهار است سیم انکه کسر لازم بیاید ولکن مابین نصیب میت ثانی و سهام ورثه او تباین باشد مثل انکه شخصی مرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر باشد پس پسر مرد و دو پسر و یک دختر وارث دارند زیرا که سهام میت ثانی پنج است زیرا که دو پسر بمنزله چهار دختر است ونصیب پسر چهار بود ومیانه چهار و پنج تباین است وطریقه تصحیح سهام در این قسم انست که باید ضرب نمود فریضه ثانیه را در فریضه اولی پس از تصحیح حاصل امر فریضه نمود وبعبارة اخری هر کس را که از فریضه اولی چیزی بود در فریضه حاصل ضرب ان را در ثانیه میگیرد پس در مثال مذکور ضرب میشود پنج که عدد سهام وارثان پسر در شش که فریضه میت اول بود سی و پنج حاصل میشود دو سدس ان که ده باشد از ان ابوین و ۲۰ باقی از ان پسر بود وان منقسم میشود بر ورثه او بصحت پس ۱۶ عدد از ان دو پسر است هر یک هشت و ۴ دیگر از ان دو دختر است زیرا که ۲۰ باید پنج قسمت شود هر قسمتی چهار میشود وپسر را دو حظ دختر است وبسا میشود که مناسخه در بیش از دو فریضه میشود مثل انکه زنی مرد و وارث او دو برادر مادری و یک برادر پدری است و شوهر پس شوهر پیش از قسمت میمیرد ودو پسر و یک دختر دارد پس یکی از دو پسر او میمیرد و وارث او دو پسر و دو دختر میباشد پس ضرب میشود پنج که عدد سهام ورثه شوهر است که مرده در شش که اصل فریضه است حاصل سی میشود و از برای زوج نصف انست که پانزده باشد ۱۲ از ان دو پسر ش و سه دیگر از ان دختر ش پس نصیب پسر او که میمیرد که میت ثالث است از حاصل از دو فریضه سابقه شش است پس منقسم میشود بر دو پسر او و دو دختر او و کسری لازم نمیاید مثال اخر همان مثال سابق است ولکن ان پسر که میت ثالث بود وارثش یک پسر و دو دختر باشد پس فریضه ثالثه از چهار است

زیرا

زیرا که یک پسر بمنزله دو دختر است وسهم این میت ثالث از فریضه ثانیه شش بود و نسبت مابین ان و چهار که عدد سهام است توافق بنصف است پس ضرب میشود دو که وفق است در حاصل از دو مسئله سابقه یعنی مسئله میت اول و مسئله میت ثانی پس شصت و پنج حاصل میشود از برای کلاله ام ثلث انست که ۲۰ باشد واز برای زوج نصف انست که سی باشد پس برای پسر که مرده است ۱۲ بود که از ان عاید ورثه او قسمت میشود پسر ش شش میگیرد و هر یک از دختران سه و بدان که اکثر این مسائل اگر چه نادر الوقوع است ولکن تفصیل و توضیح اینها را در کتاب منقد المنافع شرح المختصر النافع نموده ام فمن اراد فلیطلب منه ویرجع الیه کافیا شافیا انتهی

خ ل المختص بجده مع

ولیکن هذا اخر ما اردنا ایراده فی هذه الرسالة والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا وقد وقع الفراغ من تالیف هذه الرسالة فی قریة قمصر فی یوم الاحد السادس عشر من شهر شعبان المعظم سنة الالف والمأتین والاربعة والتسعین من الهجرة النبویة

سنة ۱۲۹۴

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بسعی واهتمام جناب حاجی شیخ محمد حسین خلف مرحمت پناه حاجی ملا محمد کتابفروش اخوند بابی طابت ثراه کاتب الحروف محمد علی خلف مرحوم اقا حسین علی فی شهر رجب المرجب سنة ۱۳۱۳